احوال و اشعار

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

تالیف

سعید نفیسی

مجلد اول

شامل ماخذ کتاب و عصر زندگی رودکی (جغرافیای
سمرقند و بخارا در زمان سامانیان و تاریخ ماوراء النهر
ازقدیم ترین ایام تا سال ۳۳۱ هجری و اوضاع معارف
درزمان آل سامان)

طهران

کتابخانهٔ ترقی - خیابان ناصریه

۱۳۰۹

(مطبعه فرهومند ناصریه)

احوال و اشعار

ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

مجلد اول

می خواندند و از شیوائی ها و دل انگیزی های آن بهره مند میشدند . ناگاهان سیلی بزرك و گردبادی از کران خراسان بر خاست و بسوی ایران رهسپار شد . ترکتازان نامردم مغل افسار گسیخته از پیش و این گردباد خانمان سوز از پی ایشان ایران گرامی ما را بخاك و خون کشیدند : ایلخان بزرك که هنوز جهان از چون وی خون خواری ستروَن مانده است با خشم و کینی که در خور درندگان آدمی خوارست لشکریان نامردم خویش را بدین سر زمین ستم کشیده بخون آشامی وجگر خواری میهمانی کرده بود . خوان گستردهٔ ایشان پهنه ایرانشهر ، خورش آن جان و تن نیاکان ما ، بادهٔ آن خون مادران و دوشیزگان کشور باستانی ما ، ساغر ایشان پیاله سر های پدران ما ، سرود و ترانه این میهمانی ناله های دردمندان ، چراغان آن اخگر بر کشیدهٔ شهر های سوزان ما ، و میزبان این خوان که تاریخ گیتی هنوز در برابر آن دگری نیاورده است چنگیز خان ایلخان مغل بود . آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند . یکی از نخستین شهر های بزرك ایران که ترکتازان مردم کش مغل سوختند همان سمرقند سر زمین ابوعبدالله جعفر ابن محمد ما بود . سپاهیان مغل سواره بمساجد در آمدند ، رحلهای قرآن را آخور ستوران کردند ، افسار اسبان خویش را بدست دانشمندان زمانه دادند ، خردمندان را کشتند و پس ازین همه اهانت شهر را نیز ویران کردند .

تربت عزیز ابو عبدالله جعفر بن محمد ما سپردهٔ سم ستوران شد . آرامشگاه او نابود گشت . شهر او را ویران کردند و درین میان گفته او هم از میان رفت و از آن چندین جلد کتاب که مجموعه اشعار وی بود چیزی نماند . از آنگاه که گفته این ابو عبدالله جعفر بن محمد از دست ما شده است ما چون باز ماندهٔ خاندانی کهنیم که یادگار نیای خویش را از دست داده باشد . زبان ما بی گفته او چون فرزندی بی مادرست .

از روزی که من بتتبع و استقصاء در ادبیات پارسی مشغول شده ام همواره در پی آن بوده ام که آنچه از اشعار این ابوعبدالله جعفر بن محمد در کتب مانده است بجائی گرد کنم که لااقل صحیفه ای چند از گفته

او فراهم گردد . پس از آنکه دیوان اشعار وی از میان رفته است میتوان گفت یکی از ارکان زبان پارسی نابود شده است . اگر گفته وی مانده بود برین زبان پارسی ما که تا بدین پایه از گوهر های نایاب توانگرست ارزش دیگر میفزود . شهنامه فردوسی دو میشد . عنصری و فرخی و خیام و سعدی و حافظ انبازی دیگر می یافتند . زبان پارسی کشوری دیگر از گیتی می گشاد و کاخی دیگر در کرانه جهان میفراشت . دریغست که گفته او ما را نماند . در زمانهای پیشین پژوهندگان بر آن شده اند که اشعار وی را در مجموعه ای گرد آورند و نسخه ای ترتیب داده اند که چهار یك آن از گفتهٔ رود کیست و بازماندهٔ آن از گفتار قطران تبریزی شاعر قرن پنجم مقیم آذربایجان و نسخه های خطی آن بسیار و در اغلب از کتابخانه ها مانده است . دلیل این شبهت نیز پیداست چه ابوعبدالله جعفر بن محمد شاعر دربار نصر بن احمد سامانی بود و قطران ممدوحی داشته است ابونصر مملان از امرای آذربایجان و هر قصیده ای که از قطران بمدح ابو نصر مملان یافته اند آنرا بمدح نصر بن احمد سامانی دانسته و بنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی ثبت کرده اند و این شبهت ظاهراً از قرن دهم تا کنون یعنی بیش از چهار صد سالست که درمیان پارسی زبانان رواجی دارد ولی رد آن آسانست چنانکه درین کتاب بجای خود خواهد آمد . بالجمله آنچه بنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رواج داده اند بیشتر از گفته وی نیست و از سبك سخنان دل انگیز وی بسیار دورست . مجموعه اشعاری که بنام وی در طهران بسال ۱۳۱۵ بتوسط شاهزادهٔ فریدون میرزا عمادالدوله بطبع رسیده است از ۱۱۷۰ بیت ۹۵۱ بیت قطعا از قطرانست و از ۲۱۹ بیت که می ماند نیز ابیاتی چند مشکوکست که از ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی باشد. پس از آن جمعی از مستشرقین بزرك اروپا که زبان و ادبیات پارسی رهین منت و سپاس گزار مجاهدات ایشانست همین راه را پیموده اند و در جمع گفتار پراکنده ابوعبدالله جعفر بن محمد کوشش بسیار کرده اند ولی آثار ایشان بدسترس ایرانیان نیست و بر آن نیز می توان چیزی افزود . لهذا من بنوبت خویش و بپاس منتی که از پدر زبان نیاکان خویش دارم ، واگر هنوز بدین زبان شیوای پارسی سخن میرانم ازآنست

که هزار وچند سال پیش این ابوعبدالله جعفر بن محمد این کاخ را برافراشته است . از چند سال پیش در جستجوی اشعار وی وقتی چند گذراندم و نزدیك چهار سال درین خدمت گذشت و اگر زندگی خویش را درین راه گذرانده بودم باز چیزی فرو گذاشته بودم . در پایان کار دیگر امیدی نماند که چیزی بر آنچه گرد کرده ام بیفزایم و مجموعه ای از اشعار وی چنانکه درصحایف این کتاب دیده خواهد شد فراهم آوردم که در برابر گفته او قطره ای از دریاست و ۷۹۵ بیت از یك میلیون و سیصد هزار بیت شعر اوست . این اشعار پراکنده در کتب فارسی بنام وی مسطورست و در هر یك از آنها تحقیقی جداگانه رفته است که بنام شاعری دیگرمنسوب نباشد و از سبك گفته ابوعبدالله جعفر بن محمد که در روانی و دل انگیزی فردست بیرون نباشد . در ضمن اشعار دیگری را که بنام وی منسوبست و بشاعری دیگر نسبت نداده اند ولی مشکوك می نماید که از گفته او باشد با شرحی جداگانه ثبت کردم و شرح احوالی تا جائیکه با قلت منابع میسر بود بر آن افزودم و فصلی در تمییز گفته او با اشعار قطران ترتیب دادم و برای اینکه پارسی زبانان از کوشش های مستشرقین بزرك اروپا در حق ابو عبدالله جعفر بن محمد ما آگاه کردند و در سپاسگزاری با من انباز شوند آنچه تا کنون در کتب مستشرقین در حق او نگاشته اند ترجمه کردم و در صدر این کتاب بگنجانیدم . ابیات پراکنده و قطعات و قصایدی که درین کتاب مندرجست از کتب مختلف بدست آمده ، اغلب از ابیات پراکنده در فرهنگهای فارسی باستشهاد معنی لغات ثبتست و بمناسبت یکسان بودن وزن وقافیه هر جا که چند بیتی فراهم میشده است در پی یك دیگر ثبت افتاده ودر ذیل هر قطعه یا بیت کتبی که در آنجا آن قطعه یا بیت مندرجست بوسیلهٔ اشارات معلوم شده است و در باب مآخذ این کتاب در مقدمه این سطور هر جا که توضیحی لازم بود نگاشته ام و چون دیگر امیدی نبود که چیزی از اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد ما برین مجموعه افزوده شود بطبع و نشر آن اقدام کردم و از خوانندگان درخواست می کنم که اگر لغزشی درین صحایف ببینند در گذرند و اگر از گفته ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی چیزی بیابند که درین اوراق فرو گذار شده باشد با ذکر مأخذ از راه مهربانی این نگارنده را مرهون کنند که اگر این کتاب در پیشگاه ایرانیان پذیرفته شد

و گذشت زمانه مجال داد که چاپهای دیگر از آن انتشار یابد بمرور چیزی بر آن افزوده گردد . امیدست که روزگار توانائی بخشد و ازد یاری کند تا کم کم آن گوهر های گران بها که برایگان از دست ما شده است از گوشه و کنار ها بدست آید و بر آنچه من توانسته ام گرد آورم دانشمندان دیگر بیفزایند و روزی برسد که صد هزار یك از گفته ابو عبدالله جعفر بن محمد ما چون آن روز های نیك بختی که بدست بود و پارسی زبانان می خواندند دوباره رامش آوای زبان هزار و اندساله ما گردد .

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

در آشرب — طهران امرداد ماه ۱۳۰۲ شمسی

سعید نفیسی

از ادبای محترم و دوستان مهربان من آقایان میرزا علی اکبر خان دهخدا، ملک الشعراء بهار، حاج حسین آقا ملک، میرزا محمد علی خان تربیت، آقا سید عبدالرحیم خلخالی، میرزا عباس خان اقبال، دکتر رضا زاده شفق، رشید یاسمی، مستر اردشیر جی، آقا مجتبی مینوی. میرزا سید رضاخان هنری، محمد ضیاءهشترودی، آقاسید احمدنجفی، عبدالحسین خان میکده، میرزا سید محمد خان سعیدی، میرزاحسین خان افشار، سلیمان خان کلهر که در تهیهٔ مندرجات این سطور و کشف مآخذ و امانت کتب با کمال فتوت در تدوین این کتاب با من یاری کرده‌اند و قسمتی از رونق این صحایف رهین منن ایشانست سپاس گزارم و تذکرهٔ مودت ایشان را دیباچه این اوراق قرار می دهم.

ازجناب گراف فن‌در شولنبورک Graff von Der Schulen-bourg وزیر مختار آلمان‌درطهران در تهیهٔ آثار مستشرقین‌آلمانی و از جناب مستر هاوارد Havard منشی شرقی سفارت انگلستان در طهران و از دوست جوانمرد محقق‌سر آرنلدویلسن Sir Arnold Wilson عضو هیئت مدیرهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس درلندن و استاددانشمندان‌عصر پرفسر دکتر نیکلسن Professeur Docteur Nicholson معلم ادبیات شرق در دارالفنون شرقی آکسفرد از بلاد

انگلستان در تدارك آثار مستشرقین انکلیسی و از دوست دانشمندم آقای کنستانتن ایوانف چایکین Constantin Ivanoff Tchaïkine منشی سابق سفارت شوروی در طهران و معلم ادبیات فارسی در مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ مسکو و از دوست فاضلم آقای دکتر ژرژ مار Docteur Georges Marr معلم ادبیات فارسی و عضو موزهٔ آسیائی لنین گراد و از دوست مهربانم آقای آرکادی هانیبال Arcadie Hannibal مستشرق دانشمند روسی در تدارك قسمتی از منابع این کتاب و رهنمائی‌های گرانبها نیز غایت امتنان را دارم .

***

در مسودات اصلی این کتاب بر آن بودم که از مرحوم مبرور میرزا محمد خان لشکری از اجلهٔ فضلای دوران که کتابخانهٔ وی همواره مرا گنجینهٔ گران بها از ذخایر بود و پیوسته با کمال گشاده روئی کتب نایاب و نفیس خویش و مطالعات دقیق دیرینهٔ خود را برایگان بر من بذل می کرد شکر گزاری کنم ، دریغا که پیش از انتشار این صحایف در شب چهار شنبه ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۰۹ این جهان را از فضائل خویش تهی کرد و رخت بسرای آسایش جاودان برد قدس الله روحه العزیز و نماند تا فریضه گزارده گردد؛ بناچارم باید که روح عزیزش را شاد خواهم و از خداوند دانش او را جای باند نیازمند باشم.

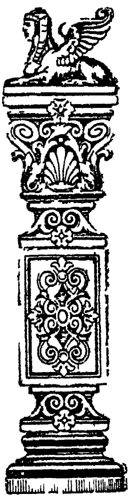
***

از آقای میرزا اسدالله خان صاحب کتابخانهٔ ترقی و ناشر این صحایف نیز سپاس گزارم که چون بودن این اوراق بی برد بی درنك بر طبع و نشر آن شیفته شد و از خسران مادی ومعنوی

نیندیشید و سبب شد که پس از دو سال و هشت ماه که از انجام تسوید این اوراق گذشته است بیش ازین در گوشهٔ عطلت نماند و مرا درین خدمت انباز شد تا با همه نا توانی و نارسائی که درین صحایف بکار رفته است پیشگاه دانشمندان و خردپروران را ارمغانی بود و دورهٔ مجد و عظمت زبان پارسی را یادگاری.

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۰۶

سعید نفیسی



منابع این کتاب

۱) کتاب مجمع‌الفرس معروف بفرهنك سرورے تالیف حاج محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص بسروری که دو روایت از آن موجودست : روایت اول را بسال ۱۰۰۸ تالیف کرده و نسخه ای ازآن متعلق بنگارنده است که ماخذ این صحایف میباشد و در آخر آن تاریخ سال ۹۲۷ گذاشته شده و البته این تاریخ مجعولست و ممکن نیست کتابی ۸۱ سال پیش از تالیف آن نوشته شده باشد . روایت دوم را بسال ۱۰۲۸ پس از انکه سه کتاب لغت دیکر را مقابله کرده است بتالیف آورده ونسبت بروایت اول فزونی بسیار دارد و نسخه آن کمیابست . نسخهٔ کامل بسیار معتبرے ازین کتاب که در سال ۱۰۶۰ تحریر یافته ومتعلق بمستشرق ایران دوست آقاے کنستانتن ایوانف چایکین Constantin Ivanoff Tchaïkine منشی سابق سفارت دولت جمهورے شوروے روسیه در ایرانست که فعلا مقیم مسکومیباشد و این نسخه ماخذ نگارنده است ونسخه دیگرے اندکی نا معتبرتر ازآن متعلق بنگارنده نیز در دستست . در نسخهٔ مکمل فرهنك سروری ۱۵۳ بیت و در نسخهٔ مختصر ۱۱۲ بیت از اشعار رودکی مندرجست و در نسخهٔ مکمل ٤١ بیت از رودکی هست که در نسخهٔ مختصر

نیست و از آن جمله یك بیت منسوب بدوست که در کتب دیگر یافت نشود .

✿

۲) کتاب « حدائق السحر فی دقایق الشعر » تالیف خواجه امام رشیدالدین محمدبن محمدبن عبدالجلیل بلخی معروف برشیدوطواط. ازین کتاب دو نسخه خطی متعلق بنگارنده و دو چاپ طهران که اولی در سال ۱۲۷۲ و دومی در ۱۳۲۱ بطبع رسیده بدست بوده است . درین کتاب یك بیت از اشعار رودکی هست که در نسخه هاے دیگر نیست . (۱)

✿

۳) کتاب « معیارالاشعار » که مؤلف آن درست معلوم نیست زیرا که در طبع طهران ۱۳۲۰ منسوبست بخواجه نصیرالدین محمدطوسی وزیر و عالم مشهور قرن هفتم و حال آنکه در همان طبع در صحیفهٔ ۵ در معنی کلمهٔ « لاس گوے » عبارتی را از فرهنك جهانگیری تالیف جمال الدین حسین اینجو نقل کرده اند که در سال ۱۰۰۵ تالیف شده و درین صورت مؤلف آن در قرن یازدهم یا بعد از آن میزیسته است . از طرف دیگر سید مظفر علی اسیر در کتاب « شجرة العروض » (ص ٤٩ از طبع لکنهو ۱۹۱۵ میلادی) و در کتاب دیگر خود موسوم به « روضة القوافی » (ص ٦٢ از طبع لکنهو ۱۹۱۵) آنرا بمحقق طوسی نسبت داده و مراد از محقق طوسی

---

(۱) در موقع طبع این صحایف چاپ بسیار گران بهائی از روی قدیم ترین نسخه ها بامنتهای دقت و تتبع بتوسط آقای میرزا عباس خان اقبال در طهران انتشار یافت و بدان نیز مراجعه رفت .

همان خواجه نصیرالدین حکیم و منجم و عالم معروفست و ظن من برانست که آن قسمت که در ابتدای کتاب از فرهنگ جهانگیری مندرجست در نسخه اصل نبوده و در طبع آنرا الحاق کرده اند ؛ بالجمله در معیار الاشعار ۵ بیت از رودکی ثبت آمده است که در سایر نسخ نیست .

۴) کتاب « براهین العجم » در علم قوافی تالیف میرزا محمد تقی کاشانی متخلص بسپهر وملقب بلسان الملک از معاریف مؤلفین قرن سیزدهم ایران که در طهران بسال ۱۲۶۸ تالیف شده و در ۱۲۷۲ بطبع رسیده است . این کتاب نه بیت از اشعار رودکی را در بردارد ،

۵) کتاب « برهان جامع » در لغت تالیف محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی که در قرن سیزدهم تالیف یافته و در تبریز بسال ۱۲۶۰ بطبع رسیده است . درین کتاب ۲۸ بیت از رودکی هست که یك بیت از آن در کتب دیگر یافت نشود .

۶) کتاب « المعجم فی معاییر اشعار العجم » تالیف شمس الدین محمد ابن قیس رازی ، در اوزان و قوافی و محسنات شعر پارسی که در اوایل قرن هفتم تالیف شده و در سلسلهٔ اوقاف گیب در ۱۳۲۷ بطبع رسیده است . درین کتاب ۲۹ شعر از اشعار رودکی مندرجست که ۲۵ بیت از آن در نسخه های دیگر نیست .

۷) تذکرة الشعراء تالیف امیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه

غازی سمرقندی معروف بتذکرهٔ دولتشاهی که در ۸۹۲ تالیف یافته ودرلیدن بسال۱۳۱۸ بتوسط ادواردبراون Edward Browne مستشرق شهیر انکلیسی بطبع رسیده و در آن ازاشعار رودکی هشت بیت ضبط شده است

۸) تذکرهٔ لباب الالباب تالیف نورالدین محمد بن محمد ابن یحیی بن طاهر بن عثمان عوفی بخارے حنفی که ظاهراً در ۶۱۸ تالیف شده و در دو جلد بسال ۱۳۲۱ و ۱۳۲٤ بهمت ادواردبراون مستشرق مشهور درلیدن چاپ شده و این کتاب ۲۹ بیت از اشعار رودکی را ثبت کرده‌است واز آن جمله یك بیت در نسخ دیکر یافت نمیشود .

۹) کتاب «چهار مقاله» تالیف احمد بن عمربن علی نظامی عروضی سمر قندی که در حدود سال ۵۵۰ تالیف شده و در سلسلهٔ اوقاف گیب با حواشی و تعلیقات بسیار مهم بتوسط استاد ادبائے زمان آقای میرزا محمد خان قزوینی بسال ۱۳۲۷ بطبع رسیده و در آنجا هفت بیت از اشعار رودکی مسطورست .

۱۰) تاریخ گزیدهٔ تألیف حمدالله بن ابی بکربن احمدبن نصر مستوفی قزوینی در ۷۳۰ تألیف یافته و بسعی پرفسور ادواردبراون جزو سلسلهٔ اوقاف گیب درلیدن بسال ۱۳۲۸ چاپ شده و حاوی شش بیت ازاشعار رودکیست .

۱۱) کتاب « مجمع الصنایع » در محسنات کلام و بدیع

پارسی تالیف نظام الدین احمد بن محمد صالح حسینی که بسال ۱۰۶۰ تالیف آن بپایان رسیده و نسخه ای از آن متعلق بنگارنده که بسال ۱۳۰۱ در طهران نوشته شده است مرجع این سطورست و این کتاب دو بیت از اشعار رودکی را در بردارد

۱۲) کتاب « لغت فرس » معروف بفرهنك اسدے تالیف علی بن احمد اسدے طوسی صاحب مثنوی معروف گرشاسب نامه که پسر ابو نصر احمد بن منصور طوسی اسدے شاعر باشد ، تاریخ تالیف این کتاب معلوم نیست ولی مسلمست که مؤلف آن قطعا تا نیمهٔ دوم قرن پنجم میزیسته است چه گرشاسب نامه را در ٤٥۸ تمام کرده . ازین کتاب سه نسخهٔ مختلف بدستست :

۱ ــ نسخه ایست که بسال ۱۸۹۷ میلادے در برلن بتوسط مستشرق آلمانی پول هرن Paul Horn باسم Asadi's neupersisches Worterbüch-Lughati Furs از روے نسخهٔ خطی که در کتابخانهٔ واتیکان Vatican بوده است بطبع رسیده .

۲ ــ نسخهٔ خطیست که درسال ۱۲۹۷ شمسی براے نگارنده روے نسخهٔ خطی دیگر که متعلق بفاضل محقق معاصر آقاے میرزا عباس خان اقبال آشیانیست برداشته شده . اصل آن نسخه را در سال ۱۳۰۳ قمرے برای میرزا محمد علی خان مستوفی استنساخ کرده اند و آن از نسخهٔ خطی دیگرے برداشته شده که در روز یکشنبه ۲۲ جمادے الاخره سال ۷۲۱ بخط محمد بن مسعود بن مظفر نوشته شده است . و از همین کتاب نسخهٔ خطی دیگر بدستست متعلق بادیب قادر آقاے رشید یاسمی که جد او

مرحوم محمد باقر میرزا خسروے کرمانشاهی ، از ادبا وشعراے نامی زمان اخیر،در ۱۳۲۶ قمری از همان نسخه‌ای که بعد بآقای اقبال تعلق گرفته است بخط خود استنساخ و تصحیح کرده و با نسخهٔ متعلق بآقاے اقبال مختصر اختلاف در کلمات دارد که نتیجهٔ تصحیح مرحوم خسرویست .

٤ ـ نسخهٔ آخر که از حیث قدمت و افزونی و اعتبارمزایای بسیار دارد نسخهٔ قدیمست که بتوسط محمد بدخشی در اواخر شوال سال ۸۷۷ نوشته شده و از کتب مرحوم حاج میرزاعبدالمجید سقزی اردلانی متخلص بمجدے و ملقب بملك‌الکلام بود، از ادبا و شعراے مفلق زمان اخیر ، که در سال گذشته در گذشت و اکنون متعلقست باقاے حاج میرزا عبدالحمید خان امیرالکتاب فرزند آن مرحوم که او نیز بنوبت خویش شاعر و ادیب و خوش‌نویس و هنرمندست ، این نسخه کتاب کوچکیست بقطع ۱۷ سانتی مترطول در ۱۱٫۵ عرض و یك سانتی مطر قطر، طول مسطر ۱۱ سانتی متر و عرض ٦٫٥، هر ورق ۱۳ سطر و عدهٔ اوراق ۹۳ ، تقریباً ازنیمهٔ کتاب ببعد رطوبت بر اوراق آن نشسته و اندکی مرکب را نشو داده است ولی روے همرفته خواناست . بخط نستعلیق قدیم و بقلم دو دانك . لغات و اسامی شعرا بخط سرخ نوشته شده . کاغذ زرد رنك آهار زده ، جلد ساغری سیاه تا یك درجه مدروس . نسخهٔ مزبور را عینا سواد برداشته ام و موجودست .

بین این سه نسخه تفاوت بسیارست و هر یك بر دیکرے فزونی دارد ولی اعتبار نسخهٔ ۸۷۷ بردو نسخهٔ دیکر بمراتب بیشست و برای اینکه تفاوت این سه نسخه آشکار شود مقدمه هر سه و چند

سطر از ابتدای هر سه کتاب را نقل میکنم :

نسخهٔ ۷۲۱

کتاب لغت فرس اسدی طوسی

بدانکه فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتنست و سخن را نامی بمعنیست و از دو گونه آمده است یکی گونهٔ نظمست و دیگری نثر و اندر کتاب منطق آنچه آداب سخن گفتن باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسیست که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلم سار النجمی الشاعر ادام الله عزه از من که ابومنصور ان علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم لغت نامهٔ ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری فاضل از شعرای پارسی و آن بیتی بود یا بدو

نسخهٔ ۸۷۷

لغت فرس علی ترتیب الحروف

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین . اما بعد این رساله ایست دربیان لغت فرس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده شده است بطریق ترتیب حروف تهجی

نسخه چاپ هرن

کتاب لغت فرس تصنیف ابوالحسن علی بن احمد الاسدی الطوسی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین . بعد ، کتاب لغت فرس لسان اهل البلخ و ماوراء النهر و خراسان و غیر هم والله الموفق . ابتدای این کتاب برحرف تهجی نهاده شد اما چند حروف هست که لغت در آن نیست .

بیت و بترتیب حروف اباتا ساختم ، پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست از حرفها بباب آن حرف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا حرف یا والله اعلم

باب الالف

آسا . دهان دره باشد آنکه دهان باز شود یا از کاهلی یا از آمدن خواب و مانند آن . بهرامی گفت .

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو یار من که گه خواب خوش آسا

آسا . دیگر مانند بود چنانکه گوئی شیرآسا و خور آسا و ترك آسا .

و الا بزرك بود بقدر و بلندی . رودکی گفت:

چو هامون دشمنانت پست بادند
چو گردون دوستان والاهمه سال

کمرا . گروهی خوابگه چهارپایان را گویند گروهی طاق بنا را

باسهم تو آنرا که حاسد نیست
پیرایه کمندست و حلد کمرا

کمرا . دیگر یعنی شب گاه چهارپایان و گوسفند

باب الالف

آسا . دهان دره باشد آنکه دهان از هم باز کند یا از کاهلی باشد یا از آمدن خواب چنانك بهرامی گوید :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو یار من که گه خواب خوش آسا

والا . بمعنی بزرك بود بقدر بلندی چنانك رودکی گوید :

چو هامون دشمنانت پست بادا
چو گردون دوستان والاهمه سال

آسا . دیگر همانند بود چنانکه گویند پیل آسا وخور آسا چنین که شهید گفت :

شود بدخواه چون روباه بدل
چو شیرآسا بزجر می میدان

کمرا . جنانك گوسفندان بود و بزبان ما اکر و طاق بنا را کمرا خوانند

باب الالف

والا . بلند و با مرتبت بود و با گهر . رودکی گوید :

چو هامون دشمنانت پست بادند
چو گردون دوستان والاهمه سال

آسا . بازشدن دهن باشد بهرامی گوید :

چنان نمود ما دوش ماه نو دیدار
چو ماه و که کمدوقت خواب خوش آسا

آسا . دیگر بار مانند بود چنانکه گویند شیرآسا وخور آسا . خفاف گوید

زرم حرب توجست الماوی
مثل ساقی تو خور آسا

کمرا . جائی بود که چارپای درش کنند .

وغیره و بزبان اکمروما خوانند .

پروا . فراغت باشد و سراسیمه ناپروا راگویند .

چنانکه منجیك گفت :

باسهم تو آنرا که دشمن تست
پیرایه کمندست و جلد کمرا

پروا . فراغت باشد
چنانکه دقیقی گفت :

ابوسعدآنکه گیتی رامصون کردازهمه بدها
مظفرآنکه شمشیرش ببردازدشمنان پروا

چنانکه از قیاس این مختصر معلوم میشود تفاوت بین این سه نسخه بسیارست : در نسخهٔ چاپی ۱۲۰۵ لغت ، در نسخهٔ ۸۷۷ عدهٔ لغات ۱۰۰۷ و در نسخه ۷۲۱ عده ۱۱۰۸ است ؛ درنسخهٔ چاپی ۱۷۹ بیت از رودکی و در نسخهٔ ۸۷۷ یکصد و بیست بیت و در نسخه ۷۲۱ فقط ۲۱ بیت ازو ثبتست . در نسخهٔ چاپی تقریبا هر لغتی با شاهدے از شعرا همراهست و لغاتی کهشاهد نداشته باشد معدودست ، در نسخه ۸۷۷ تقریبا اکثر لغات شاهد دارد و لغاتی که شاهد نداشته باشدنسبت بنسخهٔ چاپی افزونستولی در نسخهٔ ۷۲۱ بالعکس لغاتی که شاهد داشته باشد معدودست و تقریبا نسبت دهبیك . ملاحظه دیگر در باب نسخهٔ چاپیهست و آن شعرائیست که اشعار ایشان در آنجا ثبت آمده است : در نسخهٔ ۸۷۷ آخرین شاعری که اسم برده میشود و شعری ازو شاهدے آورده منوچهرے دامغانی شاعر معروف قرن پنجمست کهرحلت او را بین ۴۳۲ و۴۳۹ دانستهاند . در نسخهٔ چاپ هرن بعضی اشعار از شعراے قرن ششم مسطورست از آنجمله امیر معزی سمرقندے که در سال ۵۴۲ در گذشته است . از جزئیات زندگی اسدے کوچك یا اسدی دوم مؤلف این فرهنك چیزی درست معلومنیست

فقط دو تاریخ از زندگانی او می توان بدست آورد :

۱) کتابی در مفردات طب موسوم به « کتاب الابنیه عن حقایق الادویه » تالیف ابو منصور موفق بن علی هروی بزبان پارسی در کتابخانهٔ وین موجودست که بخط او نوشته شده و در ماه شوال ۴۴۷ آنرا نسخه برداشته است و مستشرق اطریشی ف . ر . ز لیگمان Fr. R. Seligmann آنرا از روی همان نسخه خط اسدی بسال ۱۸۵۹ میلادی در وین چاپ کرده است و چند ورق اول کتاب را عینا عکس برداشته .

۲) دومین اثر همان مثنوی گرشاسب نامه است که آنرا برای ملك ابودلف پادشاه اران بسال ۴۵۸ سروده است و ظاهراً پس از آن بتالیف فرهنك پرداخته است .

ازین دو تاریخ مسلم میشود که اسدی تا نیمهٔ دوم قرن پنجم میزیسته است و اگر فرض کنیم که زمان معزی را در یافته باشد لازم می گردد که تقریبا هشتاد وچهار سال پس از نظم گرشاسب نامه زنده مانده باشد . ولادت معزی و ابتدای کار شاعری او معلوم نیست ولی همینقدر در شرح احوال وی می نویسند که پس از مرك پدرش برهانی نشابوری در دولت جلال الدین ملکشاه بشاعری آغاز کرد .

ملکشاه سال ۴۱۵ در گذشته است و اگر تصور کنیم که آغاز شاعری معزی در همان سال بوده باشد و اسدی در همان اوان در آذربایجان شعر معزی را شنیده و در فرهنك خویش

گنجانیده باشد مستلزم آنست که بازنزدیك سی سال پس از نظم گرشاسب نامه زنده بماند و البته نمی توان تصور کرد که اسدی در موقع تحریر نسخهٔ کتاب الابنیه کودك بوده است چنانکه از خط پیداست که خوش نویسی کرده و نیز نمی توان گفت که مثنوی گرشاسب نامه را در خردے سروده باشد؛ لابد خوش نویس و شاعر هردو باید بیش از بیست سال داشته باشند و چون نمی توان عمر صدساله برای هر شاعر ایران قائل شد باید گفت که منتهی اسدی تا پنجاه یا شصت سال پس از نوشتن نسخهٔ کتاب الابنیه یعنی تا سال ۴۹۷ یا ۵۰۷ زنده بوده است و بهشتاد سالگی رسیده و آن تاریخ چهل الی پنجاه سال قبل از رحلت معزے بوده است و در آن زمان هم معزے بقراین طبیعی نمی بایست بیش از بیست الی سی سال داشته باشد و البته نکته دیگر هست که معزے در خراسان و ماوراء النهر در دربار سلجوقیان بوده و اسدی چنانکه ظاهرامر حکم می کند در اران و آذر بایجان میزیسته است والبته روابط آن زمان چنان بر قرار نبوده است که شهرت شاعرے جوان وآنهم در آغاز شاعری از اقصای خراسان باقصاے آذربایجان و ازمشرق بمغرب برسد .

بهمین جهات تردیدست ازینکه نسخهٔ چاپ هرن نسخهٔ صحیح واصلی فرهنك اسدی باشد ، زیرا نمی توان دو نسخه ۱۲۱ و ۸۷۷ را تلخیص و مختصر نسخهٔ چاپی دانست چه در تلخیص و اختصار کتابی متداول نیست که ترتیب عبارات آنرا بهم زنند و دلیل نیست که مختصر کنندهٔ کتابی شواهدی را که از اشعاردر پی لغات بوده

است بردارد و یا تغییر دهد .

یك ظن آنست که اسدی دو کتاب داشته است : یکی در لغت مردم بلخ و ماوراء النهر و خراسان که همان نسخهٔ چاپیست و دیگر در لغت فرس که دو نسخهٔ خطی باشد ، یااینکه دو بار این کتاب را تالیف کرده بار اول نسخهٔ مختصری ترتیب داده و بار دوم آنرا مکمل ساخته است ، در هر صورت ظن نزدیك بیقینست که نسخهٔ ۷۲۱ ملخص و مختصر نسخهٔ ۸۷۷ استولی این هر دو احتمال ضعیفست ، ظن قوی‌تر آنست که نسخهٔ چاپی از اسدی نیست ، پس از اسدی مؤلف دیگری فرهنك اورا گرفته است و بر آن چیزی افزوده و در ضمن شواهدی از شعرای قرن ششم در آن آورده است که شاید معاصرین او بوده‌اند . در هر صورت از حیث شعر رودکی نسخه ۷۲۱ چیزی بدو نسخه دیگر نمیفزاید ، اما دو نسخهٔ دیگر هر یك قابل فوایدست : در نسخهٔ ۷۲۱ از اشعار رودکی سیزده بیت هست که در نسخهٔ چاپ هرن نیست و هشت بیت هست که در نسخهٔ ۸۷۷ نیست . در نسخهٔ ۸۷۷ صدو بیست و پنج بیت از رودکی هست که در نسخهٔ ۷۲۱ نیست و ۷۵ بیت هست که در نسخهٔ چاپی نیست . در نسخهٔ چاپی ۱۶۵ بیت هست که در نسخهٔ ۷۲۱ نیست و ۱۰۹ بیت هست که در نسخهٔ ۸۷۷ یافت نمی شود . در نسخه ۷۲۱ از اشعار رودکی دو بیت هست که در هیچ نسخهٔ دیگر نیست . در نسخه ۸۷۷ نیز سی بیت یافت می شود که در هیچ یك از سایر نسخ نتوان یافت و نیز در نسخهٔ چاپی سی و دو بیت مندرجست که در هیچ نسخه یافت نتوان کرد و این خود دلیل اختلاف این نسخست .

۞

۱۳) کتاب « خرابات » که مجموعه ایست از اشعار تازی و پارسی و ترکی تالیف ضیاء پاشا ادیب معروف قرن سیزدهم عثمانی و چون از نسخه ای که بدست نگارنده است از اول و آخر بعضی صحایف افتاده است تاریخ تالیف و طبع آن معلوم نیست ولی از حروف سربی آن و مندرجات آن پیداست که در استانبول بطبع رسیده و این کتاب یازده بیت از اشعار رودکی را دربر دارد که دو بیت از آن در کتب دیگر نیست .

۞

۱٤) « زینت المجالس » تالیف مجدین الدین محمد حسینی متخلص بمجدی که در زمان سلطنت شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰ - ۹۸٤) تالیف شده و در طهران بسال ۱۲٦٦ بطبع رسیده ودر ان پنج بیت از اشعار رودکی مندرجست .

۞

۱۵) « مرآت الخیال » تذکره شعرا تالیف امیر شیرعلی خان لودی در ۱۱۰۲ که در بمبئی بسال ۱۳۲٤ بطبع رسیده است وآن نیز پنج بیت از اشعار رودکی دارد .

۞

۱٦) « تذکرهٔ خزانهٔ عامره » تالیف میر غلامعلیخان آزاد حسینی بلگرامی که در سال ۱۱۷٦ با تمام رسیده و بسال ۱۸۷۱ میلادی در کانپور بطبع درآمده است ، درین کتاب دو بیت از اشعار رودکی ثبت شده است .

۞

۱۷) تذکرهٔ « شمع انجمن » تالیف امیر الملك سید محمد

صدیق حسن خان بهادر که بسال ۱۲۹۲ تالیف یافته و در۱۲۹۳در شاه جهان آباد چاپ شده و این کتاب شش بیت از از اشعاررودکی را در بر دارد و از آن جمله دو بیت کـه در کتب دیگر نیست

۱۸) تذکرهٔ « سفینة‌الشعراء » تالیف سلیمان فهیم بترکی . درسال ۱۲۴۳ بختام رسیده و بسال ۱۲۵۹ در اسنانبول طبع شده و حاوی پنج بیت از اشعار رودکیست .

۱۹) تذکرهٔ « آتشکده » تالیف حاج‌لطفعلی بیك آذر بیکدلی کـه در اواخر قرن دوازدهم تالیف یافته و یك نسخهٔ خطی آن کـه در ۱۲۱۰ بتحریر رسیده‌است ماخذ نکارنده میباشد ، درین کـتاب۴۳ بیت باسم رودکی مسطورست کـه بعضی ازآنها از اشعار قطرانست چنانکه‌در مبحث جداگانه ذکر خواهم کرد.

۲۰) « دستور سخن » تالیف میرزا حسن عکاس شیرازی کـه در ۱۳۳۱ تالیف شده ودر ۱۳۳۲ ـ ۱۳۴۰ در شیراز بطبع رسیده است و در آن سه بیت و یك مصرع باسم رودکی ثبتست

۲۱) « تاریخ مسعودی»معروف بتاریخ بیهقی ازابوالفضل‌محمدبن حسین بیهقی دبیر معروف دربار غزنویان که در اواسط قرن پنجم تالیف‌یافته ودو نسخه ازآن مرجع این سطور بوده است :

۱ ـ نسخه ای کـه بتصحیح‌وحواشی استاد زمانه آقاے سیداحمد ادیب پشاوری در طهران بسال ۱۳۰۵ ـ ۱۳۰۷ چاپ شده است و پنج

قطعه شعر باسم رودکی در آن مندرجست که‌سی بیت میشود .

۲ ـ چاپ دیگر ازین کتاب که در جزو انتشارات انجمن آسیائی بنگاله Asiatic Society of Bengal. در کلکته بسال ۱۸٦۲ بتوسط کاپتان و . ناسولیس Captain W, Nassau Lees از روی نسخه‌ای که‌مورلی W. H, Morley محقق‌انگلیسی ترتیب‌داده‌بود بچاپ رسیده و حاوی‌همان پنج قطعه است که سی ودوبیت میشود و دو بیت از آن در سایر کتب نیست

۲۷) « قاموس الاعلام » فرهنگ ترکی در اسامی خاص تالیف شمس الدین سامی بیك محقق معروف قرن‌اخیر ترك که در استانبول در شش جلد بزرگ در ۱۳۰٦ ـ ۱۳۱٦ بطبع رسیده و در جلد سوم در شرح احوال رودکی سه بیت از اشعار او مندرجست .

۲۳) تاریخ « حبیب السیر فی اخبار افراد البشر » تألیف غیاث الدین بن همام الدین خواند امیر معروف بخوند میر که ظاهراً تالیف آن در ۹۲۷ تمام شده و در ۱۲۷۳ در دو جلد در بمبأی بطبع رسیده . درجزوچهارم از جلد دوم کتاب (مجلد اول از چاپ بمبئی صحیفه ۱۱) در ضمن شرح احوال رودکی هفت بیت از اشعار او را در بردارد .

۲٤) « فرهنگ شعوری » در لغت فارسی و ترجمه ترکی تألیف شعوری طبع استانبول ۱۳۱٤ . درین کتاب از اشعاررودکی ۵۲ بیت مندرجست .

✿

۲۵) تذکرهٔ « مجمع الفصحاء » تالیف رضا قلی خان هدایت امیر الشعراء معروف بلله باشی از مؤلفین معروف قرن سیزدهم که در سال ۱۲۸٤ تألیف شده و در دو جلد در طهران بسال ۱۲۹۵ بطبع رسیده . در جلد اول این کتاب در شرح احوال رودکی ۱۵۷ بیت بنام او مسطورست که بعضی از آن از اشعار قطرانست ودر مبحث جداگانه بحث خواهم کردوازآن جمله دوبیت که درسایر کتب نیست .

✿

۲٦) « لغت شاهنامه » فارسی ترکی تألیف شیخ عبد القادر بغدادی که بسال ۱۰٦۷ باتمام رسیده و بتوسط مستشرق معروف روسی ماسوف علیه پرفسور کارلوس زالمان Carolus Salemann در پطرزبورغ بسال ۱۸۹۵ بطبع درآمده است . درین کتاب دوبیت ازاشعار رودکی دیده میشود .

✿

۲۷) کتاب « چهار گلزار » تالیف مولوے نثار علی در عروضی و قوافی و محسنات کلام که در سال ۱۲۷۰ در بمبای بطبع رسیده و در آن شش بیت باسم رودکی مندرجست که سه بیت از آن در کتب دیگر نیست .

✿

۲۸) مجموعه ای از اشعار شعرای فارسی که در سال ۱۱۳۰ بتوسط محمد تقی بن محمد هادی فراهانی از شعرای زمان تدوین یافته و نسخهٔ خطی از آن متعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم

آقاے سید عبدالرحیم خلخالی مقیم طهران مرجع نگارنده بوده است ، درین کتاب دو بیت باسم رودکی ثبتست که در سایر کتب نیست

❁

۲۹) « فرهنك رشیدی » تالیف عبد الرشید بن عبد الغفور الحسنی المدنی التتوے که بسال ۱۰٦٤ تالیف شده و یك نسخهٔ خطی از آن متعلق بنگارنده که در سال ۱۱۵۰ نوشته شده مرجع این صحایف بوده است ، درین کتاب صدوچهاربیت و نه مصرع از اشعار رودکی مندرجست که یك بیت از آن در دیگر کتابها نیست

❁

۳۰) مجموعه‌ای دیگر از اشعار شعرای متقدمین و متوسطین که گرد آورندهٔ آن شاعریست باسم غفورے طالقانی زیرا که در ورق ۲٤ از آن غزلی ثبتست که در صدر آن نوشته شده « امرنبه غفورے الطالقانی » و ظاهراً این مجموعه را در اوایل قرن دهم گرد آورده است و منقسم بر ابوابیست در اقسام شعر که بمناسبت مضمون مبوب شده‌است ودراواخر هر باب اشعاریست که باسم شعراے متاخرین می‌نویسد و اغلب از آنها شعرای دورهٔ صفویه میباشند چون صائب تبریزی و وحشی بافقی و اقران ایشان و ازین قرار گرد آورنده‌این کتاب نیزدر همان اوان‌میزیسته‌است و قطعاً این مجموعه پس از سال ۱۰۲۸ که سال رحلت شاه‌عباس

افکار شاه جنت اساس شاه عباس نور مرقده » و واضحست که این کتاب پس از رحلت این پادشاه تدوین یافته . ازین کتاب که مشحون از زبدهٔ اشعار بزرگان شعرای متقدمین و متوسطینست یك نسخهٔ منحصر بفرد در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك از اجلهٔ خرد پروران این زمان در طهران موجودست که ماخذ نگارنده میباشد ، در آن بیست و سه بیت باسم رودکی مندرجست .

زیرا که خطبه آن بنام علاءالدوله ابو کالیجار گرشاسب دوم پسر ابو منصور علی بن فرامرز پنجمین پادشاه سلسله کاکویه اصفهان و همدانست که از ٤۸۸ تا حوالی ۵۱۳ سلطنت کرده و کتابیست مشحون از اطلاعات تاریخی و در نوع خود فرید ، نسخه قدیمی از آن متعلقست بکتابخانهٔ مرحوم میرزا محمد خان لشکر نویس باشی لشکری بروجردی نعمه الله بغفرانه خلف مرحوم میرزا کاظم بن میرزا محمد بروجردی از اجله دبیران و عمال قرن اخیر ایران که خود از سر آمدان فضلای دهر و اخیار زمانه بود و با پدرم قدس الله روحه العزیز از دو خواهر بودند ، صبایای شهید رابع ملا محمد کوه بنانی کرمانی نور الله مرقده و این نسخه چنان می نماید که در قرن دهم نوشته شده است و هر چند که تاریخ تحریر و اسم کاتب در ذیل آن ثبت نیست ولی خط نسخ تعلیق دو دانك و کاغذ و جلد آن گواهست که در حوالی قرن دهم نوشته شده ، دارای ۱۸۷ ورق بقطع ۲۳ سانطی مطر طول در ۱۲،۵ عرض و ۳ سانطی مطر قطر ، طول مسطر ۱۵ و عرض آن ۸ سانطی مطر ، در مقدمهٔ این کتاب هجده بیت از اشعار رودکی ثبتست که در کتب دیگر نیست ،

❁

۲۲) کتاب « مونس الاحرار فی دقایق الاشعار » که آن را محمد بن بدر جاجرمی گرد آورده است . بدر جاجرمی شاعر معروف قرن هفتم بود و پسرش جاجرمی [illegible] است از مردم اوایل قرن [illegible] معروف کمتر کسی [illegible] از [illegible] سبزواری

آمده باشد ذکرے در آن نیست واین‌خود دلیلست بر آنکه این کتاب در اوایل قرن هشتم تدوین یافته است چنانکه نسخه اصل آن که در پاریس موجودست تاریخ رمضان ۷٤۱ دارد . این کتاب مجموعه ایست از اشعار شعرای متقدمین تا نیمهٔ اول قرن هفتم و نسخه ای از آن در کتابخانهٔ آقاے حاج‌حسین آقا ملك در طهران موجودست . نسخهٔ دیگرے پیش ازین بدست نگارندهٔ بود که درموقع تحریر این سطور فراهم نیست ولی اشعار رودکی را از روی آن نوشته ام و حاضرست . در ختام نسخهٔ متعلق بآقاے حاج حسین آقا ملك نبشست : « تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی یوم‌الخمس تسعه (کذا) وعشرین من شهرصفرالمظفر ۱۲۵٤ ... » نسخهٔ دیگر که پیش ازین نزد نگارندهٔ بود همینقدر مجملا دانم که اقدم ازینست و شاید این نسخه را از روی آن نوشته باشند . درین کتاب قصیده اے بنام رودکی مشتمل ۱٦ بیت مندرجست که در نسخه های دیگر یافت نمی شود . نسخهٔ سومی ازین کتاب هم در اروپا موجودست که ظاهراً نسخه اصل باشد و بخط مؤلفست و از آن معلومست که این کتاب در رمضان ۷٤۱ تألیف شده است . (رباعیات حکیم عمرخیام ــ چاپ کاویانی ــ برلین ۱۳۰٤ شمسی ــ ص ۱۹۲)

۲۳) مجموعه ایست حاوی زبدهٔ اشعار ۸۵ نفر از اغلب معاریف شعرای متقدمین و متوسطین ایران و بعضی مصاحبات مختصر متن که ظاهراً در اواخر قرن هشتم تدوین شده و از آخرین کتب

که اشعار او در آن ثبتست شیخ بهاء الدین محمد فقیه و حکیم معروف قرن دهم و یازدهمست که بسال ۱۰۳۰ رحلت کرده ۰ این مجموعه دارای ۳۸۲ صحیفه است بقطع ۳۱ سانطی مطردر ۱۶و۵ و بقطر تقریباً ۲وسه‌چهارم سانطی مطر ، بخط شکستهٔ قدیم با اسلوب مخصوص و بر کاغذ های آهار مهره برنگهای مختلف و خطوط آن بجهات مختلف نوشته شده است . این کتاب متعلقست بکتابخانهٔ آقای سید عبد الرحیم خلخالی ولی نام گرد آورنده و تاریخ تحریر ندارد و درآن مقداری از قصاید قطران مندرجست و پس از آن هشت بیت باسم رودکیست و دو بیت آن در سایر نسخه ها نیست .

❁

۳۴) « فرهنگ انجمن‌آرای ناصری » تالیف رضا قلی‌خان هدایت لله باشی امیر الشعراء طبع طهران ۱۲۸۸ ۰ در ین کتاب ۷۸ بیت و ۵ مصرع از اشعار نام‌رودکی هست.

❁

۳۵) کتاب فرهنگ فارسی که ابتدا و انتهای آن افتاده و بهمین جهت اسم کتاب و نام مؤلف و تاریخ تألیف وتحریر آن معلوم نیست و در پشت جلد کتاب بخط تازه و با مداد نوشته شده است « کتاب ابن حمد الله مستوفی » والبته چنین نیست زیرا که مقدمه از اینکه اسم حمد الله مستوفی کتاب لغتی ضبط کرده شد قطعاً این کتاب مدتها پس از حمد الله مستوفی و پس از قرن یازدهم تألیف شده زیرا استادات آن کتاب بیشتر از فرهنگ سروری

و شکی نیست که مؤلف این کتاب بفرهنگ سروری نظری داشته، منتهی بر فرهنگ مزبور افزونی دارد و نیز بعضی از اشعار شعرای قرن دهم و یازدهم که پس از حمد الله مستوفی بوده اند در آن ثبت است. فاضل محترم آقای ملك الشعراء بهار در مطالعهٔ این کتاب، چنانکه روزی اشاره میکرد، این عقیده را یافته است که شاید سروری گذشته از دو روایت که از فرهنگ خود ترتیب داده روایت سوم هم ساخته است که همین کتاب باشد زیرا که اغلب عبارات این کتاب با دو فرهنگ سروری چنان نزدیکست که نمی توان گفت دیگری آن را اغاره کرده باشد و عقیدهٔ فاضل مشارالیه را من نیز پسندیده ام و درمختصر مروری که برین کتاب کردم این نکته نیز برمن ثابت شد. این کتاب بلغت «آذر کشسب» شروع میشود و بلغت «نوند» خاتمه می یابد و بدین قرار چندین جزو از بدو و ختم آن افتاده است. کتابیست حاوی ٢٤٥ ورق نقطع ٢٠ سانطی مطر طول در ١٢.٥ عرض وبقطر ٣ سانطی مطر. طول مسطر ١٣ سانطی مطر و عرض آن ٥,٥ سانطی مطر. در هر صحیفه ١٥ سطرست، بخط نسخ تعلیق جدید ولغات وعنوانها بسرخی نوشته شده و اغلب صحایف آن را موریانه خورده است ولی متن کتاب چندان آسیبی نرسیده. کاغذ اصفهانی متوسط زرد رنك آهار دار، جلد سوختهٔ متوسط و مندرس از ساغری سیاه. از خط و کاغذ پیداست که قدیم تر از قرن یازدهم نیست. [illegible] متعلقست [illegible] [illegible]

که در تتبع ادبیات ولغت از فحول زمانست مرا باین کتاب رهنمائی کرده باشد فاضل محترم آقای بهار این زحمت را بخود هموار کرده و اشعار رودکی را از آن استخراج فرموده بود و یاد داشهای خودرا از راه ملاطفت بمن داد و بهمین جهة من دوباره باین کار پرداختم و عیناً همان یاد داشت ها را در سطور این کتاب بکار بردم .

در کتاب مزبور صد و یك بیت باسم رودکی مندرجست و ۱٤ بیت آن در کتب دیگر یافت نشود .

۳٦) کتاب «نمونهٔ ادبیات تاجیك» تالیف صدر الدین عینی از ادبای معاصر ترکستان (تاجیکستان) . در سه قسمت که در مسکو بسال ۱۹۲٥ میلادی بطبع رسیده و حاوی شرح احوال و منتخب آثار شعرای پارسی زبان ترکستانست از سال ۳۰۰ هجری تا زمان تالیف (۱۹۲٥ میلادی) و در ضمن احوال و زبدهٔ اشعار رودکی را در بردارد و درین کتاب ٤٥ بیت باسم رودکی مندرجست

۳۷) کتاب « نمونهٔ ادبیات ایران » تالیف میرزا محسن ابراهیمی شامل بر منتخب نظم و نثر فارسی در دو جلد که در باد کوبه بسال ۱۹۲۲ میلادی طبع رسیده . جلد دوم کتاب که منتخب شعر است ٤۲ بیت اشعار رودکی رادر بردارد .

۳۸) « فرهنك جهانگیری » تالیف جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو که در ذیقعدهٔ سال ۱۰۰٥ بنام سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان تالیف شده و در آن ۹٤ بیت

باسم رودکی مندرجست که سه بیت از آن در دیگر نسخه هانیست

۞

۳۹) کتاب « منتخبات فارسیه » تالیف میرزا عبدالله بن عبد الغفار تبریزی معروف بغفار اف ساکن مسکو. جلد دوم — نظم — طبع مسکو ۱۳۲٤ هجرے - ۱۹۰٦ میلادے — درین کتاب ۳۲ بیت از رودکی ثبتست

۞

٤۰) « تذکرهٔ هفت اقلیم » تالیف امین احمد رازے که بسال ۱۰۰۲ باتمام رسیده و مشتملست بر شرح احوال و منتخب اشعار حکماء ووزراء ومشایخ و شعرای پارسی زبان بترتیب اقالیم و مولد ایشان ، قسمتی ازین کتاب تا شعرای کازرون (اقلیم سوم) جزو سلسلهٔ انتشارات شرکت آسیائی بنگاله Asiatic Society of Bengal بسال ۱۹۱۸ و ۱۹۲۷ میلادے در دو جزو بطبع رسیده ولی در تالیف این سطور نسخهٔ خطی از آن که متعلقست بکتابخانهٔ آقای سید عبدالرحیم خلخالی مورد رجوع بوده است . این نسخه بسال ۱۰۹۳ در قلعهٔ باب الابواب در بند تحریر یافته است .

در تذکره هفت اقلیم ٤٦ بیت از اشعار رودکی مندرجست که ۸ بیت آن در دیگر کتابها نیست .

۞

٤۱) « دیوان رودکی » با مقدمه اے در شرح حال او نقل از تذکرهٔ عماد السلطنه که بتوسط فریدون میرزا در طهران بسال ۱۳۱۵ قمری چاپ شده . این کتاب حاوی ۱۱۷۰ بیت بنام

رود کیست که ۹۵۱ بیت آن قطعاً از قطرانست و ۱۹۹ بیت دیگر در کتب دیگر نیز بنام رودکی آمده است و دو بیت در سایر کتب بنام رودکی نیست و در دیوان قطران نیز یافت نشود.

نسخه های مکرر خطی ازین کتاب در ایران و کتابخانهای معظم اروپا بنام دیوان رودکی موجودست که جز ۱۹۹ بیت آن دیگر از رودکی سخنی در آن نیست و ان نسخه چاپ طهران بامختصر الحاقاتی که معلوم میشود ابتکار ناشر کتاب بوده است عیناً همان نسخ خطیست که مستشرق انگلیسی معاصر دنیسن رس Denison Ross آنرا در مقاله خود دیوان «رودکی مجعول» اصطلاح کرده است و در فصل مخصوصی که درین سطور درین باب خواهد آمد بتفصیل در آن باب اشاره خواهد شد.

✿

٤۲) کتاب «بهارستان» تالیف نور الدین عبد الرحمن جامی شاعر و عارف و مؤلف معروف قرن نهم که در ۹۰۸ تالیف آن تمام شده و کتابیست بنظم و نثر بسبك گلستان سعدی که مؤلف برای پسر خویش ضیاء الدین یوسف نبشته است ، روضه هفتم این کتاب شمه ای از احوال و اشعار شعرای متقدمین را در بر دارد و از آن جمله است شرح حالی و یازده بیت شعر از رودکی. (بهارستان جامی - چاپ شلختا - وسهرد ، مستشرق اطریشی - وین ۱۸٤٥ -ص ۸۲ ۸۳ از متن فارسی

Der Frühlingsgarten von Mewlana Abdurrahman Dschami — von D.M.F.V. Schlechta—Wssehrd — Wien 1845. (Persischess über- tragen pp 82-83)

۴۳) کسانی که در کتب وادبیات پارسی تتبع واستقصا کرده‌اند دانند که همیشه وحتی از زمانهاے قدیم در ایران وسایر ممالك پارسی زبان متداول بوده است که هر صاحب‌خرد و دانشی و یا صاحب‌ذوق و تتبعی مجموعهٔ مخصوصی برای خود گرد میاورده و مطالبی را که دلنشین می یافته است در آن می نوشته یامی‌نوسانیده و بهمین جهت یك عدهٔ بی شمار کتب فارسی می توان یافت که تا قرن ششم آنها را باسم «سفینه» می خواندند و بعد «مجموعه» خواندند و امروز در میان پارسی زبانان به «جنك» معروفست و هر کتابخانه بزرك یا کوچك شرقی چندین جلد ازین سفینه ها دارد که اگر مندرجات آن بانحصار اشعار نباشد لا اقل قسم اعظم آن اشعار خواهد بود و چه بس گم گشته هاے شعرای ایران که در این سفینه ها یافت شود چیزی که از اعتبار این سفینه ها می کاهد اینست که بندرت نام جامع و تاریخ جمع آن معلومست و بهمین جهت سند معتبر و حجت قاطع نیست . معذلك در تکاپوے اشعار رودکی دریغ نکردم و هر جا سفینه اے بدست‌افتاد اشعار رود کی را از آن بر آوردم و مقدار کثیرے اشعار بدست آمد که در کتب معمول که در دسترس من بود اثرے از آن نیافتم و برای اینکه چیزی در فحص خود فرو گذار نکرده باشم آنها را نیز درین صحایف گنجانیدم ،شور بختی را که نمی توانم در باب منابع‌اشارتی برانم زیرا که در شرح سفینه های‌متعدد که ماخذ این قسمت از اشعار ودکیست شاید کتابی جدا ترتیب باید داد بهمین جهه آنچه ازین راه فراهم شده است

فقط باسم «سفینه های اشعار» ضبط می کنم . در «سفینه‌های اشعار» ازسخنان رودکی ۱٦ بیت مندرجست که در کتب دیگر نیست ودر کتب دیگر بنام شاعری دیده نشد .

✿

٤٤) ربع چهارم از کتاب «معیارجمالی» تالیف ملك الشعراء شمس الدین محمد فخری اصفهانی که کتابیست در لغات فارسی بترتیب قوافی یعنی حروف آخر و برای هر قافیی قطعه ای ساخته است و این کتاب را بنام شیخ جمال الدین ابو الحسن جلایر در سال ۷٥۷ یا ۷٦٥ تمام کرده است و اغلب قطعات آن بمدح آن پادشاهست ــ چاپ پروفسور کارل زالمان مستشرق شهیرروسی ــ غازان ۱۸۸۷ Sams-i-Fachrii Lexicon persicum- Edidit Carolus Salemann - Casani 1887 و نسخهٔ خطی دیگری ازین کتاب متعلق بنگارنده نیزمرجع بوده است .

✿

٤٥) «تاریخ سیستان» کتابیست که مؤلف آن معلوم نیست و فقط پیداست که از مردم سیستان بوده ، این کتاب را بین سال ٦۷٥ و ٦۸۰ یعنی در نیمهٔ دوم قرن هفتم تالیف کرده و آن را بنام ملك نصیر الدین پادشاه سیستان و پسران او رکن الدین محمود و نصرة الدین پرداخته است وآخرین واقعهٔ تاریخی که بدان اشاره میکند مربوطست بسال ٦۹٥ . ظاهراً اصل این کتاب بتازی بوده است و بعد کسی آن را بپارسی ترجمه کرده ، شاید خود مؤلف ، درهرصورت نه نام مؤلف معلومست و نه نام مترجم

آن و نیز چنین بر می آید که این کتاب را دو بار تألیف کرده یا اینکه دو مؤلف نگاشته اند چه قسمت اول آن بتفصیل تمامست یعنی تا زمان تسلط جغرے بیك و امیر بیغو بسیستان و از آن پس خلاصه ایست ازتاریخ. نسخه اے که فعلا ازین کتاب موجودست بفارسی فصیح وعاری از پیرایه و تعقیدست و بغایت سلیس ودبیرانه نگاشته شده چنانکه آن را یکی از بهترین کتب نثر پارسی توان دانست . ازین کتاب نسخهٔ نفیس قدیمی متعلق بکتابخانه استاد فاضل آقای بهار در طهران موجودست :

کتابیست شامل ۱۹۸ ورق هر صحیفه دارای ۱۷ سطر و بطول ۲۳ سانطی مطردر ۱۵,۵و۳,۵ سانطی مطرقطر، طول مسطر ۱۷ سانطی مطر وعرض آن ۱۰,۵ . بخط نسخ جدید ، سر فصلها و عنوانها بسرخی نگاشته شده و بعضی کلمات را نقطه نگذاشته است بهمین جهة خواندن آن برای همه کس آسان نیست ، کاغذ زرد رنك کلفت آهاردار ، جلد چرم عنابی داغ کرده ، تاریخ تحریر آن معلوم نیست ولی خط وکاغذ و رسم الخط گواهی میدهد که قدیم تر از قرن نهم نمی باشد . بر پشت جلد کتاب مسطورست :
« دخله (کذا) فی نوبتی سعد الله بن ملا محمد کرکوکلی ۲۴۳ »
و از آن پس چندی متعلق بوده است بمرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك مؤلف ناسخ التواریخ ازجملهٔ فضلای قرن اخیر ایران . ظاهراً این کتاب وقتی بدست مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات و مؤلف مشهور یك سلسله کتب تاریخ ویکی از رجال نامی قرن اخیرایران، بوده است زیرا که

آنرا در روزنامهٔ «ایران» که در آنزمان بدست او طبع میشد در شماره های سال ۱۲۹۹ تا سال ۱۳۰۲ از شمارهٔ ۴۷۴ بتاریخ سه شنبه ۲۸ محرم ۱۲۹۹ تا شمارهٔ ۵۶۴ بتاریخ دو شنبه نهم ربیع الثانی ۱۳۰۲ در پاورقی درج کرده است . منتهی بهمان جهتی که ذکر کردم ناسخ کتاب نتوانسته است آنرا درست بخواند و در روزنامهٔ ایران با اغلاط بسیار بطبع رسیده است ، ظاهراً نسخه سومی ازین کتاب موجودست در کتابخانهٔ آقای حاج میرزا حسن خان اسفندیاری محتشم السلطنه از رجال و فضلای معاصر طهران که آن نسخه را من ندیده ام ولی مطلعین گواهی داده اند که از روی نسخهٔ متعلق باقای بهار برداشته شده است .

این کتاب گران بها در ضمن بسیار مطالب سودمند که در کتب دیگر نیست واقعهٔ امیر ابو جعفر احمد بن محمد امیر سیستان را در ضمن وقایع سال ۳۱۱ نقل میکند (ورق ۱۴۸ ، ۱۵۴ از نسخهٔ متعلق بآقای بهار) و در آن میان روابط امیر ابو جعفر را با امیر سامانی نصر بن احمد می نویسد (ورق ۱۵۰ ، ۱۵۴) که در شرح احوال رودکی بتفصیل ذکر خواهم کرد و آن قصیده معروف رودکی را که شامل ۹۴ بیتست ثبت میکند که از آن جمله ۱۱ بیت ز آن قصیده که در کتب دیگر نمانده است .

❁

۴۶) «لغت حلیمی» تالیف قاضی لطف الله بن ابی یوسف حلیمی متوفی در ۹۲۹ که حاج خلیفه در کشف الظنون اسم آن را «القاسمیه» ضبط کرده و در جاے دیگر «بحر الجواهر فی

لغة الفرس » نام برده ولی معروفست به « لغت حلیمی » و تاریخ تالیف آن معلوم نیست . کتابیست در ترجمهٔ لغات فارسی بزبان ترکی عثمانی که اغلب لغات آن شواهدی ز شعرای پارسی زبان دارد . درین کتاب ۸۳ بیت از اشعار رودکی مندرجست .

۴۷) در مجلهٔ ترکی « دارالفنون در سلرے » که مجموعه ایست از دروس دارالفنون استانبول در سال ۱۳۲۷ قمری در جزء دهم (اوتنجی جزء) در ص ۴۱ — ۱۴۶ و ۱۸۷—۱۸۸ و ۲۴۵ — ۲۴۸ و ص ۳۱۷ — ۳۲۰ و ص ۳۵۲ - ۳۵۶ در ۲۴ صحیفه یك سلسله مقالاتست از ولد چلبی معلم فارسی در دارالفنون مزبور که عبارتست از دروس او و از آن جمله شرح احوال وانتقادی در آثار رودکیست (ص ۲۴۵ - ۲۴۸ و ص ۳۱۷ از مجله و ص ۱۳ — ۱۷ ازدروس) و ترجمهٔ آن در صحایف این کتاب مسطورست و در آنجا ۳ بیت از رودکی مندرجست .

۴۸) کتاب « منتخبات فارسی » Chrestomatie persane از شارل شفر Charles Scheffer مستشرق فرانسوے ج ۲ ـ چاپ پاریس ۱۸۸۵ . این کتاب در ص ۲۵۲ — ۲۵۳ از متن فارسی شش رباعی از رودکی دارد شامل دوازده بیت که در جزو « مقطعات و رباعیات » مندرجست و در فصل « اشعار متنوعه » .

۴۹) کتاب « تحفة الملوك » که یك نسخهٔ خطی از آن

نمرهٔ or ۷۸۶۳ در موزهٔ بریطانیا در لندن محفوظست و مستشرق انگلیسی دنیسن رس Denison Ross درمقالتی که بعنوان« رودکی و رودکی مجعول » نگاشته و ددرین کتاب ترجمه آن مسطورست شش بیت از مثنوی کلیهٔ و دمنه رودکی را از آن نقل می کند نگارندهٔ مزبور در مقالهٔ خود توضیحی در باب این کتاب نمینگارد که معلوم شود مؤلف و زمان تحریر او کدامست فقط می نگارد مجموعه ای در موزهٔ بریطانیا هست شامل چهار رساله مختصر فارسی بنظم و نثر که یکی از آنها تحفه الملوکست ودر سال ۷۶۱ هجری نوشته شده . حاجی خلیفه در کشف الظنون (چاپ استانبول ج ۱ ـ ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷) پنج کتاب مختلف را باین اسم ذکر میکند که سه کتاب از آنها قطعاً عربیست ، یکی در فروع ، دومی در تعبیر و دیگری معلوم نیست در کدام علمست . کتاب چهارم در طبست : « تحفة الملوك فارسی مختصر در طب ازابی بکر ابن مسعود ، اول آن : « الحمدلله الذی اکرم عباده باشرف آلائه الخ ... » و در آن ذکر کرده است که آن را در خزانهٔ سلطان سنجر بسال ۶۰۳ یافته است » و پنجمین « تحفة الملوك در تاریخ از عبد الوهاب » است . قطعاً هیچ یك از سه کتاب اول همین کتاب نیست و از دو کتاب آخر چهارمین ممکن نیست همین کتاب باشد زیرا که تالیف آن در ۷۶۱ روی داده است .ناچار ممکنست فرض کرد کتابی که در موزهٔ بریطانیاست ، همان کتاب تحفه الملوك در تاریخ تألیف عبد الوهابست ، درهر صورت ازین کتاب ۶ بیت از کلیله و دمنه رودکی را دنیس رس در

مقالهٔ خود ذکر کرده ولی فاضل معاصر آقای میرزا محمد علی خان تربیت که التقاطات او در کتب پارسی در اوج رفعتست بهمین نسخهٔ کتابخانه موزهٔ بریطانیا رجوع کرده و در مکتوبی که در همین باب از تبریز بنگارنده این سطور نوشته است می نویسد که کتاب تحفة الملوك بپارسی و در قرن هفتم تالیف شده و مؤلف آن معلوم نیست. در « باب دوم اندرستایش دانش » چهار بیت از کلیله و دمنهٔ رودکی و در « باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی دشمن » یك جا دو بیت و جای دیگر یك بیت از آن منظومه را راستشهاد آورده است ازین قرار کتاب مزبور هفت بیت از کلیله و دمنه رودکی در بر دارد و ظاهراً این کتاب در اخلاقست و در ابیات مزبور تصریح کرده است که از کلیله و دمنه رودکیست.

۞

٥٠) کتاب « مجالس العشاق » تالیف سلطان حسین بن سلطان منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکان که کتابیست در شرح احوال عاشق پیشگان از اولیاء و عرفا و شعرای متقدمین و متوسطین. تاریخ تالیف این کتاب معلوم نیست ولی مؤلف آن از ۸۷۲ تا ۹۱۱ بر قسمتی از مشرق ایران سلطنت کرده است و این کتاب در همان حدود یعنی در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم تألیف یافته. درین کتاب (چاپ مطبعهٔ نول کشور کانپور ۱۳۱٤ ص ٦۷) ده بیت اشعار هست که محتملست از رودکی باشد. (رجوع شود به یادداشتی که در ذیل ابیات در مرثیهٔ مرادی نبست بدین مطلع : « مرد مرادی نه همانا که مرد »)

✿

۵۹) کتاب « سفینه خوشکو » تذ کرهٔ شعرای متقدمین و متوسطین تالیف خوشکو شاعر که درسال ۱۱۳۷ بتالیف آن شروع کرده و در سال ۱۱۴۷ از تالیف آن فارغ شده است زیرا که مؤلف خود در تاریخ آغاز و انجام تالیف آن سروده‌است .

آغازش در «سفینهٔ خوشکو » بود انجامش در« سفینه‌خوشکوی »است
۱۱۳۷ ۱۱۴۷

درین کتاب ترجمهٔ احوال و منتخب آثار شعرای متقدمین و متوسطین مندرجست که نخستین آنها رودکی و واپسین آنها جامیست نسخهٔ این کتاب را در طهران نیافتم ولی نسخه‌ای از آن که در ۱۲۰۲ هجری در پارس (هندوستان) خریده اند و بخط مؤلفست در جزو کتب فارسی خطی کتابخانهٔ سلطانی برلین بنمره ۶۵۲ موجود ست (Sprenger 330) (رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ سلطانی برلین تألیف ویلهم پرچ — چاپ برلین ۱۸۸۸ - ص ۶۲۰ - ۶۱۹ Verzeichniss der Persischen Handschriften (Koniglichen Bibliothek zu Berlin) von (Wilhelm Pertsch-Berlin (1888-pp. 619-620 و درین باب بفاضل محترم آقای دکتر رضا زاده شفق که از فضلای عصر نو خود و عطای دانش مخصوصست رجوع کردم و فاضل مشار الیه خود بکتابخانهٔ مزبور رفته و آنچه از اشعار رودکی در آن کتاب بود بخط خویش نوشته و برای من فرستاده است و با آن همه مشاغل و اندیشه های بزرك که وی را فراغت از آن بست اوقات عزیز خویش را در منت من صرف کرده است و

آنچه درین صحایف از آن کتاب خواهم آورد ثمرهٔ عطای این را و مرد دانشمندست . درین کتاب پس از ترجمه حالی که ظاهراً با تذکره های معمول مغایرت ندارد ۳۷ بیت از اشعار بنام رودکی مندرجست که چهار بیت از آن از قطرانست

۵۲) در کتابخانهٔ سلطانی برلین جزو کتب خطی فارسی بیاضی از اشعار فارسیست که در فهرست سابق الذکر بنمرهٔ (Sprenger 1535) ۶۷۲ (ص ۶۸۱ - ۶۸۸) شرح آن داده شده و محتوی مقداری از اشعار متقدمین و متوسطین شعرای ایرانست آقای دکتر رضا زادهٔ شفق که زحمت رجوع بآن نسخه را نیز بر خود هموار کرده و بر منتی که از عطای او دارم افزوده است عقیده دارد که از خط و کاغذ آن نسخه می نماید که لااقل دویست سال پیش از این نوشته شده است (زیرا که تاریخ تحریر آن معلوم نیست) ودرین نسخه یك رباعی شامل دوست بنام رودکی ثبت آمده است که در سایر نسخ یافت نمیشود و در آن نسخه در ورق ۱۱۳ رویهٔ اول (113a) ضبط شده است .

۵۳) در همان کتابخانه مجموعه ایست شامل نثر و نظم فارسی موجودست که قسمت نظم آن حاوی منتخباتی از شعرای مختلف فارسی زبانست ودر فهرست سابق الذکر بنمرهٔ (Petermann 479) ۶۷۳ ذکری از آن رفته (ص ۶۸۸ - ۶۹۳) و از جمله اشعار آن دو بیت از رودکیست که زحمت استنساخ آنرا نیز فاضل جواد آقای دکتر رضازاده شفق کشیده است. این دو بیت نیز درسایر نسخ نیست.

✿

٥٤) و هم در آن کتابخانه نسخه ای از مثنوی ویس ورامین فخر الدین اسعد گرگانی بنمرهٔ (Springer 1378) ٦٨١ (ص ٧٠٧ - ٧٠٩ از فهرست کتابخانه) موجودست که در آخر آن مجموعه ای از شعرای مختلف پارسی زبان نوشته اند و آن نسخه در کلکته بتاریخ ٢٨ ربیع الثانی ١٢٧٠ نوشته شده . در جزو اشعار در ورق ٣٦٢ رویهٔ اول (362 a) ٨٥ بیت بنام رودکی ثبتست که ٩ بیت آن از رودکی و بازمانده از قطرانست . زحمت استنساخ این اشعار را نیز آقای دکتر رضا زاده شفق بر خویش هموار کرده است .

✿

٥٥) کتاب « شعر العجم » تالیف علامهٔ مشهور هندی شبلی نعمانی که در ١٣٢٤ - ١٣٢٥ تالیف شده و کتابیست در نوع خود فرید در احوال شعرای ایران در منتهای قدرت تالیف و مستغنی از معرفه ، در جلد اول این کتاب (چاپ سوم - اعظم گده ١٣٣٩ - حصهٔ اول ص ٢٦-٤٢) شرح مبسوطی در شعر و مقام شاعرانه رودکی ثبت آمده است و از آن جمله ٩١ بیت بنام رودکی مندرجست که ٢٣ بیت آن از اشعار قطران تبریزیست

✿

٥٦) مجموعه ایست بسیار گران بها متعلق بدوست فاضل ارجمندم آقای میرزا عباس خان اقبال در طهران که از جملهٔ مواهب این عصر است و سفینه ایست شامل منتخب اشعار ٣٥٠ نفر از شعرای

متقدمین ومتوسطین که ظاهراً در اواخر قرن نهم واوایل قرن دهم تدوین یافته زیرا مؤخر ترین شاعری که اشعار وے در آن ثبتست علامه جلال‌الدین محمد دوانی حکیم معروف قرن نهمست که در ۹۰۸ رحلت کرده ، این سفینه دارایے ٥١٦ صحیفه است بقطع ۱۸ سانطی مطر طول در ۱۰ سانطی مطر و نیم عرض وقطر ۲ سانطی مطر و نیم ، طول مسطر ۱٤ سانطی مطر وعرض آن ۸ سانطی مطر ، نام گرد آورندهٔ و تاریخ تحریر آن معلوم نیست و ظاهراً چند صحیفه از ابتدا وانتهای آن افتاده است ، کاغذ زردرنك بسیار نازك با خط نستعلیق دو دانك متوسط ، اسامی شعرا سرخی نوشته شده و اغلب منتخب اشعار هر شاعری که یا در متن و یادر حواشی تمام می شود بقیهٔ آن صیحفه سفید مانده است واشعار ازیك عده کثیر شعرا در آنست که در کتب دیگر ذکرے ازیشان بمیان نیآمده و نیز از حیث اشعار شعرائی که دواوین ایشان از میان رفته نسخهٔ بسیار مغتنمیست و همین قدر واضحست که گرد آورندهٔ این سفینه لباب الالباب محمد عوفی را بدست داشته است زیرا که عناوین و القاب بعضی ازشعرا و انساب ایشان را عیناً از لباب الالباب بر داشته است و برایے بعضی از شعرا ترجمهٔ حال مختصرے نوشته که اغلب از آنها گاهی عیناً همان الفاظ وگاهی همان مطالب لباب الالباب ست منتهی اسامی شعرا را ترتیب حروف الفبا ضبط کرده است و فقط در صحایف آخر چند شاعر دیگر را افزوده است که معلومست بجایے خود فراموش شده بود و از اختتام آن افزوده است و یا درصحافی تازه تر اوراق‌آن پس و پیش شده ، درین سفینه گران بها از صحیفه ۱۰۸ تا صحیفه

۱۱۵ صدوپانزده بیت باسم رودکی ثبت آمده است که سه بیت آن مکررست و یازده بیت آن در نسخه هاے دیگر نیست و از آن جمله سی وسه بیت ازاشعار قطرانست . گرد آورندهٔ این سفینه پیداست که در فراهم آوردن مندرجات آن تتبــع بسیار کرده و باغلب از منابع موثق رجوع کرده است و تا کنون درمیان سفینه های اشعار که عده کــثیر دیده ام سفینه ای بدین جلالت وسودمندی ندیده‌ام وازجملهٔ غنائمیست کـه در ادبیات فارسی مانده‌است .

۵۷) مقالهٔ مستشرق معروف آلمانی دکـتر هرمان اته Dr Hermann Ethé کـه در مجلــهٔ شرقی دارالعلم گوتین گن Nachrichten von der königlichen gesellschaft der Wissenschaften und der G. A. Universität zu Göttingen (No 25-12 november 1873) (شمارهٔ ۲۵ ــ ۱۲ نوامبر ۱۸۷۳) بعنوان رودکی شاعر سامانیان Rüdagi, der Sâmâniden dichter اشعار یافته و ترجمهٔ آن را در شرح حال رودکی عیناً آورده ام . درین مقاله دویست و سی و هشت بیت شعر بنام رودکی مندرجست کــه صدو نه بیت آن ازاشعار قطراست وسیزده بیت آن درنسخه های دیگر نیست .

۵۸) تذکرهٔ «عرفات لعاشقین» تألیف تقی الدین محمد بن سعد الدین محمد حسینی اوحدی دقاقی بلیانی اصفهـانی . مؤلف این کـتاب در عصر چهار شنبه ۳ محرم سنهٔ ۹۷۳ متولد شده واز مخصصان وتربیت یافتگان شاه طهماسب اول صفویے (۹۳۰ - ۹۸٤) و شاه اسمعیل دوم (۹۸٤ ــ ۹۸۵) و شاه محمد خدابنده (۹۸۵ -

۱۰۰۳) و شاه عباس اول (۹۹۶ - ۱۰۳۸) بوده است و در اواخر عمر بهندوستان سفر کرده و سال ۱۰۲۳ در هندوستان این کتاب را تألیف کرده . ازین کتاب یك نسخه که ظاهراً نسخهٔ منحصر فرد باشد در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجودست و کتابیست که نزدیك هفتاد هزار بیت کتابت دارد شامل شرح احوال و منتخب اشعار عده کثیری از شعرای فارسی زبان از ابتدا تازمان مؤلف بترتیب حروف هجا و در حرف راء در شرح احوال رودکی ۱۷۲ بیت اشعار بنام او ثبت کرده است که ۲۸ بیت آن از اشعار قطرانست و یك بیت در سایر نسخه ها نیست . این نسخه تاریخ تحریر ندارد ولی از خط و کاغذ پیداست که از کتب قرن یازدهم تواند بود . کتابیست بقطع رحلی و بخط نسخ تعلیق متوسط وعنوان مطالب و اسامی شعرا بسرخی نوشته شده .

❁

۵۹) تذکرهٔ «ریاض الشعراء» تألیف علیقلی خان داغستانی متخلص بواله که در سال ۱۱۶۱ تألیف آن باتمام رسیده . ازین کتاب یك نسخهٔ معتبر که درسال ۱۲۰۱ نوشته شده در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجودست و نسخه ایست بخط نسخ تعلیق متوسط و بقطع خشتی بزرگ شامل شرح احوال ومنتخب اشعار شعرای فارسی زبان ازازمانهای قدیم تا دورهٔ مؤلف و شامل نزدیك چهل هزار بیت کتابتست . شرح احوال شعرا را بترتیب حروف هجا ثبت کرده و درحرف راء شرح حال رودکی مندرجست و سپس ازآن ۶۱ بیت شعر بنام رودکی آورده که نوزده

بیت آن از اشعار قطراست و یك بیت در سایر کتب یافت نمی شود . نسخه ای دیگر ازین کتاب معلق باقای میرزا محمد باقر الفت در طهران موجودست که نزد فاضل و شاعر معاصر آقای وحید دستگردی مدیر مجله ادبی ارمغان امانت بود و فرزند او آقای میرزا محمود وحید زاده نسیم لطفاً قسمت مربوط برودکی را برای نگارنده نسخه برداشته است

✿

٦٠) دیباچه ایست از حکیم مجد الدین مجدود بن آدم سنائی غزنوی شاعر معروف قرن ششم که بر دیوان خود نوشته واین دیباچه نثر فارسی فقط در نسخه ای از دیوان سنائی که ناقصست و در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك می باشد یافت می‌شود ولی از خط وکاغذ این نسخه پیداست که در همان قرن ششم یا اوایل قرن هفتم نوشته شده ، در اواسط این دیباچه که سنائی از فرزند نداشتن خود سخن میراند می گوید «فرزند ان شاعران سخن شاعران باشد و درین استاد باستان داستان زده‌است واین گوهر سفته‌است شعر

ندارد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز

برد نسل این هر دو برد نسل فرزانه

ای دریغا که خردمند را باشد فرزند و خردمند نی

ورچه ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث بفرزند نی »

گذشته از آنکه از پیشینیان سنائی شاعری که عنوان « استاد باستان » را شاید جز رودکی دیگری نتواند بود ازسبك شعر ومضامین آن نیز پیداست که این یك بیت و یك قطعه از اشعار رودکیست

٦١) کتاب « مدارج البلاغه » تألیف رضا قلی خان هدایت امیر الشعراء ، چاپ شیراز ۱۳۳۱ ، که در آن یازده بیت باسم رودکی آمده است و از آن جمله سه بیت از قطرانست .

٦٢) تذکرهٔ « خلاصة الافکار » تألیف ابو طالب بن حاج محمد تبریزی اصفهانی از مؤلفین مشهور اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم معروف بمیر ابوطالب خان لندنی که مقیم هندوستان بوده و سفر نامهٔ او باسم « مسیر طالبی » که در وصف سفر او بممالك اروپاست از جمله کتب معروف زبان فارسی در ایران و خارج از ایرانست . این کتاب را در سال ۱۲۰٦ تمام کرده است ونسخهای نفیس که با پنج کتاب دیگر (رساله در اخلاق ، مصطلحات موسیقی ، رساله در عروض و قافیه ، فنون خمسهٔ طب ، رساله در فهرست سلاطین از آغاز تاریخ تا زمان مؤلف) همراهست درجزو کتب شاعر زبر دست این زمان آقای میرزا تقی خان دانش ضیاء لشکر مستشاراعظم مقیم طهران موجودست که در ۳۸۹ ورقست و در آخر آن چنین رقم کرده اند .
« بتاریخ بیست و پنجم شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۲٤۰ نکارش پذیر کتاب اقل سادات نادر علی الحسنی ابن مرحمت پناه میرزا محمد کاظم الشهیر بمیرزا آقاسی نهاس (؟) گردید ، و السلام » و پایان این کتاب باسم یکی از پادشاهان (ظاهراً یکی از سلاطین هندوستان) بوده که نام اورا زایل کرده اند . این کتاب تذکرهٔ شعرای پارسی زبانست از آغاز تا زمان مؤلف و بترتیب حروف تهجی . بجز معاصرین

وی که در فصلی جدا آورده است .

درین کتاب ۲۷ بیت باسم رودکی مندرجست که از آن جمله شش بیت از قطرانست .

❁

٦٣) رساله درعروض تألیف مولانا نورالدین عبدالرحمن ابن احمد جامی شاعر و عارف دانشمند معروف قرن نهم که نسخه خطی آن متعلق بنگارنده مرجع این سطور بوده است ، درین کتاب سه بیت شعر از رودکی هست که ظاهراً هر سه را از « المعجم فی معاییر اشعار العجم » برداشته است .

❁

٦٤) کتاب « التحفه السنیه الی الحضرة الحسینیه » در لغت فارسی بترکی تألیف محمد افندی بن مصطفی بن شیخ لطف الله الدشیشی که بهمین جهة باسم « دشیشهٔ کبیر » و « لغه الدشیشه » و « دشیشهٔ کبری » معروف شده و آن را باسم حسن پاشا امیر الامراء مصر بسال ۹۸۸ باتمام رسانده است و یکی از معروف ترین کتب لغت فارسی در آسیای صغیرست .

اشارات در باب مآخذ کتاب

برای اینکه اسامی مآخذ این کتاب در ذیل هر قطعه یا هر بیت تکرار نشود و در ضمن خوانندکان بتوانند مستقیما بمآخذ رجوع کنند درذیل هر قطعه یاهر بیت رقمی یا ارقامی چند گذاشته شده که اشاره بسوی مآخذ اصلی است بدین ترتیب : (رقم اول پیش از اسم کتاب رقمیست که در ذیل هر بیت اشاره از آن کتابست و رقم دوم در هلالین پس از اسم کتاب رقمیست که بدآن رقم درصحایف پیش ازین شرحی ازآن کتاب رفته است)

۱) برهان جامع (۵)

۲) براهین العجم (٤)

۳) بهارستان (٤٢)

٤) تذکرهٔ آتشکده (۱۹)

۵) تذکره دولتشاهی (۷)

٦) تاریخ بیهقی چاپ طهران (۲۱)

۷) تاریخ سیستان نسخهٔ خطی (٤۵)

۸) تاریخ بیهقی چاپ کلکته (۲۱)

۹) تاریخ گزیده (۱۰)

۱۰) تاریخ سیستان در پاورقی های روزنامهٔ ایران (٤۵)

۱۱) تذکرهٔ هفت اقلیم (٤۰)

۱۲) جنك محمد تقی بن هادے (۲۸)

۱۳) دیوان رودکی چاپ طهران (٤۱)

۱٤) چهار گلزار (۲۷)

۱۵) چهار مقاله (۹)
۱۶) حبیب السیر (۲۳)
۱۷) حدائق السحر (۲)
۱۸) خرابات (۱۳)
۱۹) خزانهٔ عامره (۱٦)
۲۰) دستورسخن (۲۰)
۲۱) دشیشهٔ کبیر (٦٤)
۲۲) زینت المجالس (۱٤)
۲۳) سفینة الشعراء (۱۸)
۲٤) شمع انجمن (۱۷)
۲۵) فرهنك اسدے چاپ برلین (۱۲)
۲٦) فرهنك جهانگیرے (۳۸)
۲۷) فرهنك رشیدی (۲۹)
۲۸) فرهنك سروری نسخهٔ مختصر (۱)
۲۹) فرهنك شعوری (۲٤)
۳۰) فرهنك متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی طهران (۳۵)
۳۱) فرهنك انجمن آرائے ناصرے (۳٤)
۳۲) قاموس الاعلام (۲۲)
۳۳) لباب الالباب (۸)
۳٤) لغت حلیمی (٤٦)
۳۵) لغت فرس اسدی نسخهٔ خطی مکمل ۸۷۷ (۱۲)
۳٦) لغت شاهنامه (۲٦)
۳۷) لغت فرس اسدی نسخهٔ مختصر خطی ۷۲۱ (۱۲)

۳۸) معیار الاشعار (۳)
۳۹) مجموعه اشعار خطی متعلق بآقای خلخالی ﴿۳۳﴾
۴۰) معیار جمالی ﴿۴۴﴾
۴۱) مرآت الخیال ﴿۱۵﴾
۴۲) مونس الاحرار نسخهٔ قدیم ﴿۳۲﴾
۴۳) مجمع الفرس نسخهٔ مکمل منعاق بآقای چایکین ﴿۱﴾
۴۴) مجمع الصنایع ﴿۱۱﴾
۴۵) المعجم فی معاییر اشعار العجم ﴿۶﴾
۴۶) مجموعهٔ غفوری طالقانی ﴿۳۰﴾
۴۷) مجمع الفصحاء ﴿۲۵﴾
۴۸) منتحبات فارسیه ﴿۳۹﴾
۴۹) مونس الاحرار نسخه متعلق باقای حاج حسین آقا ملك﴿۳۲﴾
۵۰) نمونهٔ ادبیات ایران ﴿۳۷﴾
۵۱) نزهت نامهٔ علائی﴿۳۱﴾
۵۲) نمونهٔ ادبیات تاجیك ﴿۳۶﴾
۵۳) سفینه هاے اشعار فارسی ﴿۴۳﴾
۵۴) مقالهٔ ولد چلبی درمجلهٔ « دارالفنون در-ارے » ﴿۴۷﴾
۵۵) منتخباب فارسی شفر ﴿۴۸﴾
۵۶) تحفه الملوك نقل از مقالهٔ دنیسن رس و مکتوب آقاے میرزا محمدعلی خان تربت﴿۴۹﴾
۵۷) مجالس العشاق ﴿۵۰﴾
۵۸) سفینهٔ خوشگو که توسط آقای رضا زاده شفق از نسخهٔ خطی کتابخانه برلین نسخه برداشته شده ﴿۵۱﴾

۵۹) بیاض اشعار خطی نمره ۶۷۲ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین که آقاے رضا زاده شفق نقل کرده اند . (۵۲)
۶۰) مجموعهٔ اشعار خطی نمره ۶۷۳ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین باستنساخ آقای رضازاده شفق (۵۳)
۶۱) مجموعه اشعار بضمیمهٔ مثنوے ویس ورامین که بنمرهٔ ۶۸۹ در کتابخانه برلین موجودست و آقاے رضا زادهٔ شفق نسخه برداشته اند . (۵۴)
۶۲) شعر العجم (۵۵)
۶۳) سفینه اشعار متعلق باقاے اقبال (۵۶)
۶۴) مقالهٔ دکتر هرمان اته (۵۷)
۶۵) تذکرهٔ عرفات العاشقین (۵۸)
۶۶) تذکرهٔ ریاض الشعراء (۵۹)
۶۷) دیباچه اے که سنائی بر دیوان خود نوشته است (۶۰)
۶۸) مدارج البلاغه (۶۱)
۶۹) تذکرهٔ خلاصة الافکار (۶۲)
۷۰) رسالهٔ عروض جامی (۶۳)
۷۱) مجمع الفرس سروری نسخهٔ مکمل متعلق بنگارنده (۱)

کتاب اول

اندر احوال رودکی

در تدوین تاریخ بخارا و سمرقند و عصر زندگی رودکی ازین کتابها استعانت رفته است :

۱) تاریخ الملوك والامم تالیف محمد بن جریر طبری - چاپ مصر
۲) کامل التواریخ - تالیف ابن اثیر جزری
۳) کتاب فتوح البلدان - تالیف احمد بن یحیی بن جابر البغدادی الشهیر بالبلاذری چاپ مصر ۱۳۱۹
۴) یتیمة الدهر - تالیف ابومنصور ثعالبی - چاپ دمشق -
۵) تاریخ بخارا تالیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی - ترجمهٔ ابونصر احمد بن نصر قباوی - تلخیص محمد بن زفر بن عمر - چاپ پاریس ۱۸۹۲
۶) کتاب الفتوح تالیف احمد بن اعثم کوفی - ترجمهٔ محمد بن احمد بن ابی بکر بن احمد مستوفی ملقب برضی الکاتب ومحمد بن احمد بن ابی بکر ماتریابادی چاپ بمبئی ۱۳۰۰
۷) کتاب المسالك الممالك - تالیف ابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری معروف بالکرخی - چاپ لیدن ۱۹۲۷
۸) کتاب المسالك الممالك - تالیف ابی القاسم محمد بن حوقل البغدادی - چاپ لیدن ۱۸۷۳
۹) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - تالیف شمس الدین ابی عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء الشامی المقدسی معروف البشاری - چاپ لیدن ۱۹۰۶
۱۰) کتاب البلدان - تالیف ابی بکر احمد بن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقیه - چاپ لیدن ۱۳۰۲
۱۱) کتاب المسالك الممالك - تالیف ابن خردادبه - لیدن ۱۳۰۶
۱۲) کتاب الاعلاق النفیسه - تالیف ابی علی احمد بن عمر بن رسته - چاپ لیدن ۱۸۹۱

۱۳) کتاب البلدان - تالیف احمد بن ابی یعقوب المعروف بالیعقوبی - چاپ لیدن ۱۸۹۱

۱٤) کتاب التنبیه والاشراف - تالیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی چاپ لیدن ۱۸۹۳

۱۵) کتاب معجم البلدان - تالیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی - چاپ مصر ۱۳۲۳

۱٦) کتاب سمریه - تالیف ابوطاهر ولد قاضی ابوسعید سمرقندی - چاپ پطرز بورغ ۱۳۲۲

۱۷) کتاب نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر - تالیف شمس الدین ابی عبدالله محمد ابی طالب الانصاری الصوفی الدمشقی شیخ الربوة - چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳

۱۸) کتاب مفاتیح العلوم - تالیف ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی - چاپ مصر ۱۳٤۲

۱۹) کتاب تجارب الامم - تالیف ابی علی احمد بن محمد المعروف بمسکویه - چاپ مصر ۱۳۳۲ و چاپ اوقاف گیب ۱۹۰۹-۱۹۱۷

۲۰) کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه — تالیف ابوریحان بیرونی — چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳

۲۱) کتاب « ترکستان » - تالیف مختار بکر - ترجمهٔ سید رضا علی زاده — چاپ لاهور ۱۳۰۵ (۱۳٤۵)

۲۲) رساله ملازاده - در ذکر مشاهد بخارا - تالیف احمد بن محمود المدعو بمعین الفقراء - نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار در طهران

۲۳) کتاب کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون - تالیف کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه - چاپ استانبول

۲٤) کتاب الاغانی - تالیف ابوالفرج الاصبهانی — چاپ مصر ۱۲۸۵

۲۵) ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی — نسخه خطی متعلق بنگارنده

۲٦) کتاب زین الاخبار - تالیف ابی سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی چاپ برلن

۲۷) کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات - تالیف نورالدین محمد عوفی - نسخه خطی متعلق بآقای ملک الشعراء بهار

کتاب اول

اندر احوال رودکی

باب اول - محیط زندگی رودکی

۱) بخارا در زمان رودکی

بخارا پایتخت امرای سامانی بود و رودکی بیشتر از عمر خویش را در آن شهر گذرانده است . سمرقند شهریست که ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی در اطراف آن ولادت یافته و در آن نشو و نما کرده است . میان این دو شهر بزرگ ماوراء النهر سی و هفت فرسنگ بیشتر فاصله نیست و از آغاز تاریخ این دو شهر بزرگ در سر نوشت با یك دیگر انباز بوده اند . در زمان رودکی هر دو بزرگترین شهر های ایالت سغد بوده اند ، ماوراء النهر که قلمرو آل سامان بود بچهار ایالت منقسم می شد : طخارستان و چغانیان و خوارزم و سغد ، ایالت سغد دو شهر بزرگ داشت : سمرقند و بخارا و اسم این دو شهر مجاور همواره در تاریخ ایران توأم بوده است و در شعر فارسی پیوسته نام این دو شهر را با هم برده اند . نژاد ایران پیش از تاریخ درین نواحی زیسته است و از آنجا بایران امروز آمده است و قطعاً در آن زمانهای پیش از تاریخ که در جایگاه های اطراف جیحون بوده است این دو شهر بزرگ پدید آمده و

در زمان پیش از اسلام دو شهر بزرك ایالت سغدیان سمرقند و بخارا بوده اند .

امرای آل سامان نخست درسمرقند بجنبش بزرك ملی ایران در قرن سوم آغاز کردند و همینکه نیرو گرفتند از سمرقند بخارا رفتند و تا بودند هر دو شهر بدست ایشان بود - رودکی نیز چون امرای آل سامان ازسمرقند برخاست وچون نیرو گرفت ببخارا رفت .

موقع بخارا

شهر بخارا نسبت بسایر شهرهای ماوراء النهر در زمینی و در هوائی خشك ساخته شده ، چون در مجاورت کوهستانست زودازود هوای آن تغییر یابد ؛ زمستان آن ممتد و سرد ، بهار آن بارانی ، تابستان آن گرم و خشك و پائیزآن نشاط انگیزست . دردشت های گرداگردآن هوا گرمست ، زمستان اندك مدت و سرد و پر برف و تابستان گرم و متمادی دارد و بهار و خزان آن بسیار گوناهست . ریك زارهای اطراف آن هوائی گرم و ناسازکار دارد و در چهار ماه ازتابستان گرمی هوا به ۲۵ درجه می رسد چنانکه مردم را زیستن دردشت دشوار بود و بکوهپایهاے اطراف روند .

شهر بخارا درمیان جلگه ای واقع شده که نزدیك دویست و هفتاد هزارجریب مربع مساحت دارد ، از یك طرف بکوهستان پامیر ، ازطرف دیگر بصحرای ریگستان وازیك سوی برود جیحون پیوسته است . ازسوی شمال این جلگه باطراف سمرقند می پیوندد ، از سوے مشرق بدشت فرغانه و از سوی جنوب بجلگهٔ چغانیان

وازجانب مغرب بدشت خوارزم . این جلگه درمشرق کوهستانیست و از مغرب دشتی هموارست وقسمت حاصل خیز آن بیشتر درمشرق و در دامنهٔ کوهستان ودرکنار رود بارست و بهمین جهة ازقدیم این ناحیه مرکز عمدهٔ زراعت در اطراف بخارا بوده است . کوهستان شرقی بخارا دنبالهٔ کوههای پامیرست و سلسه اے از آن باسم جبال حصاردرمیان جلگه بخارا وجلگهٔ سمرقند حایل شده است و رود زر افشان را از رود جیحون جدا میکند .

از شهر بخارا تا کنارجیحون دو روز راه بود ، بطلیموس درکتاب الملحمه طول آنرا ۸۷ درجه وعرض آن را ۴۱ درجه نوشته بود و دراقلیم پنجم قرار داده بود .

ابوالحسن عبد الرحمن محمد نیشابورے درکتاب خزاین العلوم آورده است که محل بخارا پیش از ساختن شهر آبگیر بود و قسمتی از آن درختستان و مرغزار و نیزار و قسمتی دیگر چنان بود که هیچ جانورے در آن پایاب نداشت و از کوههاے سوی سمرقند برف میگداخت و درین دشت بخارا گرد می آمد و از رود « ماصف » که در خاك سمرقند بود آب و گل بسیار بدین ناحیه می آمد تا اینکه مردم از هر سوے و ازسوی ترکستان گرد آمدند و این سر زمین را آبادان کردند و در آن آب و درختان بسیار یافتند و شکارگاه بود و مردم نخست در خیمه زیستندوسپس سرایها ساختند و کسی راکه نام او « ابروی » بود بامیرے خویش برگزیدند ، در آن زمان هنوز شهر بخارا نبود ولی روستاهای آن آباد بود مانند « نور » و « خرقان رود »

و « وردانه » و « تراوجه » و « سفنه » و « ایسوانه » و بزرگتر روستایی که امیر بدآنجا بود « بیکند » بود و چون روز گاری بگذشت ابروی نیرو یافت و بیداد گری پیش گرفت چنانکه مردم را دیگر یارا نماند و دهقانان و توانگران از آن دیار بگریختند و بترکستان شدند و در خاک طراز شهری ساختند و آنرا « حموکت » نام کردند چه دهقان بزرگ پیشوای آن گروه را « حموك » نام بود و « حموك » بزبان بخارا گوهر بود و « کت » شهر و آنکه بزرگ بود بزبان بخاری جموك گویند و آن کسان که ببخارا مانده بودند نزی مهتران خود کس فرستادند و داد خواستند از ابروی امیر بخارا و آن مهتران و دهقانان بسوی پادشاه ترك رفتند که « قراجورین » نام داشت و از بزرگی اورا « بیاغو » لقب کرده بودند و از وی فریاد خواستند ، بیاغو پسر مهتر خویش را که « شیرکشور » نام داشت با سپاهی بسیار بفرستاد و چون او بزمین بخارا رسید ابروی را بگرفت و در بیکند ببند افکند و فرمود تا جوالی بزرگ از کتب سرخ انباشتند و ابروی را درآن افکندند تا بمرد و چون شیر کشور را این دیار خوش آمد بنزد پدر نامه کرد و این سر زمین را بخواست و دستوری جست تا ببخارا باشد و بیاغو آن دیار بوی بخشید ، شیر کشور کس بحموکت فرستاد و آن کسان را که از بخارا گریخته بودند با زن وفرزند باز گردانید ، از آنگاه رسم نهادند که هر که از حموکت باز گشته بود از خواص بود چه هر که توانگر و دهقان بزرگ بود بترکستان گریخته بود و تنك دستان مانده بودند و ایشان پرستندکان آن باز آمدکان شدند و در میان آن خواص دهقانی

بود بزرگ که ورا « بخارخداة » خواندندی چه دهقان زاده‌ای از باستان بود و زمین بیشتر داشت و اغلب آن مردم کدیوران و پرستندکان وی بودند . شیرکشور شهرستان بخارا را بساخت ودیه « مماستین » و « سقمتین » و « سمتین » و « فرب » نیز بساخت و بیست سال فرمان راند ، پس ازو دیگری بپادشاهی رسید که « اسکجکت » نام داشت و « شرغ » و « رامیتن » را ساخت وسپس دیه « فرخشی » را برآورد ، درین زمان دختر خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و اندر جهاز او بت خانه‌ای بود که برامیتن نهادند . (۱)

محصول بخارا

بخارا در ناحیهٔ زراعتی واقع شده است ومحصول ارضی در اطراف آن بسیار فراهم میشود .

با وجود اینکه اراضی بخارا آب وهوا های مختلف دارد نباتات و حیوانات آن متنوع نیست . باد هاے منظمی که در سراسردشت بخارا می‌وزد اغلب محصول آن ناحیه را آسیب می‌رساند ، مخصوصاً باد گرمی که از جنوب غربی می‌دمد و از ریگزار با خود شن بسیار می‌آورد و نباتات را می‌پوشاند ، گاهی هم باعث خشکی گیاه میشود . این باد را مردم بخارا امروز « افغانی » می‌نامند . مهمترین پیشهٔ مردم بخارا روستائیست و از زمانهاے باستان جویها و نهر هاے بسیاری براے آبیارے کشتزار هاے اطراف بخارا ساخته اند : روستائیان بخارا در کشاورزے رنج بسیار بخود می‌دادند ولی چون زمین ایشان ساختهٔ کشت بود و آب بسیار

---

(۱) تاریخ بخارا ٤ - ٦

داشتند در هنگامی که آفتاب پرتو خویش را دریغ نمی کرد محصول بخارا خوب می شد ، هر گونه محصول زراعتی در اطراف بخارا فراهم می گشت و پنبه نیز می کاشتند ، محصول پالیزی و بوستانی بخارا معروف بود و همواره خربوزه ای آن بشیرینی و خوبی مشهور بوده است ، در باغهای بخارا زرد آلو، شفتالو ، انار، پسته، بادام ، گردکان و میوه های دیگر بدست می آید ، هر سال مقداری کشیر غوره و مویز از بخارا بدیار دیگر می برند ، چون بیشتر زمین بخارا دشت و نیزار و بیشه و مرغزار های دامنهٔ کوهست پرورش چهار پایان در اطراف بخارا بسیار بوده است و همواره این ناحیه بزرگترین مرکز ماوراء النهر در پرورش مواشی شمار می رفته ، در میان چهار پایان مخصوصا گوسفند و میش بخارا ممتاز است و نژاد مخصوصی از گوسفند دارد که امروز آنرا باسم « قرا کل » می خوانند و پوست برهٔ آن معروف به « پوست بخارا » در تمام عالم نظیر ندارد ، در زمان حاضر بیش از ده میلیون گوسفند و میش در بخارا هست و هر سال نزدیك دو میلیون پوست بره از بخارا بیرون می برند و همیشه بهمین مقدار بوده است ، در بخارا اشتر واسب و خر معمول بوده است ، در ناحیهٔ کوهستانی بخارا گاو و بز بسیار پرورش می دهند و درین زمان درین ناحیه نزدیك یك میلیون اسب و ششصد هزار گاو و سیصد هزار شتر هست ،

صنایع مهم بخارا همواره بافتن پارچهای پنبه ای و پشمین مخصوصا قالی گلیم و هر قسم جرمینه بوده است ، قالی و گلیم بخارا در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته و قالی های ترکمان نمایندی از قالی

قدیم بخارا است . پرورش کرم پیله و بافت پارچهای ابریشمین نیز در بخارا همواره بوده است. گذشته ازمخمل ابریشمین معروف بخارا قماشهای دیگر از ابریشم درین شهر می بافته اند که اسامی خاص داشته است و هنوز در بازار بخارا هست ، مانند شاهی . قصب ، پرطاوس . ادرس . ازین قماشها انواع مختلف جامه مانند شال کمر و فوته وساه و کلاه می دوخته اند .

ناحیه بخارا از حیث معادن یکی از نواحی زرخیز ماوراءالنهر است چنانکه معادن طلا و مخصوصا معادن نمك سنك (نمك ترکی) در آن بسیار است و در اغلب از رود هاے این ناحیه طلاشوئی متداولست و از قدیم طرز خاصی درطلاشوئی داشته اند که طلا را بروے پوست میش می شویند و بهمین جهه قسمت اعظم طلا بهدر می رود .

صناع معروف بخارا در زمان قدیم جامهای نازك و جانمازو قالی و جامهاے خواب فندقی و ظروف برای چراغ و جامهای طبرے و تنك اسب که در زندان می بافند و جامهاے اشمونی و پیه و پوست گوسفند و روغن کاه (۱) و مواشی و برده جامهاے پنبه و جامهاے پشمین و نمك (۲) بوده است . از کوه ورکة (۳) که نزدیك ترین کوه بشهر بخارا بود سنك براے فرش و ساختمان می آوردند و خاك برای نوره وظروف و سنك گچ . در بیرون شهر معادن نمك واقع شده بود و هیزم شهر را از بستانهاے اطراف و نی و خار را از صحراے بیرون شهر می آوردند ، چون زمین بخارا همه

---

۱ - المقدسی - ۳۲٤ ۲ - اصطخری - ۳۱٤ ۳ - Varkat

جا نزدیك بآبست و آب رود سغد در آنجا اندکست درختان بلند در بخارا نمی روید چون درخت کوز و درخت چنار و نارون و مانند آن و اگر درختی باشد از درختان کوچکست . اما میوه های بخارا بهترین میوهٔ ماوراء النهر بود و بلذیذی و خوش طعمی معروف و زمین بدرجه ای مرغوب و آبادانی بود که بیشتر روستائیان بخارا یك جریب زمین داشتند و از محصول همان یك جریب زندگی آسوده میکردند و هرچه برای زندگی لازم بود در اطراف بخارا فراهم میشد جز بعضی غلات و حبوب که از کثرت جمعیت کفاف مردم را نمی داد و از سایر نقاط ماوراء النهر می آوردند . (۱)

کوه ورکة دراطراف بخارا که دامنهٔ آن متصل بود بقریهٔ ورکة و تا سمرقند کشیده است و بکوه های بتم (۲) منتهی میشود و باسروشنه وفرغانه می پیوندند و تا ناحیهٔ شاشی وطراز نیزمیرسید تا حد چین معادن بسیار دارد و تمام معادن اسروشنه و فرغانه و ایلاق و شلجی و لبان تا زمین خرخیز دربن سلسلهٔ جبال بود و از آن معادن نوشادر وزاج وآهن وزیبق و مس وسرب وزرو چراغ سنك و نفت و قیر و زفت و فیروزه می آوردند و زغال سنك نیز ازحدود فرغانه فراهم میکردند (۳) . از بخارا میوهٔ بسیار بمرو وخوارزم وسمرقند می بردند (٤)

خراج بخارا در زمان رودکی یك میلیون وصد و شصت و هشت هزار و پانصد و شصت و شش درم و پنج دانك و نیم بود

۱ - اصطخری ۳۱۱ - ۲ - Bottam ۳ - اصطخری ص ۳۱۲
٤ - یاقوت ص ۷۱

خراج کرمینه نیز جزو آن بود ولی چون طغیانی در رود رخ داد و بعضی از نواحی اطراف بخارا را آب گرفت و ویران ساخت خراج از آن نواحی برداشتند و بعضی نواحی هم بدست علویان و فقها بود که از آن نیز خراج نگرفتند و بعضی املاك پادشاهان سامانی شد چون بیکند و روستاهای دیگر که از خراج موضوع شد و بعد خراج کرمینه را نیز از خراج بخارا موضوع کردند (۱)

بقولی دیگر خراج بخارا یك میلیون و صد و شصت و شش هزار و هشتصد و نود و هفت درهم عطریفی بود [۲] یا یك میلیون و صد و شش هزار و هشتصد و هفتاد وهفت درم یا بقول دیگر یك میلیون وصد و هشتاد و نه هزار ودویست درهم ولی درادوار پیش و قبل از آنکه درم غطریفی سکه کنند بیش از دویست هزار درهم نبود (۳)

مردم بخارا در زمان رودکی شهر بخارا چون دیگر شهرهای ماوراءالنهر شهری بوده است مرکب از نژاد ایرانی و شاید یکی از قدیم ترین مدائن باشد که نژاد ما در آن رحل اقامت افکنده بهمین جهة مردم آن شهر جز عدهٔ معدود از نژاد های دیگر که بعد بواسطه حوادث بدان روی آورده اند از نژاد ایرانی بوده اند و پارسی زبان،مخصوصا ازرمانیکه بخارا پایتخت سامانیان و مرکز ادبیات فارسی شد وامرای آل سامان در رواج این زبان

۱ - تاریخ بخارا ص ۳۱ ۲ - مقدسی ۳۴۰

۳ - W. Barthold—Turkestan under the Tarter Dominion p ·94

از هیچ فرو نگذاشتند بخارا معروف ترین مرکز زبان ما شد چنانکه هنوز پس از هزار واند سال زبان اکثریت مردم بخارا و زبان بازار آن زبان پارسیست و هنوز اکثر مردم آن از نژاد ایرانیند که امروز ایشان را باصطلاح محلی « تاجیك » می خوانند .

در اواسط سلطنت ساسانیان و در حدود قرن پنجم میلادی روابطی در میان دربار ایران و پادشاهان ترکستان روی داد و ظاهرا از آن زمان بعضی از ترکان بماوراء النهر آمده اند و در شهر های ایرانی آن دیار مقیم شده اند از آن جمله جمعی هم در بخارا سکونت گرفته اند .

در اواخر قرن اول هجری تازیان شهر بخارا را گشودند و هم چنانکه فاتحین عرب بهر شهری از ایران رفتند گروهی را از خود گذاشتند در بخارا نیز بعضی خانوادهای تازے ماندند و پس از آنکه مردم بخارا بمذهب اسلام گرویدند بناچار آمیزش در میان ایرانی و تازی پیش آمد و خون ایرانی با خون تازی نیز آمیخته شد و بالنبع پس از یکی دو قرن مردم بخارا از سه نژاد در هم آمیخته شد : ایرانی و ترك و تازے، ولی چون اکثریت با نژاد ایرانی بود و هر جای که خون ایرانی با خون بیگانه در آمیزد برتری نژاد ایرانی را بود در بخارا هم فزونی با نژاد ایرانی شد چنانکه آئین و رسوم ایرانی نژاد های دیگر را فرا گرفت و بیگانگان نیز بد آن مانوس شدند و هنوز مردم بخارا باداب و رسوم تمدن ایران زیست می کنند .

یهود نیز از زمانهاے باستان و شاید پیش از ساسانیان در ماوراء النهر بوده اند و از آن جمله که چند خانوار یهود

جدا و بعادات و افکار خود زندگی می کنند ، چنانکه در همه جا یهود را عادت برینست ،

لولیان هندوستان در اواسط ساسانیان و در حدود قرن ششم میلادی بایران آمده اند و در اغلب شهر های ایران چندخانواده از لولیان سکنی گرفته اند ، از آنجمله در بخارا که هنوزلولیان باسم « جو کی » در آنجا مقیمند ، لولیان نیز چون یهود برسوم و افکار خویش پای بستند و بدشواری با دیگران خوی‌می گیرند بهمین جهة ایشان نیز از سایر مردم بخارا بیگانه مانده اند .

در بخارا پیشه وروستائی وحکومت ومشاغل اجتماعی همواره بدست ایرانیان بوده است که در هر جا برتری خویش را بظهور پیوسته اند . ایرانیان بخارا پیوسته در هوش ودانش برتری داشته اند و بهمین جهة لباس وآداب زندگی وآئین اجتماعی همواره از مردم ایران بوده است .

یهود بخارا همیشه بیش از چند خانوار نبوده اند معذلك بعضی از عادات خویش را بمردم شهر آموخته اند ، مهمترین تجارت بخارا چنانکه در همه جای بدست یهودست در آنجا نیز مریهودراست ، مخصوصاً فروش پنبه و پوست بره . رنك ریزی و شراب سازی نیز بدست یهودست .

اما تازیان بخارا نیزچند خاندان بیش نیستند که دراطراف شهر ومخصوصاً در دشت ها بپرورش جهار پایان و ساربانی روزکار می گذرانند .

در زمان رودکی ناحیهٔ بخارا جمعیت بسیار داشت چنانکه

با وجود آن همه حاصل خیزے که هرقسم میوه ومواد خوراکی در اطراف شهر فراهم می‌شد و هر روستائی از یك جریب زمین امعاش میکرد کثرت جمعیت بحدی بود که کفاف حوائج مردم را نمیداد ومجبور بودند از سایر نقاط ماوراء النهر مقداری غلات وحبوب تدارك کنند .

در آن زمان عقیده داشتند که اصل مردم بخارا از شهر اصطخر بوده و در زمان آبادی بخارا از آنجا آمده اند . زبان مردم بخارا همواره پارسی درے بود و تفاوتی که با زبان سغد داشت اندك تحریفی در بعضی کلمات بود و مردم بخارا در ادب بر دیگران فزونی داشتند چنانکه اهالی ماوراء النهر بدآن فخر می کردند (۱) در زبان ایشان تکراری بود که جای دیگردیده نمی شد چنانکه می گفتند : « یکی ادرمی (۲) » و « یکی‌مردے » و « دادم ادرمی » و نیز کلمهٔ « دانسنی » را در کلام خود بیهوده بسیار می‌آوردند و الا با زبان درے دیگر فرقی نداشت و این زبان را درے از آن می گفتند که بدآن رسائل ملوك می نوشتند و بدآن داستانهـا می زدند و درے مشتق از در باشد (۳) و زبان بخارا و سمرقند و مرو را از تمام زبانهای خراسان بد تر می دانستند (٤) معاملات مردم بخارا بدرهم بود و بدینار خرید و فروش نمی کردند و زر درنزد ایشان چون اسباب خانه و دارائی بود و ایشان را درهمی بود که آنرا غطریفیه یا

---

۱ - اصطخری ص ۳۱٤ ۲ - یعنی درم ۳ - مقدسی ص۳۳۵

٤ - مقدسی‌ص ۳۳٦

غطریفی می‌خواندند ، از آهن ومس زرد و سرب و جز آن
ولی‌این دراهم بیرون از بخارا و توابع آن رواج نداشت و سکهٔ
آن تصاویر بود ولی از ضرب اسلام ، و دراهم دیگر داشتند که
آنرا مسیبیه و محمدیه می نامیدند و آنها نیز از ضرب اسلام بود
(۱) و وجه تسمیهٔ این سه قسم در هم از آن بود که سه برادر
بودند غطریف و مسیب و محمد که این درمها را سکه زدند
و بنام ایشان خوانده شد و این درمها سیاه بود مانند فاوس و در
خارج از بخارا فقط با سپاهی که بجنك می رفت انتشار می یافت
و بردرم سپید بر تری داشت . (۲) غطریفیه درمی بود از سرب
و آهن و مس زرد (۳)

در بخارا در زمان خلافت ابوبکر سیم زدند از نقرهٔ خالص
و پیش از آن سیم نبود (٤)

نخستین کسی که در بخارا سکه زد پادشاهی بود نام او
« کانا » بخار خداة و او سی سال بخارا را پادشاه بود و در بخارا
بازار کانی بکرباس و گندم بود ، ویرا آگاه کردند که دردیارهای
دیگر سیم زده اند و او فرمان داد تا در بخارا سکه زدند از سیم
ناب و بر آن صورت وے را با تاج نقش کردند و این بروزگار
خلافت ابوبکر (۱۱-۱۳) بود و همچنان بود تا بروز کار هارون
الرشید (۱۷۰-۱۹۳) که غطریف بن عطاء والی خراسان شد .
در ماه‌رمضان سال ۱۸۵ . و این غطریف برادر مادر هارون‌خیزران
نام بود و چون اصل ایشان از یمن بود غطریف هم چان در یمن

---

۱ - یاقوت ص ۸۳ ۲-مقدسی ۳٤۰ ۳- اصطخری ۳۱٤ ٤-تاریخ بخارا ٦

می زیست و چون خـواهرش خیزران را کار بالا گرفت او از یمن آمد و هارون امارت خراسان بوی داد وچون وے بخراسان آمد در میان مردم خراسان سکهٔ خوارزم رواج داشت و مردم آن سیم را باکراه می ستدند و سکه بخارا از دست مردم بیرون رفته بود ، چون غطریف بخراسان آمد بزرکان بخارا نزد وے شدند و وی را گـفتند که مارا سیم نمانده است بایست مارا فرمود تا سکه زنند و بهمان سیم زنند کـه در قدیم بوده است و سکه ای بایست که کس از دست ما و ازشهر ما بیرون نکند تا بدان در میان خویش داد و ستد کـنیم ، در آن زمان نقره کمیاب بود ، پس مردم شهر را گرد کردند وازیشان رای خواستند ، همداستان شدند کـه سکه از شش چیز زنند :

زر و سیم و مشك وارزیز و آهن و مس و همچنان کردند و مانند سکه هاے پیشین، ولی بنام غطریف، و بهمین جهة آن را غطریفی خواندند وعامه مردم « غدریفی » یا «غدرفی» گـفتند ، سکهٔ پیشین از سیم ناب بود و سفید و این سکه سیاه آمد ومردم بخارا آن را نـگرفتند و چون سلطان خشم کرد بقهر گرفتند و شش غطریفی را یك درم سنك سیم ناب بها کردند و سلطان بهمین بها گرفت تا رایج شد و بدین سبب خراج بخارا گـران شد چه خراج بخارا اندر قدیم دوبست هزار درم نقره بود چیزی کم ، چون غطـریفی سکه زدند و شش درم سنك نقره رایج شد سلطان بهمان غطریفی بریشان لازم کرد و چون غطریفی گـران شد و بدان رسید کـه درم غطریفی بدرم نقره روان شد وسلطان نقره خواست و غطریفی خواست خراج بخارا از دویست هزار

نقره چیزے گم یك باره یك میلیون و شصت و هشت هزار و پانصد و شصت و هفت غطریفی شد . در سال ۲۲۰ درم نقرهٔ پاکیزه هشتاد و پنج درم غطریفی بود و این غطریفی را در کوشك ماخك بخارا سکه زدند و دربن غطریفی ها نقره بیش از فلزات دیگر بود و هر درم یك چند زر داشت و در هر ده درم بوزن نیم درم سنك تا چهار دانك و نیم ، پس از آن در بخارا در زمان آل سامان عدلی پشیز بسیارسکه زدند . (۱)

جامهٔ مردم بخارا بیشترقبا بود و کلاه بلند نوکدار و مانند جامهاے دیگر مردم ماوراءالنهر بود (۲) .

مردم بخارا براستگوئی نامی بودند چنانکه مردی از خراسان بنزدیکی ازخلفا رفت و وی فرزانه و اهل ادب و عارف بمردم خراسان بود ، خلیفه وے را پرسید که راستگوے تر از مردم خراسان کیانند ، وے گفت مردم بخارا (۳) .

شهر بخارا

شهر بخارا در کنار رود زرفشان یا رود سغد واقع شده ، مسلمست که اززمانهای بسیارقدیم در کنار این رود شهرهای ایرانی بوده است ، در قرن چهارم پیش ازمیلاد که اسکندر مقدونی بایالت سغدیان رفت سهر مرکندا (٤) بنابر

---

۱ - تاریخ بخارا ۳٤ - ۳٦ ۲ - اصطخری ۳۱٤ ۳ - ابن وتیمه ۳۱۹

(٤) Marakanda (چون ازین پس عدهٔ کثیر از اسامی قدیم بخارا و سمرقند ثبت خواهد شد و در مطبعه چاپ کردن با اعراب بسیار دشوار بود چاره جز این نبود که برای ثبت حرکات و اعراب بحروف لاتین نوشته شود تا خوانندگان بتوانند ادا کنند و حروفی که درین صحایف بکار رفته است بدین طریقست : a برای فتحه - e برای کسره ، o برای

گفتهٔ بطلیموس در کنار این رود از شهر های بزرك بود که همان سمرقند باشد و شهر دیگری در همان ناحیه بود که شاید بخارا بوده باشد .

از آنچه مؤلفین قرون اول اسلام از مردم این نواحی نقل کرده اند شهر بخارا از بلخ هم قدیم تر بوده است ، یکی از شهر های بخارا باسم رامیثن (۱) یا ریامیثن (۲) یا اربامیثن (۳) یا رامیننیه (٤) بوده است که تا قرن هشتم باسم رامینن (٥) معروف بوده و خواجهٔ عزیزان علی نساج رامیتنی از عرفای نامی آن زمان از مردم آنجا بوده (٦) و درین رباعی خود نام مسقط الراس خویش را آورده است

(صمه - â برای الف ممدود - i برای الف و یاء - u برای الف و واو- ê برای همزه و الف ساکن پس از حرکتی - ô برای واو ماقبل مضموم- b برای ب - p برای پ - t برای ت و ط - s برای ث و س و ص- j برای ج - ç برای چ - h برای ح و ه - x برای خ - d برای دال- z برای ذ و ز و ض و ظ - r برای راء - j̄ برای ژ - c برای ش- q برای غ و ق - f برای ف - k برای ك - g برای گاف - l برای ل - m برای م - n برای ن - v برای واو - y برای یاء)

Ramisan - ۱ Rıamisan - ۲ Ariamisan - ۳ Ramitan - ٤ Ramisaniyah - ٥

٦ — نفحات الانس تالیف نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی — چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹ — ص ۲٤٤ و رشحات تالیف علی بن حسین الواعظ الکاشفی معروف بصفی چاپ کانپور ۱۹۱۱ — ص ۳٤ — ٤٠ و ریاض العارفین تالیف رضا قلی خان هدایت امیرالشعراء — چاپ طهران ۱۳۰۵ — ص ۱۰۷

خواهی که بحق رسی بیارام ای تن
وندر طلب دوست بیاران می تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی
پا از سر خود ساز بیا را میتن

اثری ازین شهر امروز باسم «چهار شنبهٔ رامیتن» هنوز باقیست (۱) و المقدسی (۲) آنرا بخارای قدیم «بخارا القدیمه» دانسته است. در هر صورت مسلمست که چندین قرن پیش از اسلام در همان محلی که بخارای امروز باقیست شهری ساخته شده است. در کتب چینی از قرن پنجم میلادی ببعد اسم بخارا را «نومی» (۳) ثبت کردهٔ اند واین کلمه مخفف همان اسمیست که مولفین ایرانی و عرب نومجکث (٤) ونمو جکث (٥) نوشته‌اند که در بعضی کتب بتحریف بمیجکث (٦) و بومجکث (۷) و بمجکث (۸) و بومکجت (۹) و بنمجکث و بو مسکت شده است.

بنا برقول مولف تاریخ بخارا (۱۰) شهر بخارا راچندین نام بوده است. بنمجکت و بومسکت و مدینة الصفریه یا شارستان رویین و مدینة التجار یا شهر بازرگانان و بخارا که از نامهاے دیگر معروف تر بوده است ودر حدیثی اسم بخارا «فاخره» آمده است.

---

(۱) دایرة المعارف اسلام — کلمه بخارا Encyclopèdie de l Islam
(۲) ص ۲۸۱ (۳) Nu–mi
(٤) Numejkas (٥) Nomujkas
(٦) Bomejkas (۷) Bumejkas (۸) Bamejkat
(۹) Bumejkat
(۱۰) ص ۲۰

ولی کلمهٔ بخارا فقط در سفر نامه مسافر چینی هوان چوانك (۱) بار اول دیدہ می شود که در سال ٦۳۰میلادے بدان نواحی رفته است و مسافر مزبور آنرا باسم پوهو (۲) ثبت کرده است. این کلمه ماخوذ از اسم بخارا در زبان ترکی مغلیست که در آن «بخار» است و آنهم ماخوذ از کلمهٔ «وهار» (۳) از زبان سانسکریت باشد که بمعنی دیرو صومعه است ، عطاء ملك جوینی در تاریخ جهان گشاے در وجه تسمیهٔ بخارا می نویسد (٤) : «اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مغان مجمع عام باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتانست بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بمجکث (٥) بودہ است» ، این کلمهٔ بخارو وهار ثابت می کند که در بخارا بت خانه ای براے مذهب بودا بوده است چنانکه در بلخ و سمرقند نیز بودہ و بتخانهٔ بلخ نو بهار نام داشته وشاید دلیل اینکه بتکدهٔ بخارا را بهار و بخار و وهار گفته اند و بتکدهٔ بلخ را نوبهار از آن باشد که بتخانهٔ بخارا اقدم بر بت خانهٔ بلخ بوده است و این کلمهٔ نوبهار در اسم دروازهٔ نوبهار که یکی از دورازهاے ربض بخارا بودہ ظاهر می شود و نیز در تاریخ مسجد جامع بخارا می‌نویسند که قتیبة بن مسلم آنرا بجاے بتکده‌ای بنا کرد و نیز در باب خاندان برمکیان که پاسبانان معبد

---

۱ - Huan-çuang ۲ - Pu-ho ۳ - Vehâra

٤ - چاپ اوقاف گب - ج ۱ - ص۷٦ و در رساله ملا زاده نیز همین نکته ثبت آمده است

٥ - Bomejkus

بودائی بلخ موسوم بنوبهار بودندنوشته اند که صاحب بخارابرمك پدر خالد را کنیزی فرستاد و از آن کنیزکال بن برمك‌وام‌القاسم و دختری دیگری زائیده شدند (۱) و این خود دلیلست برینکه‌در بخارا نیز بودائیان بوده اند و با بودائیان بلخ روابط داشته اند . از طرف دیگر چنانکه پیش ازین گذشت در تاریخ بخارا می نویسند که در زمان پادشاهی اسکجکت از پادشاهان قدیم بخارا دختر خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و در جهاز او بت خانه‌ای بود که در رامیتن از توابع بخارا گذاشتند .

بنا بر اطلاعاتی که مؤلفین ایرانی و عرب در قرون اول اسلامی داده اند تقریبا می توان محل این بتکده را در شهر بخارا معلوم کرد چنانکه پس ازین خواهد آمد .

شهر بخارا مانند تمام شهرهاے ایرانی آن زمان مرکب از سه قسمت بود : ارك و قصر کهنهٔ شهر که همه جا باسم کهندز نامیده میشد و بعد بتخفیف کندز شده و اعراب آنرا قهندز کرده اند ، آبادی اصلی شهر که بفارسی شهرستان و بزبان تازی مدینه می خواندند و آبادے های جدید شهر که عبارت‌ازمحلات بیرون شهر باشد و باصطلاح عربی باسم ربض یا بفارسی روستا خوانده می شد . کهندز بخارا در همان محلی بوده است که هنوز بجایست و درمشرق‌میدانی‌بوده که آنرا باسم دورهٔ‌ساسانیان « ریگستان » می خواندند ، کهندز بخارا دو دروازه داشت . یکی دروازه ریگستان در مغرب ودیگر دروازه غوریان یا دروازه

---

۱ - ان بقیه ص ۳۲٤

مسجد آدینه (۱)، در مشرق و میان این دو دروازه خیابانی بود . آثار دیوار کهندز بخارا هنوز باقیست و از آن آثار پیداست که دیوار آن نیم کیلو مطر دوره داشته و فضاے اندرون آن ۹ هکتار و ۲ دهم بوده است .

شهر بخارا هفت دروازه آهنین داشت : دروازه آهن ، دروازهٔ نور ، دروازهٔ حفره ، دروازهٔ کهندز ، دروازهٔ بنی سعد ، دروازهٔ بنی اسد ، یا دروازهٔ مهر ، دروازهٔ شهرستان (مدینه) که همه از آهن بودند . کهندز در پشت دروازهٔ شهرستان واقع بود و قصر پادشاهی و خزائن و زندانهاے شهر در آن بود ، دو دروازهٔ دیگر نیز المقدسی (۲) برای کهندز بخارا نام برده است : باب السهله و باب الجامع . اما مسجد جامع بخارا در شهرستان بود و صحن هاے نیکو داشت، ربض بخارا را ده دروازه بود : دروازهٔ میدان که برسر راه خراسان بود. دروازهٔ ابراهیم بسوی مشرق، دروازهٔ مرد کشان یامردقشه، دروازهٔ کلاباذ هر دو بر سرراه نسف و بلخ. دروازهٔ نو بهار ، دروازه سمرقند بر سر راه سمرقند وسایر شهر های ماوراءالنهر، دروازهٔ فغاسکون، دروازهٔ رامیثنیه(۳)، دروازهٔ حدشرون برسرراه خوارزم ودروازهٔ غشج(٤) و اصطخری دروازه یازدهمی نیز باسم دروازهٔ ریو ذکر کرده است، اما آبادے شهر از ربض نیز تجاوز می کرده . در اندرون

---

۱ ـ اصطخری ۳۰۵ ۲ ـ ص ۲۸۰

۳ - Râm'saniyah ٤ - qocaj

ربض ده دروازهٔ دیگر هم بوده است که اسامی بعضی از آنها با این ده اسم اختلاف داشته ، قصر پادشاهی بخارا نزدیک باب ـ السهلهٔ کهندز و رو بقبله بود و در هیچ یك از شهر هاے اسلام بنائی با شکوه تر ومجلل تر از آن نبود،در ربض بخارا بازارهائی بود و بعضی از آن بازار ها دروازه داشت ، از آن جمله دروازهٔ آهن و دروازهٔ پل حسانو دو دروازه نزدیک مسجدماج و دروازه رخنه و دروازه اے نزدیك قصر ابی هشام الکنانی و دروازه ای نزدیك پل سویقه (۱) و دروازه فارجك(۲) ودروازه دروازجه و دروازه راه مغان و دروازه سمرقند ،

در زمان رود کی شهری را در اسلام با صفا تر از بخارا نمی دانستند و چون کسی بر فراز کهندز بخارا می شد تا چشم کار می کرد سبزه بود و درمیان سبزه قصور چون گلهای فراوان می درخشیدند و در هیچ یك از شهر هاے ماوراء النهر و خراسان مردم چون مردم بخارا بآبادانی نمیپرداختند و هیچ شهرے چون بخارا در اطراف خود آبادی بسیار نداشت ، شهر بخارا در زمین هموارساخته شده بود و گردا گرد شهر پراز درخت بود و در میان آن درختان کاخها و باغها و قراے پیوسته بهم چنانکه دیوار دوره این آبادی دوازده فرسنك بود و در آن میان زمین بایر دیده نمی شد . محوطهٔ شهر دیواری محکم داشت بطول یك فرسنك و قلعهٔ بخارا در میان آن دیوار بود و در آن قلعه کاخ امراے آل سامان ، در خارج شهر نیز محلات بسیار بود .مسجد

Farejak - ۲ Sovaygah - ۱

جامع بر در کهندز واقع بود ، در تمام شهر نهرهائی از آب سغد
جریان داشت و هر چه از آن آب می ماند رو بروی بیکندو در
مجاورت قربر باب انباری که در محل معروف به « سام خاص »
ساخته بودند می ریخت و از آن جویها منشعب می شد و بابیارے
قراے اطراف می رسید در اندرون دیوار بخارا آبادانی ها و
قراء بسیار بود که همه از آن آب مشروب می شدند . (۱) شهر
بخارا از خانهای گلین ساخته شده بود . بازارهای فراخ داشت .
ساختمان و سواد آن مانند دمشق بوداز بسیاری خانها وبهم فشردگی
بامها و کندز در عقب ابن سوادبود ومساجد و بازارهای شهر
نیکو وزیبا بود، شهری آباد تر و پر جمعیت تر از آن نمی شناختند
و آهنك بسوی این شهر را مبارك می دانستند و عقیده داشتند هر
کس در بخارا زندگی کند بدو خوش گذرد و هر کس که
بدان شهر باشد خوراك گوارنده و گرمابهاے پاك و کوی وبرزنهای
گشاده و آب سبك وسرایهای ظریف دارد و ازخوراك و وسایل
زندگی خوش باشد ومیوه بسیار یابد و مجالس و جماعات بسیاریابد
و عوام شهر را دانش و فرهنك باید و با یك دیگر آمیزش بسیار
کنند و نادان در آن شهر اندك بود ، جز آنکه خانهای آن تنکست
و حریق بسیار در آن روی دهد واز بسیارے مردم شهرے بود
بد بوی و گرم و سرد و چاههای نمك دار بسیار دانست وآبشت
گاههای چرکین و خاك بد ولی سرایهای عالی و تیمهای استوار
و تنك ترین شهرهای مشرق بود و اقوام مختلف در آن می زیستند

---

۱ ـ یاقوت ـ ص ۸۱ و اصطخری ص ۳۰۶

و بهمین جهة فساد در آن آشکار شد و معاملات بد شد ومردم در جماعات سستی کردند و سپاهی گرد آوردند و حریر و دیبا پوشیدند و در ظرفهای زر و سیم نوشیدند (۱) مردم بخارا عموما بر مذهب ابو حنیفه بودند ومسجد جامع شهر شکوه و زینتی داشت و در آن بجز فقها ومفسرین دیگر را اجازت ذکر نبود (۲)زندان شهر نیز در قلعه بود و نهر سغد از میان ربض بخارا می گذشت و آنرا بدو پاره می کرد و بازار های شهر در پایان ربض بود (۳) اما شهرستان و کهندز بخارا چون بجای بلند ساخته شده بود آب جاری نداشت (٤)

درداخل شهر و بیرون آن بازارها بود که درهرماه روزهای معلوم در آن خرید و فروش می کردند (٥)

مردم شهر بخارا آمیخته از تازی و ایرانی بودند و هرگز بیگانگانرا از آمدن شهر باز نداشته اند،(٦)

پیدایش تازیان در بخارابدین گونه است که چون قتیبة بن مسلم بارچهارم ببخارا رفت و بخارا رابگرفت با مردم آن صلح کرد بدانکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را دهند و سه هزاردرم والی را و از خانها واملاك یك نیمه مسلمانان را دهند و علوفه ستوران تازیان را نیز کسانی که بیرون شهرند دهند و در شهر بخارا کوشکها بود وبعضی محلات های را کنده ودور از یك دیگر.

---

۱ ـ مقدسی ۲۸۰-۲۸۱ ۲ ـ مقدسی ص ۲۸۱ و ۳۲۷ ۳ ـ اصطخری ص ۳۰٦ ٤ ـ اصطخری ص۳۰۷ ٥ ـ اصطخری ص ۳۱٥ ٦ ـ یعقوبی کتاب البلدان ص ۲۹۲

روستا و شهرستان را هفت دروازه بود، دروازه اول را در بازار می خواندند و هیچ دروازه دیگر بنزدیك شهر بازار نبود نبود مگر دروازه عطاران. قتیبه شهر بخارا را بخش کرد. از دروازه عطاران تا دروازه نون را بربیعه و مضر داد و باقی مردم یمن را (۱).

درین موقع قومی ببخارا بودند که ایشان را «کشکثان» می خواندند یا «آل کشکثه» و ایشان مردمی بودند با حرمت وقدر و منزلت ودر میان مردم بخارا شریف تر بودند ولی از دهقانان نبودند، از بیگانگان بودند اصیل و بازرگان وتوانگر، قتیبه در تقسیم خانها و اسباب ایشان الحاح کرد و ایشان خانه و اسباب بگذاشتند مر تازیان را ودر بیرون شهر هفتصد کوشك ساختند و چون بنهٔ شهر بهمان اندازه شهرستان بود کوشکهای ایشان بیرون شهر افتاد وهر کس بر گرد کوشك خویش خانه ها چاکران و اتباع خویش را ساخت و بردر کوشك خود بوستانی و صحرائی ترتیب داد و همه بدان کوشکها شدند و سپس آن کوشکها ویران شد وبجای آن سرایهاے شهرستان ساخته شد و دو سه کوشك مانده بود که آنرا کوشك مغان می خواندند چه مغان آنجا بوده اند و آتشکده درآنجا بسیار داشته اند و بر در این کوشکهای مغان بوستانهاے خرم و خوش بوده است وآن ضیاع بغایت عزیز بوده است چه در زمان سامانیان که پادشاهان ببخارا ماندند غلامان و نزدیکان ایشان بخریدن ضیاع کوشك مغان رغبت کردند تا قیمت هر جفتی از آن ضیاع چهار هزار درم شد اما بیش از آن قیمت این ضیاع بیشتر بود چنانکه اگر کس خواستی یك جفت گاو زمین خرد در سالی نتوانستی و اگر بیافتی هر جفتی دوازده درم سنگ نقره بایستی داد(۲)

---

۱ تاریخ بخارا – ۵۱ – ۵۲ ۲ – تاریخ بخارا ۲۸ و ۲۹

اما کوی های بخارا : شهرستان را هفت دروازه بود : دروازه اول را در بازار می خواندند و هیچ دروازه دیگر بنزدیك شهر بازار نبود مگر دروازه عطاران، از در شهرستان که از بیرون می آمدند نخستین کوے دست چپ کوے رندان بود و پس از آن کلیسیاے ترسایان و آنجا مسجد ے بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند وچون از درشهرستان بشهر می آمدند بدست راست کوئی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان می خواندند و کوی کاخ نیز می گفتند و این وزیر بن ایوب از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب بن حسان امیر بخارا ونخستین کس بود که در دورهٔ اسلام از سوی قتیبة بن مسلم امیر بخارا شد و پیوسته امیران بخارا در آن کوی کاخ می نشستند وآنجا سرائی بود جدا گانه امرای بخارا را و دهقانی بود خنیه ام که چون اسلام آورد خویشتن را احمد نام کرد و این کوی کاخ جمله مر او را بود و درین کوی کاخ این دهقان بود که امراے بخارا پیوسته در آن می نشستند و پس از وی این کاخ بسال ۱۵۰ از دست باز ماندکان وی بیرون شد و کدرهٔ خنبه ام که باز ماندهٔ این دهقان بود پیش ابو جعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی این کاخ را دعوی کرد و قباله بیرون آورد یك حد بارهٔ شهرستان پیوستهٔ چوبهٔ بقالان . حد دوم بارهٔ شهرستان پیوسته بازار پسته شکنان ، حد سوم راه راستی که از دروازهٔ نون و میان شارستان بود و از دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون که جمله آن محلت و چهار یك شهرستان بود درین قباله یاد کرده بودند ،

هزار دکان در بازارشهر بخارا وهفتاد و پنج پاره دیه خاص برود بخارا و فراویز علیا . این جمله را بر خلیفه دعوی کرد و قبالها عرض داشت و گواهان گواهی دادند ، خلیفه فرمان داد تا سجل کردند و جمله را باز دادند و از آن پس فرزندان او هر پاره را بکسی فروختند تا درمیان مردم پراکنده شد .

از در عطاران که می گذشتند در بنی سعد بود و مسجد بنی سعد ، حسن بن علاء سغدی که مردی بزرك بود در شارستان کوشکی بغایت عالی داشت چنانکه هیچ پادشاه را چنان کوشك نبود و کوی علاء بدروازهٔ علا او بنا کرد و این حظیره او ساخت و هر ماه هزار و دویست دینار غله ازین حظیره او را دست می داد و اندر شارستان مستغلها داشت . در زمان حسن بن طاهر وزیری بود نام او حفص بن هاشم ، طمع کرد که این املاك را از حسن بن علا و کسان او بخرد و ایشان نفروختند و ایشان را بند کرد و عقوبت بسیار داد و هر هفته ایشان را بنزدیك خویش می‌خواند وخریداری می کرد وچون نمی فروختند باز بزندان می فرستاد و بر عقوبت میفزود تا پانزده سال برین بر آمد و ایشان عقوبت و رنج می دیدند و املاك خویش نمی فروختند تا روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت روزکاری دراز شد تا شما در عقوبت بمانده اید آخر چه می پایید ، حسن بن علاء گفت یکی ازسه چیزرا می پاییم یا تو بمیری یا خداوندگار تو و یا ما بمیریم . حفص بن هاشم فرمان داد تا آن روز بر بند و عقوبت افزودند . یك ماه ازین سخن برنیامد

که حسن بن طاهر بمرد و غوغا بر خاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص بن هاشم همچنان متواری بود تا بمرد و حسن بن علا با برادران خویش ببخارا باز گشت .

از در بنی سعد که می گذشتند در بنی اسد بود واین در را پیش از اسلام در مهره می‌خواندند و چون از آن در بیرون می آمدند و بپایان فرود می شدند سرای امیر خراسان بود و دروازهٔ دیگر را در گبریه می‌خواندند زیرا که چون از آن دروازه بیرون می‌شدند کهندز در پیش بود و آنجا محله ای بود که آنرا « قفسادره » می نامیدند که سپس گورستان شهر شد و خانهای تازیان بخارا بیشتر بآن دروازهٔ بود و آن دروازه استوار ترین دروازه ها بود و کمر بزرگ داشت و درازای آن مقدار شصت گام بود وزیر آن کمر خانهای بسیار بود و آن عمارت امیری کرده بود که «سوناس تگین » نام داشت و هم در آن موضع گورخانهٔ او بود .

دروازهٔ دیگر را در « حقره » می خواندند و خواجه امام ابوحفص کبیر بخاری در آن محله می بود و صومعه اے در آن خانه داشت و مستجاب‌الدعوه بود و چون بسال ۲۱۷ در گذشت در آن محله وے را بخاك سپردند و خاك او بدروازهٔ نو معروف بود و آن تل را تل خواجه امام ابو حفص می خواندند و آنجا مسجدها و صومعه ها بود و پیوسته مجاوران بد آنجا بودند و مردمان بد آن خاك تبرك می کردند و آن موضع را در حقره بد آن سبب می خواندند که مردم بنزد خواجه امام ابوحفص فتوی می بردند وفتوی

را حق خوانده اند و ازین جهة حقره را حق خواسته اند .

دروازهٔ هفتم را در نومی خواندند باین معنی که آخر درهای شارستان بود و چون بدین در اندر می شدند بدست راست مسجد قریشیان بود که نزدیك سراے خواجه امام ابوحفص بود و آنرا مسجد قریشیان بدآن سبب می گفتند که مقاتل ابن السلیمان القریشی آنجا بود و آن مقاتل مولای حیان بود و حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی ، و این حیان مردی بزرك بود و با قدر ، بخراسان رفت و میان قتیبة بن مسلم و طرخون ملك سغد بوقتی که قتیبه کافران را بدر بخارا در میان گرفته بود صلح انداخت و باز همین حیان لشکر بفرغانه بر گماشت تا قتیبه را کشتند و حوض حیان بنام وی نامیده بودند (۱)

در بخارا کارگاهی بود میان کهندز و شهرستان و نزدیك مسجدجامع معروف به «بیت الطراز» که در آن بساط ها وشادر وانها می بافتند و یزدے ها و بالشها و مصلی ها و بردیهای فندقی از آنجا مرخلیفهٔ بغداد را می فرستادند و خراج بخارارا بباقتن یك شادروان صرف می کردند و هرسال عاملی مخصوص ببخارا می آمد و بجاے خراج بخارا شادروان می برد و در شهر بخارا استادان مخصوص براے بافتن آن بودند و از هر شهری بازرگانان ببخارا می آمدند و شادران و زندیجی می بردند و تا شام و مصر و شهرهای روم این متاع معروف و بهرجای خراسان که شادروان و زندیجی می بافتند بخوبی آن بخارا نمی شد و بزرگان خراسان همه از آن جامه می پوشیدند و آنرا سرخ و سفید و سبز می بافتند .

---

(۱) تاریخ بخارا ۵۲ — ۵۷

نیز در بخارا بازاری بود که آنرا بازار ماخ روز می‌نامیدند و سالی دوبار هر بار یك روز در آنجا بازار می کردند و درهر بارارے بتان می فروختند و هر روز بیش از پنجاه هزار درم دادو ستد می شد و چون مردم بخارا از قدیم بت‌پرست بودند از آن زمان این بازار معمول شد و در آن بت می فروختند ، در باستان بخارا را پادشاهی بود که ماخ نام داشت . این بازار را وے برپا کرد و درودگران و صورتگران را گفت سال تا سال بتان می ساختند و در آن روز بازار فراهم می آوردند و می فروختند و هرکس را که بتی گم می شد یا شکسته و کهن می گشت چون روز بازار می رسید بتی دیگر می خرید و آن بت کهنه را بدور میفکند . نزدیك این بازار مسجدی بود باسم مسجد ماخ و پیش از آن در زمان آن پادشاه بجای این مسجد صحرائی بود بر لب رود و درختان بسیار داشت و آن پادشاه بدین صحرا ببازار می آمد و تخت می نشست تا مردم بخریدن بت رغبت کنند ، پس از چندی در آنجا آتشکده اے ساختند و چون روز بازار شد مردم بآتشکده می شدند و آن آتشکده بود تا فتح بخارا بدست مسلمانان که بجای آن مسجدی ساختند و آن مسجد از بناهاے رفیع بخارا بود (۱)

کهندز یا ارك بخارا در کتب شرقی منسوب بسیاوش پسر کیکاوس پادشاه سلسلهٔ داستانی کیانست بدین معنی که چون سیاوش از پدر بگریخت و از رود جیحون بگذشت و نزد افراسیاب رفت افراسیاب وی را بنواخت و دختر خویش را بزنی بدو داد و کشور خود نیز بدو داد سیاوش خواست که ازو چیزے ماند چه آن

(۱) تاریخ بخارا ـ ۱۸ ـ ۱۹

ولایت وی را عاریت بود و کهندز بخارا ساخت و بیشتر آنجا بود و چون افراسیاب را بروی بد گمان کردند و او را بکشت در کهندز بخارا نزدیك دروازهٔ شرقی اندرون دروازهٔ کاه فروشان که آنرا دروازهٔ غوریان نیز خوانند اورا بخاك سپردند و بهمین جهة مغان بخارا آن تربت را عزیز می داشتند و هر سالی هرمردی یك خروس بر آن خاك می کشت پیش از برآمدن آفتاب نوروزو مردمان بخا را را در کشته شدن سیاوش نوحه ها بود و مطربان برآن سرودها ساخته بودندو قوالان آنرا « گریستن مغان » می خواندند .

بعضی دیگر گفته اند که کهندز بخارا را افراسیاب نهاده است و آن ویران شده بود و مدتها ویران بود تا چون « بیدون » بخار خداة بسهریاری نشست که سوے « خاتون » بود و پدر « طغساده » کس فرستاد و این کهندز را آباد کرد و آن کاخ که بودوی ساخت و نام خویش بر آهن بنشت و بردر کاخ استوار کرد و چون کهندز ویران شد آن در نیزویران گشت و نیز گفته اند کهچون بیدون بخارخداه آن کاخ را بساخت ویران شد وچند بار ازنو بساخت، دانشمندان گرد آورد و تدبیر خواست، بر آن همداستان شدند که این کاخ را بشکل بنات‌النعش سازند با هفت ستون سنگین و دیگر ویران نشد و از آنگاه هیچ پادشاهی در این کاخ برامد شد و هیچ پادشاهی بدآن نمرد و چون پادشاهی در آن کاخ می بود و وے را مرگ نزدیك می شد سببی پدید می آمد که از کاخ بیرون میشد و بجای دیگر فرمان می یافت . (۱)

---

(۱) بخارا - ۳۱ - ۳۲ و مصحری ۳۱۵

در میان دو دروازهٔ کهندز راهی بود و محل اقامت پادشاهان و امرا و بزرگان بخارا و زندانها ودیوانهای پادشاهی و حرم سرای و خزینه در کهندز بود و دیوار ها و برجهای آنرا از خشت پخته ساخته بودند (۱)

کاخ پادشاهان بخارا در موضع ریکستان بود ، از دروازهٔ غربی کهندز تا بدروازه معبد که همان دروازهٔ ریکستان باشد نصر بن احمد سامانی بریکستان سرائی ساخت بسیار نیکو ومال بسیار در آن بکار برد و هم در آن سرای عمال مملکت راسرایها ساخت و هر عاملی را جداگانه دیوانی بود بردر سرای سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان عمید الملك ودیوان صاحب شرط ودیوان صاحب برید و دیوان مشرف و دیوان مملکه خاص و دیوان محتسب و دیوان اوقاف و دیوان قضا .

پادشاهان سامانی را کاخی دیگر در بیرون شهر بخارا بود در محای باسم « جوے مولیان » که پس ازین خواهد آمد

از دروازهٔ ریکستان تا دیتك در میان شهر تمام خانها ، سرایهای منقش عالی سنگین و مهمانخانهای مصور و چهار باغهای نیکو و سر حوضهای حوش و درختان کجم خرگاهی بود چنانکه از مشرق و مغرب ذره ای آفتاب بنشست گاه سر حوض نیفتاد و در آن چهار باغها میوه های نیکو فراوان بود از امرود و بادام و فندق و گیلاس و عنب و دیگر میوه های (۲)

در زمان خلافت مرادی حادثه عـ سی ۱۵۸ ـ ۱۰۹

(۱) ... بخارا ـ ص ۲۳

(۲) ... ص ۲۵ ـ ۲۰

که ابو لعباس بن فضل بن سلمان طوسی حکومت خراسان یافت ، بسال ۱۶۶ که وی بمرو رفت و بزرگان خراسان نزد وی رسید از آن جمله مهتران سغد ، و از حال دیار ایشان پرسید مردم بخارا گفتند که ما را از کافران ترك رنجست که ناگاه همی آیند و دیهای ما غارت می‌کنند وا کنون بتازگی آمده اند ودیه « سامدون » را غارت کرده اند و گروهی از مسلمانان اسیر برده اند . ابو العباس پرسید تدبیر چه دارید ، یزید بن غورك پادشاه سغد در آن میان بود گفت بروزگار پیشین ترکان ولایت سغد را آسیب می رسانیدند، زنی پادشاه سغد بود و آن دیار را باره ای ساخت و آن ولایت امان یافت . ابو العباس طوسی مر مهتدی بن حماد بن عمرو الذهلی را که حکمران بخارا بود فرمان داد تا بخارا را باره‌ای زند ، چنانکه همه روستاهای بخارا در میان آن باره بود مانند سمرقند ، تا ترکان بر بخارا دست نیابند و نیز فرمان داد تا آن دیوار را دروازه‌ها سازند و بهر نیمه میلی برجی استوار بر آورند و سعد بن خلف بخاری که قاضی بخارا بود این کار را انجام داد و آنرا دیوار کنپرك خواندند و این دیوار تمام نشد مگر در عهد محمد بن منصور بن طلحة بن زریق بسال ۲۱۵ . از آن پس هر امیری که بخارا بود این دیوار را عمارت می کرد و نگاه می داشت و در نگاهداری آن مردم بخارا را خرجی بسیار بود و هر سال گروهی می بایست بپاداری آن مکیروند تا امیر اسمعیل سامانی بر بخارا دست یافت . وی آن گروه پاسبانان را رها کرد تا دیوار خراب شد و گفت تا

من زنده باشم بارهٔ ولایت بخارا من باشم (۱)

در زمان محمدبن عبدالله بن طاحه از آل طاهر (۲۴۸-۲۰۹) که احمدبن خالد امیر بخارا بود مردم بخارا از وی خواستند که شهر ایشان را ربضی بسازد تا شب دروازه ها بسر بندند و از دزدان و راهزنان در پناه باشند، پس او فرمان داد تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار و آنرا برجها ساختند و دروازه ها نهادند و این در تاریخ ۲۳۵ بود که تمام شد و از آن پس هرزمان که سپاهی آهنك بخارا می کرد آن ربض را تازه میکردند (۲)

مسجدجامع درسال ۹۴ در زمانی که قتیبه‌بن مسلم‌والی بخارا بود ساخته شد. در آن محل مردم بخارا را بت خانه‌ای بود و چون مسجد شدهر آدینه در آن گرد می آمدند و هر آدینه منادی مردم را آواز می داد که هرکس بنماز شوداو را دو درم دهند. در آغاز اسلام‌مردم بخارا در نماز قرآن را بپارسی می خواندند و زبان تازی نتوانستندی آموخت و چون برکوع می شدند مردی بود که در قفای ایشان بانك می کرد: «بکنیتا نکنیت» و چون [illegible] سجده کنند آواز می داد: «نگونیا نگونی» [illegible] مسجد جامع درهائی داشت از قدیم باصورت وروی آنرا [illegible] دیگر جاهای آن راهم چنان گذاشته بودند. [illegible] بود که در آن زمان [illegible] شهر بخارا [illegible] کوشك بود و [illegible] آن کوشکها [illegible] گردن کش بودند و [illegible]

---

(۱) تاریخ بخارا ۲۲ - ۳۳ (۲) تاریخ بخارا ۳۴

جامع نمی آمدند و جز درویشان کسی بدآن مسجد رغبت نمی کرد تا آن دو درم بگیرد که منادی نوید می داد ولی توانگران را بآمدن بنماز وستدن دو درم رغبت نبود ، یکروز آدینه مسلمانان بدر کوشکهاے توانگران بیرون شهر رفتند و ایشان را نماز خواندند و الحاح کردند ، توانگران از بام کوشکها سنگ می زدند چنانکه جنگی راست شد ومسلمانان را نیرو بود ، درهاے آن کوشکهاے ایشان بر کندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی پیکر بت خویش ساخته بود ، چون مسجد جامع بزرگتر شد آن درها را بمسجد گذاردند و آن پیکرها بتراشیدند و باقی بگذاشتند و از آن درها یکی تا مدتها بعد مانده بود برسر راهی که بسرای امیر خراسان می رفت در دوم که اثر تراشیدگی در آن هنوز پیدا بود . این مسجد جامع که از بناهاے قتیبة بن مسلم بود یگانه مسجد بخارا بود تا در زمان هارون الرشید که فضل بن یحیی ابن خالد حکمرانی خراسان یافت چون در آن زمان مسلمانی در بخارا رونق گرفته بود و مسجد جامع را گنجایش نبود مردم بخارا اتفاق کردند و بارکین حصار ساختند و میان حصار وشارستان مسجد جامع بنا کردند در سال ۱۵٤ و در آن مسجد جامع کهندز نماز آدینه می گزاردند و چون آن مسجد جامع زمان قتیبة بن مسلم و این مسجد کهندز هردو معطل شد و دیوان خراج تبدیل یافت چون نوبت بامیر اسمعیل سامانی رسید وے بسیار خانهای مردم را بخرید و بمقدار یك ثلث بر مسجد جامع بفزود ولی بیشتر شکوه و زیبائی مسجد از فضل بن یحیی برمکی بود و وی نخست کس بود که قندیلها در آن مسجد آویخت . در زمان نصر

ابن احمد سامانی یک روز آدینه ازماه رمضان که مردم بمسجد بودند یک باره آن مسجد فرو رفت و مردم بسیار در آن هلاک شدند ودر شهر سوکی بزرگ بپاشد وبعضی از آن مردم را برون آوردند که هنوز دم می زدند و ساعتی بودند تا بمردند وبعضی دست و پای شکسته بودند و مردمی بسیار هلاک شدند چنانکه پس از آن شهر بخارا تا مدتی خالی ماند و باز مردم شهر یاری کردند و نزدیکان پادشاه هر کس چیزی دادند تا یک سال دوباره مسجد آبادان شد ولی باز سال دیگر ویران گشت و هر دوسوی قبله فرورفت ولیکن مردم در آن نبودند و پس از پنج سال ابوعبدالله جیهانی که وزیر پادشاه بود بسال ۳۰۶ از مال خاص خویش مارهٔ مسجد را بر آورد و این مسجد پیوستهٔ کهندز بود. (۱)

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع را در اندرون کهندز و در میان شهر بمحله‌ای که آنرا ریگستان می خواندند بنا کرد آن موضع را نماز گاه عید قرار داد و مسلمانان را آورد تا نمازگاه عید کردند و مردم را فرمان داد تا سلاح با خود بیرون آوردند چون اسلام هنوز ریشه نگرفته بود و مسلمانان از کافران شهر در پناه نبودند و از آن پس در بخارا سنت ماند که هر کس اهل سلاح بود با خویشتن بنماز گاه عید بیرون می آورد و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد می خواندند و این محل معبدالخیل امیر بخارا بود. از نمازگاه عید تا کهندز بخارا نیم فرسنگ بود و همه پر مردم بود و در موقع نماز عید گروهی بسیار بدانجا گرد می شدند (۲)

---

۱ - تاریخ بخارا - ۴۷-۵۰ ۲ - تاریخ بخارا - ۵۰ - ۵۱

در شهر بخارا نزدیك دروازهٔ معبد ... که با تل خواجه امام ابوحفص کبیر پیوسته بود موضعی بود که مردم بخارا گور افراسیاب را آنجا می دانستند (۱)

در دروازهٔ نو موضعی بود بر در شهر معروف به « کارك عاویان » و آنجا ضیاعی داشت مخصوص امرای سامانی (۲)

رود سغد در بخارا

رود سغد از کلاباد داخل بخارا می شد و آنرا دهانهای گشاده قرار داده بودند و در آن دهانها چوب گذاشته بودند و چون تابستان می شد و آب اندك می گشت آن چوبها را یك یك بر می داشتند تا جائی که آب فزون شود و زیادت گیرد و آب از آن دهانها روان می شد و از آنجا به « پیکند » می رسید و اگر این تدبیر نبود آب چندان بود که بخارا را فرا می گرفت وآن موضع را « فشون » (۳) می نامیدند و در پائین شهر نیز دهانه دیگر بود آنرا « راس‌الورغ » (٤) می‌خواندند وآنجا نیز چنین بود وآن نهر شهر بخارا رادونیمه میکرد ودر بازارها و کوچهاشاخهاداشت‌ومردم را درشهر آبدانها بود فراخ وسر گشاده و بر گرد آن‌جاها بود از لوح و درها داشت وخود را در آن‌می‌شستند و بسیارمیشد که آب‌فزونی میکرد و مابیکند وروستاهای بخارا در آب فرو میشد وآن‌آب کدر بود ودرآن‌زباله میریختند و میگفتند اصل اسم بخارا « کوه‌خوران » بود و سپس برای تخفیف هاو واورا از آن انداختند و « کخارا » شد ، پس کاف را بباء بدل کردند و بخارا نامیدند . مصب رود سغداز سمرقند بود ولی آبهای دیگر بدآن می ریخت و آغاز آن از

۱ - تاریخ بخارا - ۱٥ ۲ - تاریخ بخارا - ۲۷

Fasun - ۳ Raêsol-varaq - ٤

کوهستان بود و مقر آن دریاچه اے پشت چغانیان تا می رسید به «راس‌السکر» واز آنجا منشعب می شد بنهرهای سمرقند و از آن جمله نهر بزرگی بود که از بیرون بشهر می آمد (۱) ۰ نهر بخارا نهرے بود بزرك و چندین نهر کوچك از آن بر آورده بودند : یکی از آنها معروف بنهر فشیدیزه (۲) که از نهر بخارا گرفته می شد درجائی موسوم به «ورغ» و از دروازهٔ مردقشه جارے بود تا جویبار ابی اسراهیم و منتهی می گشت به «باب شیخ‌الجلیل ابی‌الفضل» و بنهر نوکند (۳) می ریخت وبرآن نهر نزدیك هزار بستان و قصر ها بود بجز اراضی و ازین نهر تا جائی که آب آن کم می‌شد نزدیك نیم فرسنك بود و نهری دیگر بود معروف به «جویبار بکار» که از همین نهر فشیدیزه گرفته می شد در میان شهر و بموضعی معروف به «مسجد احید» و در نوکنده آب آن م می شد و ازین نهر قسمتی از روستای بخارا و نزدیك بهزاربستان و قصر بجز زمین مشروب می شد ۰ نهرے دیگر معروف به «جویبار قواربریین» (٤) و در محلی از شهر معروف به «مسجد عارض» گرفته می شد و بعضی از روستا را سیراب می کرد و آب آن برای زمین ها و بستانها از آب نهر بکار فراوان تر بود ۰ نهرے دیگر معروف به «جوغشج» که در نزدیکی مسجد عارض گرفته می‌شد و بعضی از روستاها را سیراب می کرد تا سوی نوکنده ازشهر بیرون می رفت و بجویبار

---

۱ - المقدسی ۳۳۱ - ۳۳۲   ۲ - Facidizah
۳ - Nôkand   ٤ - Gavâriziyyin

عارض نیز معروف بود . نهرے دیگر باسم نهر « بیکند » (۱) و
از نهر بزرك شهر نزدیك آغاز « سکة خنع » گرفته می شد و بعضی
از ربض را مشروب می کرد و در نوکندد آب آن کم می شد.
نهر دیگر نهر « نوکنده » (۲) بود و از نهر نزدیك خانهٔ
« حمدونه » گرفته می‌شد و آبهائی که بعضی از روستاهارا مشروب
می کرد در آن می ریخت و آن نهر بسوی زمین های بی گشت
می رفت و روستا از آن سیراب نمی شد . پس از آن نهر
« طاحونه » بود که از نهری که در شهر بود گرفته می شد در
موضعی معروف به « نوبهار » و از آن شرب بعضی از روستا بود
و گرد « ارحیه » می گشت و به « بیکند » می‌رسید و مردم بیکند
از آن سیراب می شدند . نهری دیگر معروف بنهر « کشنه » (۳)
که در شهر گرفته می شد نزدیك نوبهار و نوبهار از آن مشروب
می گشت و بسوی قصرها و ضیاع و بستانهاے بسیار می‌رفت و
آب آن کم می‌شد تا اینکه از کشنه بسوی مایمرغ (٤) می‌رفت.
نهری دیگر معروف نهر « رباح » (٥) که از نهر نزدیك ریکستان
گرفته می‌شدو بقصر رباح منتهی شد و نزدیك هزار بستان و کاخ
را بجز اراضی سیراب می کرد . نهر دیگر باسم نهر ریکستان
که درشهر نزدیك ریکستان گرفته می شد و ریکستان و کهندز
و دارالامارهٔ شهراز آن سیراب می‌شد واز آنجا به « قصرجلال دیزه »
می رسید . نهر دیگر گرفته می شد از نهر شهر نزدیك پل

---

۱ - Baykand   ۲ - Nôkandah   ۳ Koctah
٤ - Maymorq   ٥ - Rabah

«حمدونه» و در زیر زمین روان بود تا بآبدانهای دروازهٔ بنی‌اسد و افزونی آن در پایان کهندز بکار می‌رفت. نهری دیگر باسم نهر زغار کنده که در محای معروف به «ورغ» از نهر شهر گرفته می شد و تا دروازهٔ دروازجه روان بود و بر آن بازار دروازجه بود تا دروازهٔ سمرقند و از آنجا به «سپیدماشه» می‌رفت و از آن نیز یک فرسنگ دورتر می‌شد و سر آن کاخها و بستانها و کشت زارهای بسیار بود. (۱)

توابع بخارا شهر بخارا را از قراء و قصبات و نهرهای کوچک توابع بسیار بوده است که هر یک در حد خود اهمیتی داشته و آبادان بوده و مردمان بزرگ از آن برخاسته اند:

۱) طواویس (۲) که قصبهٔ با صفائی بود و بازاری داشت که هر سال یک روز بود و دیواری داشت که ویران شدو مسجد جامعی داشت که از میان رفت ولی بازار آن بزرگ تر شد وخیر در آن بسیار گشت (۳) و هر سال جمعی کثیر از مردم ماوراءالنهر هنگامی معین از سال درآن گرد می آمدند واز آن جامهای پنبه بشهر های دیگر می بردند و آن قصبه رابستانهای بسیار بود و آب فراوان داشت (٤). این قصبه را نام دیگر «طوایسه» بود ونام دیگر «ارفود» و در آن مردمی بودند با نعمت و تجمل و از راه تجمل هر کسی در خانه خود یک یا دو طاوس داشته است و چون تازیان بخارا شدند و پیش از آن طاوس ندیده بودند و در آنجا بسیار دیدند آن دیه را «ذات الطواویس» نام

---

(۱) اصطخری ۳۱۰ ۲ - Tavavis

۳ - مقدسی ۲۸۱ ٤ - اصطخری ۳۱۳

کردند و نام اصلی آن برخاست و بعد از آن ذات را نیز بینداختند و طاویس گفتند و بازار آن هر سال در تیرماه ده روز بود و رسم چنان بود که هر چه آخریان معیوب داشتند از برده و دستور همه بدان بازار می فروختند و باز رد کردن آن امکان نداشتی و نه خریدار و نه فروشنده هیچ شرط نپذیرفتی و هر سال بیش از ده هزار کس بدین بازار حاضر شدے از بازرگان واصحاب حوائج چنانکه از فرغانه و شاش و جایهای دیگر می آمدند و با سود بسیار باز می گشتند وبدین سبب مردم دیه توانگر بوده انداز راه سوداگرے ونه از راه کشاورزی و این دیه بر سر شاهراه سمرقند بود و تا شهر بخارا هفت فرسنك بود (۱) و پس از بخارا بزرگترین آبادے بود (۲)

۲) زندنه (۳) که از سوے شمال بود وضیاع بسیار داشت و آن را حصن و مسجد جامع و ربض آبادان بود (٤) . این قصبه را کهندزی بزرك بود و بازار بسیار و مسجد جامع وهر آدینه آنجا نماز میگزاردند و بازار میکردند و آنچه از آنجا می خاست زندنیجی می گفتند که کرباس باشد یعنی از دیه زندنه و آن کرباس نیکو و بسیار بود و بسیارے از دیه های بخارا سر می بافتند و آن را هم زندنیجی می گفتند از بهر آنکه نخست بدین دیه پدید آمده بود و آن کرباس بهر دیار چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان می بردند و همه بزرگان و پادشاهان از آن جامه می ساختند و بقیمت دیبا می خریدند (٥) و

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ۱۱ ۲ ـ اصطخری ـ ۳۱۳ ۳ - Zandanah
٤ ـ مقدسی ۲۸۱ ٥ ـ تاریخ بخارا ـ ۱۳-١٤-

آن دیه چهار فرسنك از شمال بخارا بود (۱) .

۳) خجاده و آن قصبه اے بزرك بود و کهندز داشت و مسجد جامع نیکوی ظریف (۲) و آن بردست راست راه از بخارا ببیکند بود بر سه فرسنك و تا آن راه یك فرسنك داشت (۳)

٤) مغکان (٤) آن نیز حصن و ربض نیکو داشت و مسجد جامع طریف و آب روان وقراء و روستا های بسیار (٥) و آن از شهر بخارا نزدیك پنج فرسنك بود برراست راه بیکند و تا راه سه فرسنك بود (٦)

٥) تومجکث یا نموجکت که اسم آنرا خطا بمجکث و بومجکث و بومجکت نیز ضبط کرده اند و ذکر آن پیش ازین رفت و آن برراست راه بخارا بطواویس بود برچهارفرسنگی و تا آن راه نیم فرسنك بود (۷) .

این پنج قصبه داخل درحائط بخارا بود ، اما قصبات خارج حائط بخارا :

٦) بیکند (۸) که بر جانب جیحون بود ودر کنارصحرای ریگستان و آن راحصنی بود با یك دروازه و بازارے آبادان داشت و مسجد جامعی که در محراب آن جواهر بود و باشن آن ربض و در آن بازار بود و نزدیك هزار رباط آباد و ویران داشت و آن قصبه را فضایل بسیار بود و جامع آن نور بود (۹) و بیکند از جمله روستاهاے بیرون حائط شهر بود (۱۰) بیکند را

(۱) اصطخری-۳۱۵-۲- قدسی ۲۸۱ ۳ - اصطخری ۳۱۵- Maqkân-٤
٥ - مقدسی ۲۸۱ ٦ - اصطخری - ۳۱٥ ۷ - Baykand
۸-اصطخری ۳۱٦ ۹ -مقدسی ۲۸۱ و اصطخری ۳۱٤ ۱۰- اصطخری ۳۱۰

از جملهٔ شهر ها گفته اند و مردم بیکند بدآن رضا نداده اند که کسی بیکند رادیه گوید و اگر کسی از مردم بیکند ببغداد رفته است و ازو پرسیده اند از کجائی گفته است از بیکند و نگفته است از بخارا و مسجد جامع آن بزرك بود و بنا هاے عالی و تا سال ۲٤۰ بر در آن رباطهاے سیار بود و زیادت از هزار رباط بوده است بعدد دیهای بخارا وسبب آن بود که بیکند جائی بزرك و نیك بود و مردم هر دیهی در آن رباطی ساخته اند و جماعتی را نشانیده و نفقهٔ ایشان از دیه خویش فرستاده و زمستان که هنگام غلبهٔ کافران می‌شد از هر دیهی آنجا مردم بسیار گرد می‌آمدند و غزو می‌کردند وهرقومی بر رباط خویش فرود می آمد و مردم بیکند جماه بازرکان بودند و بازارکانی چین و دریا میکردند و بغایت توانگر بودند و قتیبة بن مسلم بگرفتن بیکند سیار رنج برد چه بغایت استوار بود و آن را شهرستان رویین خوانده اند و قدیم تر از شهر بخارا بود و هر پادشاهی که در زمین بخارا بوده آنجا مقام ساخته است و از فربر تا بیکند بیابان بود بدوازده فرسنك و ریگستان بود و آب حرامکام آنجا میرفت و بپوستهٔ بیکند نیستانها بود و آبگیر هاے بزرك و آن را « بارکین فراخ » می‌خواندند و « قراکول » نیزمیخواندند ر مقدار بست فرسنك بود و آن را « بحرهٔ سامجن » نیز می خواندند و فصل آب حارا هم آنجا گرد میامد و اندر آن جا جانوران آبی بودند و در جملهٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی فراهم نبود که آنجا فراهم گردد . بیکند بر بالای کوه بود

وایکن آن کوه بلند نبود (۱) ، ومردم سکندمرا رنها کشیدند با منبرے یاوسند (۲)

۷) افشنه (۳) از جانب مغرب بخارا بود و عمل آن واسع بود وجائی بود بسیار پاکیزه و نزه (٤) و شارستانی بزرك داشت و حصاری استوار و نواحی بدآن منسوب بود و هر هفته یك روز بازار بود و ضیاع و بیابان این دیه وقف بود برطلبهٔ عام و قتیبة بن مسلم آنجا مسجدی جامع ساخته بود ومحمد بن واسع نیز مسجد ساخته (۵) و این همان قصبه ایست که ستاره مادر شیخ ـ الرئیس ابو علی حسین بن عبد الله بن حسن بن علی بن سینا از آن بود و اورا بقصبهٔ خرمیثن بنکاح بردند .

۸) اندیزی (٦) در مغرب بیکند و در کران جاکه بود و حصن داشت (۷)

۹) اوشرقصبه ای بزرك بود و باغهاے بسیار داشت و بجانب ترکستان می پیوست وقراء متعدد آنرا بود (۸) .

۱۰) ریامیثن یارامیثن یا اربامیثن یا رمیثه و یا رامثن که بخطا نام آن را رامثن نیز ضبط کرده اند قصبه قدیم بخارا بود و اطراف آن ویران گشته بود (۹) وکهندزے بزرك داشت و دیهی استوار بود و آن را از شهر بخارا قدیم تر می دانستند و در بعضی کتب آنرا دیه بخارا خوانده اند و از قدیم مقـم

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱٦-۱۷ ۲ - مقدسی ۲۸۱

۳ - Afcenah ٤ - مقدسی ۲۸۱

۵ - تاریخ بخارا - ۱٤ ٦ - Andizi

۷ - مقدسی ۲۸۱ ۸ - مقدسی ۲۸۱ ۹ - مقدسی ۲۸۱

پادشاهان بوده است و پس‌ازآنکه بخارا شهری شده است پادشاهان زمستان در آن دیه می بودند و پس از اسلام نیز چنین بود وابو مسلم چون بزمین بخارا رسید در آن دیه مقام کرد و آن را افراسیاب بنا نهاده است وهرگاه که بدآن دیار می رفته جز بدآن ده جای دیگر مقام نمی‌گرفته است و اندر کتب پارسیان چنان بود که افراسیاب دوهزار سال زندگانی یافت و مردی جادو بود از فرزندان نوح ملك و داماد خویش سیاوش را بکشت وسیاوش را پسری بود کیخسرو نام بخواستن خون پدر بدین دیار آمد با لشکری بسیار و افراسیاب ده رامیتن را حصار کرد و دو سال کیخسرو با سپاه خویش بگرد حصار بنشست و رو بروے آن دیهی ساخت آن را « رامش » نام کرد و رامش برائے خوشی او نام کردند و آن دیه در آن زمان هنوز آبادان بود و در دیه رامش آتشکده ای ساخت و مغان چنین می گفتند که آن آتشکده قدیم تر از آتشکدهٔ بخارا بود و کیخسرو پس از دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت و می گفتند که گور افراسیاب در شهر بخارا بود بدروازهٔ معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته بود بتل خواجه امام ابوحفص کبیر ومردم بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای شگفت بود ومطربان آن سرود ها را کین سیاوش میخوانند (۱)

(۱) نرخشی باورحسه قصبه ای بزرك بود وحصنی داشت و گرد آن خندق بود وآب زرمثن از آن می گذشت و کهندزی داشت و مسجد جامع آن در میان آبادے بود (۲) از جملهٔ دیه

۱ - تاریخ بخارا -۱۴-۱۵ ۲ - مقدسی ۲۸۱

های بزرگ بود و مانند بخارا بوده است و از شهر بخارا قدیم تر بود ودر بعضی کتب بجای ورخشه نام آنرا « رجفندون » آورده اند و جای پادشاهان بود و حصاری استوار داشت چنانکه بارها پادشاهان آنجا را حصار دادند و آن را ربضی بود چون ربض شهر بخارا و رجفندون و ورخشه را دوازده جویبار بود و اندرون بارهٔ بخارا بود و در آن کاخی بود آبادان چنانکه بنکوئی آن را مثل می زدند و زیادت از هزار سال بود که بخار خداة بنا کرده بود و سالها بود که ویران شده بود تا « خنك خداة » دوباره آباد کرد و از ویران شد تا « بنات » سر طغشاده بخار خداه پس از اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا قرار داد تا هم آنجا کشته شد و امیر اسمعیل سامانی مردم آن دیه را بخواند و گفت من بیست هزار درم و چوب بدهم و آن را بسازم و بعضی عمارت آن بجایست شما آن را مسجد جامع کنید آن مردم دیه نخواستند و گفتند مسجد جامع در دیه ما راست نیاید و روا نباشد و در آن زمان این کاخ بجای بود و این دیه را هر ماه پانزده روزی بازار بود و چون بازار آخرین سال می شد بیست روز بازار می‌کردند و بیست و یکم روز نوروز می کردند و آن را نوروز کشاورزان می گفتند و کشاورزان بخارا از آن شمار نگاه می‌داشتند و بر آن اعتبار می‌کردند و نوروز مغان پنج روز پس از ان بود (۱) .

۱۲) وخسون یا خسون نیز دیهی بزرگ بود و حصن و قهندز داشت (۲)

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ۱۵-۱۶ ۲ ـ مقدسی ۲۸۱

۱۳) کرمینیه (۱) یا کرمینه بزرگتر ازطواویس بود وآباد تر وپر جمعیت تر و خرم تر از آن و کرمینیه را قراء بسیار بود (۲) و این از جمله روستاهای بخارا بود و آب آن از بخارا بود و خراج آن از خراج بخارا و آنرا روستائی جدا گانه بود و مسجدجامع داشت و اندر آن ادبا و شعراء بسیار بوده اند و بمثل در قدیم کرمینیه را « بادیهٔ خردك » خوانده اند و از بخارا تا آنجا چهارده فرسنك بود (۳) و از روستاهای بیرون حائط شهر (٤)

۱٤) خدیمنکن (٥) از کرمینیه بزرگترو اباد تر وپرجمعیت تر و خرم تر بود وحصن داشت (٦) و از خدیمنکن تا کرمینیه یك فرسنك بود و منتهی میشد بسغد (۷) .

۱٥) خرغانکث (۸) روبروی خدیمنکن بود و حصن داشت (۹) و روبروی کرمینیه نیز بود بر یك فرسنك از ورای وادی سغد (۱۰) و آنرا خرغانکت یا خرغانکث سفلی نیز نامیده اند [۱۱]

۱٦) مذیامجکث (۱۲) نیز روبروی خدیمنکن بودودر بزرگی با خرغانکث برابر بود و آن نیز حصن داشت (۱۳) واین دیه آن سوی وادی سغد بود و بمقدار یك فرسنك بالاتر از خدیمنکن (۱٤) .

هریك ازین دیه هارا قراء و مزارع بود جدا گانه .

۱۷) فربر (۱٥) یا فرب شهری بود نزدیك جیحون وآنر

---

۱ - Karminiyah　۲ - اصطخری - ۳۱۳　۳ - تاریخ بخارا - ۱۰
٤ - اصطخری ۳۱۰　٥ - Xodimankan　٦ - اصطخری ۳۱۳
۷ - اصطخری ۳۱٦　۸ - Xarqankas　۹ - اصطخری ۳۱۳
۱۰ - اصطخری ۳۱٦　۱۱ - اصطخری ۳۰۹　۱۲ - Mezyamjkas
۱۳ - اصطخری ۳۱۳　۱٤ - اصطخری ۳۱٦　۱٥ Farbar

قراء بود و دیهی بود آباد و خرم (۱) واز جمله شهرهاے بخارا
شمار می رفت و نواحی جداگانه داشت و از آن تا آب جیحون
یك فرسنك بود و چون آب جیحون می خاست تا نیم فرسنك هم
میرسید و گاه میشد که آب جیحون تا شهر هم میرسید و آن
مسجد جامع بزرك داشت و دیوارها و سقف آن از خشت پخته
بود چنانکه در آن هیچ چوب نبود و در آن امیرے بود که
وارا هیچ حادثه ای ببخارا نبایستی امدن وقاضی بود بیدادگر [۲]
و فربر از جمله روستاهاے بیرون حائط شهر بخارا بود (۳)

۱۸) نور جائی بزرك بود و مسجد جامع داشت بار باطهای
بسیار و هر سال مردم بخارا و جاهاے دیگر زیارت بدآنجا می
رفتند و مردم بخارا در آن کار تکلف می کردند و کسی را که
بزیارت نور میرفت فضیلت حج می نهادند و چون باز می آمد
شهر را خوازه می بستند و آنرا درجاهاے دیگر نور بخارا می
خواندند و بسیارکس از تابعین آنجا آسوده اند (٤) .

۱۹] اسکجکت کهندزی بزرك داشت و در آن مردم
توانگر می بودند نه از راه کشاورزی زیرا که ضیاع آن دیه
ویران و آبادان بهزار جفت نمی رسید بلکه از راه بازارگانی
و از آنجا کرباس بسیار می بردند و هرپنجشنبه آنجا بازارگاه بود
و آن دیه از جملهٔ خاصهٔ پادشاهان بود و ابو احمدالموفق بالله
این دیه رابمقاطعه دادبمحمدبن طاهر (۲٤۸ ــ ۲۵۹) امیر خراسان
و او باز فروخت بسهل بن احمد داغوانی بخارے و بها گرفت و

۱ـ اصطخری ـ ۳۱٤   ۲ تاریخ بخارا ـ ۱۷
۳ـ اصطخری ۳۱۰   ٤ـ تاریخ بخارا ـ ۱۰

آنجا گرمابه اے ساخت و کاخی بزرك بر گوشه اے بزیر لب رود و آن کاخ داغوانی می خواندند که تا آن زمان بود و این سهل بن احمد داغوانی را بر مردم اسکجکت خزینه اے بود هر سالی ده هزار درم برخانها قسمت کردے پس ازین دیه خزینا باز گرفتند دوسه سال وبسلطان باز گشتند و از وی یاری خواستند و بازماندگان سهل بن احمد بروزگار امیر اسمعیل سامانی قباله بیرون آوردند وی قباله درست دید ولی دشمنی دراز بود وخواجگان شهر میانجی شدند مردم دیه وبازماندگان سهل داغوانی را بصدو هفتاد هزار درم صلح کردند و مردم دیه آنرا بخریدند تا آن خزینه ازیشان برخاست و آن مال بدادند وبدین دیه هرگز مسجد جامع نبود [۱] .

۲۰) شرغ رویاروی اسکجکت بود ودر میان این دو دیه هیچ باغ و زمین خالی نبود بجز رودی بزرك که آنرا رود « سامجن میخواندندو سپس رود « شرغ » خواندند وبعضی مردم « حرام کام می گفتند و پلی بسیار بزرك بود بدین رود میان هردو دیه ود شرغ هرگز مسجد جامع نبود و این دیه را کهندزے بزرگست و از بزرگی با شهر مقابله توانستی کرد و در قدیم مردم دیه ر بازاری بود در میان زمستان هرسال دهروز از ولایت های اطراف و دور دست بدین بازار آمدندی وسودا کردندے و آنچه ازآن خاستی بیشتر حلوای مغزین بود از دوشاب کرده و نیز قنطار بود و چوبها و ماهی شور و ماهی تازه و پوستین از پوست و بد آنجا بسیار بازارگانی شدے و نیز روے و کرباس ازین

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۱-۱۲

بر میحساست و امیر اسمعیل سامانی این دیه را با جملهٔ ضیاع و عقار آن بخرید و بر رباطی که بدروازهٔ سمرقند کرده بود در درون شهر بخارا وقف کرد و این دیه شرغ و اسکجکث خوشترین دیه های بخارا بودند(۱) .

۲۱) ور دانه دیهی بزرك بود و کهندزی و حصاری بزرك داشت و از قدیم بازجاے پادشاهان بود و قدیم تر از شهر بخارا بود و آنرا شاهپور ملك بنا کرده بود ودر سرحد ترکستان بود و انجا هرهفته یك روز بازار بود و بازارگانی بسیارمی شدوانچه از انجا بر می خاست هم زندنیجی نیکو بود (۲) .

۲۲) برکد دیهی قدیم و بزرك بود و کهندزے عظیم داشت و این دیه را « برکدعلویان » می خواندند بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی انرا خریده بود و ده دانك برعلویان وجعفریان و دو دانك بر درویشان بخارا و دو دانك بر بازمدندگان خویش وقف کرده (۳) .

۲۳) غلوة در میان حدیمنکن و راه از بخارا بسمرقند بود و در دست راست این راه بود (٤)

۲٤) جوی مولیان ضیاعی بود بیرون شهر بخارا و درقدیم از آن ملك طغشاده بود و وے هرکس از فرزندان و دامادان خودرا حصه اے داده بود و امیر اسمعیل‌سامانی این ضباع را از حسن بن محمدبن طالوت که سرهنك‌المستعین الله (۲٤۸–۲۵۱) بود بخرید و در آنجا سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر برموالیان

۱ـتاریخ بخارا ۱۲ـ۱۳ ۲ـتاریخ بخارا ـ۱٤

۳ـتاریخ بخارا ـ۱٤ ٤ـاصطخری ـ۳۱٦

وقف کرد تا آن زمان هنوز وقف بود و پیوسته اورا دل مشغول موالیان‌خویش بود تاروزی‌از کهندز بخارا برجوی‌مولیان نظاره میکرد سیماءالکبیر مولاے پدرش پیش او ایستاده بود اورا غایت دوست داشتی و نیکو داشتی ، امیراسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم ومرا زندگانی چندان دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده است از آنکه این ضیاع از همهٔ ضیاع بخارابقیمت تر است و خوشتر و خوش‌هواتر ، خدا روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا «جوی‌موالیان» نام شد و عامهٔ مردم «جوے مولیان» گویند و پیوستهٔ حصار بخارا صحرائی بود که آنرا «دشتك» می خواندند و جمله بستان بود امیر اسمعیل آنراهم از حسن بن طالوت بخرید بده هزار درم و هم سال اول ده هزار درم از بهای بی بحاصل آمد ، امیراسمعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع و پس از امیر اسمعیل از فرزندان او هرکه امیرشد حوبشتن را بجوے مولیان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی و خرمی و نزهت آن (۱)

۲۵) الذرکه جزو روستاهاے حائط بخارا بود (۲)

۲۶ فرغید که آن نیز از روستاهای حائط بخارا بود(۲)

۲۷) وسخر که آن هم از روستاهای حائط بخارا بود(۲)

۲۸) بورق که آنهم از روستاهاے داخل حائط شهر شمار می رفت (۲)

۲۹) بومة نیز از روستاهای داخل حائط شهر بود (۲)

---

۱ تاریخ بخارا ۲۶-۲۷ ۲-اسطخری ۳۰۹

۳۰) نجار حزن هم از دیه هاے داخل حائط بود (۱)

۳۰) کاحشوان (۲) ازروستاهای اندرون‌حائط شهربود(۱)

۳۲) اندیار کندمان هم از آن روستاهاے اندرون حائط بود (۱) .

۳۳و۳۴) سامجن مُدون وسامجن ماوراء دوروستا از روستا هاے درون حائط بودند (۳) .

۳۵) فراور سفلی و فراور علیا هم‌دوروستا بودند باندرون حائط شهر (۳) .

۳٦) اروان نیز روستائی بود باندرون حائط شهر (۳)

۳۷) جزة (٤) روستائی بود بیرون حائط شهر (۳)

۳۸) شاجش نیز از روستاهای برون حائط شهر بود(۳)

۳۹) خرغانة العالیا هم ازآن روستاهای بیرون حائط‌شهر بود(۳)

٤۰) رامند نیز از روستاهاے خارج محوطهٔ بخارا بشمار می رفت (۳)

المقدسی چند روستای دیگر از توابع بخارا ذکر کرده‌است (٥) «عروان »و «سیکث » (٦) و « جرغر » و« سیثکت » (۷) و «زرمیثن» (۸) و « فغرسین » و « کسنهغن » و « نویدك » و « ورکی » (۹) .

نهر سغد در روستاهاے بیرون شهر بخارا از شاخهای بسیار داشت در روستاهاے درون و بیرون حائط شهر را سیراب میکرد و از روستای طواویس تا در شهر نهرهای بسیار بود که در

۱-اصطخری ۳۰۹ Kaxoctovan-۲ ۳-اصطخری ۳۱۰
Jazzat-٤ ٥-ص ۲٦٦ Sikcs-٦ Sisakas-۷
Zarmisan-۸ Varki-۹

کشت زار ها ودیه های اطـراف پرا کنده بود و در کنار این نهر ها آبادانی های اطراف بخارا بود و از آن جمله این نهرهای معروف : نهری معـروف بنهر « سافری کام » کـه از نهر شهـر گرفته می شـد و روستاهای چـند را سیراب میکرد تا آنکه به « وردانه » می رسید و آنرانیز مشروب میکرد . نهر دیگرمعروف « بخرغان روز » کـه آن نیز از شهر گرفته می شد و روستاهارا سیراب می کرد وبه « راوس » می رسید ونیز آنرا مشروب می ساخت ، نهر دیـگرے موسوم به « نجار جفر » کهاز شهر گرفته می شد وقرای چند را مشروب می کرد تامی رسید به « خرمیثن » (۱) وآنرا نیز سیراب می کرد . این خرمیثن همان روستائیست که در مـاه صفر سال ۳۷۵ خواجهٔ بزرك و دانشمند معروف ایران شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی ابن سینـا در آن ولادت یافته است و پدرش مامور عمل آن ناحیه بود ، نهـرے دگر موسوم بنهر « جرغ » (۲) کـه آن هم از شهر می آمد تا بجرغ می رسید و آنرا سیراب می کرد وافزونی آن بنهر شهر بر می گشت . نهری دیـگر بنام نهـر نو کنده کـه آنهم از شهـر می آمد و روستاهای بسیار را مشروب می کرد تا به « فـرانه » می رسید و آنراهم آبیاری می کرد . نهری معروف بنهر «فرخشة» (۳) کـه آنهم از شهر گرفته می شد و روستاهای چند راسیراب می کرد تا به « فرخشه » می رسید و آنرا نیز مشروب میساخت ، نهری دیـگر بنام نهر کسنه » آن هم از شهر میآمد وقراء چنـد را سیراب می کرد تا به « کـسبه » می رسید و آنرا هم سیراب

Faraxcat ۳ Jorq ۲ Xarmaysan ۱

می کرد ، نهری دگرموسوم بنهر «رامیثنة»(۱) که از شهرمی‌آمد و روستاها را سیراب میکرد تا به «رامیثنة» می رسید و آنراهم آبیاری می کرد . نهر «فراور سفلی» که از شهر گرفته‌می شد و روستاها را سیراب می کرد تا به «فاراب» می رسید و آنراهم سیراب می کرد . نهری معروف به «اروان» که آن هم از شهر گرفته می شد و روستاهای بسیار را سیراب می کرد و بمحلی موسوم به «انب» (۲) می‌رسید و آنرا نیزمشروب‌میساخت.نهری دیگر باسم نهر فراور عالیا که از شهر می آمد و روستاهای‌چند را مشروب می کرد و به «اوبوقار» می رسید و آنرا هم سیراب می کرد ، نهر دیگری باسم نهر خامة (۳) که از شهر گرفته می شد و روستاهای بسیار را سیراب می کرد تا بجائی باسم «خامة» می رسید و آنرا هم مشروب می ساخت ، باز نهری دیگر باسم «تنکان» که آنهم از شهر می آمد و چند روستای را سیراب می کرد و بموضع«ورکة» (٤) می رسیدوآنراهم مشروب می‌ساخت ، نهری باسم نهر «نو کنده» (٥) که آنهم از نهر شهر گرفته می‌شد و چند روستا را سیراب می کرد تا می رسید بمحل موسوم به «نوباغ الامیر» و آنرا هم سیراب می کرد . آنچه از نهر سغد افزون می ماند در نهری معروف به «الذر» جاری می شد و آن نهری بود که ربض بخارا را دو نیمه می کرد ، بیشتر این نهر ها را یارای کشتی‌هائی بود و آب بسیار داشتندوهمه‌از نهرداخل حائط بخارا از حد طواویس گرفته می شدند تا اینکه بشهرمیرسیدند و بهمین

---

۱ Rāmīṯana ۲ Aab ۳ Xāmat ٤ Varkat ٥ [illegible]

جهة آبادی اطراف بخارا بسیار بود و بهم پوسته و زمین بی کشت در آن دیده نمی شد (۱)

۲ — سمرقند در زمان رودکی

از چگونگی سمرقند در زمان رودکی آنچه بما رسیده کمتر از آنست که درباب بخارا رسیده است چه بخارا در آن زمان بزرگترین شهر ماوراءالنهر و پایتخت آل سامان بود و سمرقند شهری از درجهٔ دوم ، هرچند که پیش ازآن سمرقند را بر بخارا پیشی و فزونی بوده است ، با این همه میتوان دانست که سمرقند در زمان رودکی چگونه بوده است :

موقع سمرقند شهر سمرقند در میان جایگاه وسیعی واقعست که در زمان رودکی باسم ایالت سغد معروف بودو درین زمان باسم ولایت سمرقند خوانده میشود . سغد از قدیمترین شهرهای ایران و شاید کهنه ترین شهر ماوراءالنهر بود و ازین حیث با کهن ترین شهرهای ایران برابری میکرد و بهمین جهة تمام مملکت ماوراءالنهر را در زمانهای پیش از اسلام بمناسبت اسم این شهر « سغدیان » میخواندند و رود جیحون آنرا از ایالت « باختریان » که درجنوب سغدیان بودجدا میکرد و آخرین ایالت ایران در اقصای شرق بود ، این ایالت جایگاه مردمی از دو نژاد بود نخست نژاد سغدی بقول مورخین و علمای جغرافیای یونان که ظاهراً از همان نژاد ما بوده اند و دیگر طوایفی چند از نژاد

---

(۱) اصطخری ۳۰۹-۳۱۱

« سك » یا « اسکیث » که نام ساسان « سگسان » و بعضی از نواحی مغرب خراسان نیز براکنده شدند نژاد سغدی مردم روستا و دهقانان آن ایالت را تشکیل میداد و ایالت سغدیان حد فاصل میان نژاد ایرانی و نژاد «سك» بود . اراضی جنوبی این ایالت را رود سغد یا رود زر افشان سیراب می کرد و از قدیم بسیار حاصل خیز بود . پایتخت این ایالت از زمان اسکندر مقدونی در تاریخ باسم « مرکند » (۱) یا « مرکوند » (۲) معروف بود که ظاهراً همان سمرقند ماند واز همان زمان شهرت این شهر بواسطهٔ همه بازارهای آن بود . حد این ایالت از سوی شمال بسیر دریا می رسید و فلاویوس آریانوس (۳) مورخ یونانی قرن دوم میلادی گوید (٤) که در ساحل سیر دریا در ایالت سغدیان هفت قلعه بود . از آن جمله قلعه‌ای بنام کورشه (٥) که کورش بزرگ پادشاه هخامنشی ساخته بود و نزدیك آن اسکندر مقدونی شهری نو باسم الکساندرشته (٦) ساخت . در زمان اشکانیان و ساسانیان ایالت سغدیان بهمان حالت بماند تا اینکه پس از استیلای تازیان بسامانات سمرقند (یا سغد) و بخارا و فرغانه منقسم گشت و امروز بچهار ناحیه منقسمست : فرغانه ، زر افشان ، سمرقند و بخارا . مردم سغد را زبان وخطی جداگانه بود باسم خط و زبان سغدی که هنوز آثاری از آن بجا مانده است .

در زمان رودکی ایالت سغد تقریباً یك ثلث از سغدیان قدیم را دربر داشت ، از سوی شمال و شمال شرقی سیر دریا و از سوی مشرق بولایت فرغانه واز سوی مغرب و جنوب بایالت بخارا

---

۱ Marakanda ۲ Murakunda ۳ Flavius Arrianus

٤ ـ کتاب چهارم ـ فصل دوم ٥ Kurecata ٦ Aleksandrecata

پیوسته بود . سطح این ولایت هشتاد و یك هـزار و نهصد جریب مربعست ، و از جانب جنوب و جنوب شرقی سلسله کوه های بلند از سوی مغرب سامان وسیع معروف به « قزل قوم » آنرا در بر گـرفته است . کوه های جنوب سمرقند از سه سلسله جبال فراهم شده است ، نخست سلسله کوهسایست کـه از یخچال زر افشان آغاز می شود و بسوی خاور کـشیده است ، سلسلهٔ دوم کـوههای زرافشاست کـه از همان یخچال آغاز می کـند ، سلسلهٔ سوم کوههای « حصار » است کـه‌از کوه زر افسان منفرع‌میگردد و میان ایـالت بخارا و ایالت سمرقند حایلست . این سلسلهٔ کـوه چون بسوی خاور رود از کـنار رود « سنـگزار » بگـذرد و نام کوه « مالـگوزار » باسد و چون از آنجا باز بباختر کـشیده شود و از اطراف‌شهر « دزخ » بگذرد بایالت بخارا رسد و کوه « نورآتا » نامیده شود از جانب شمال شرقی شاخهای کوه « تیانشان » در ایـالت سمرقند نیز وارد شود . در میان سیر دریـا و کـوه مالـگوزار هموارهٔ بیابان فـراخی بوده است کـه امـروز بنام «چول میرزا » و یا « آچ والا » معروفست . زمین‌این بیابان‌فراخور کـشت و زرعست ولی چون آب بر آن نمی نشیند بی کـشت مانده است واین بیابان از سوی‌خاور بیابان « قزل قوم » پیوسته‌میشود . بیابان قزل قوم از سوی جنوب اندکی بلندترست و چند بن رشته کوه‌در آن هست کـه‌امروز بنام « بوقان داغ » و « ارسلان‌داغ » و « حیتی داغ » و « سلطان وبس بابا » معروفست .

نمك زاری در اطـراف سمرقند هست کـه امـروز بنام « کول نمك » معروفست و باندازهٔ سی کیلو متر طول دارد و از

ان در زمان حاضر نزدیك بدویست هزار پوت نمك در سال فراهم میشود . در کنار این نمکزار معدن گلهائیست برای شفای بعضی بیماریها که هرسال در تابستان جمعی کثیر بد آنجا میروند و این نمکزار نزدیك صدوهفتاد مطر از سطح دریا بالاترست.

هوای سمرقند در دشت ها تابستان بسیار گرم باشد و بسبب همین گرمی از مرداب های آن ایالت بخار بسیار می تراود و بعضی بیماریها همچون تب و لرز فراهم میکند . در کران کوهها هوا اندکی سرد ترست ورطوبت بیشتر و زمستان درازتر میشود . علت غوری که آماسی در گلوی انسان باشد درین ایالت ماوراءالنهر بسیارست و ظاهراً سبب آن آبهای آهکیست و نیز مرض رشته در آنجا شیوع دارد و سبب آن نیز آبست چه جرم این مرض جانوریست خرد که با آب ببدن انسان اندر آید و در آنجا بزرك شود و باندزهٔ یك گز رسد و پس از آنکه نیرو گرفت آرام از بیمار بگیرد و درد بسیار فراهم کند و هم درمیان پوست و گوشت ریم آورد و از زمانهای باستان درایران معمول بوده است که آن کرم را بتدبیر از منافذ بدن برون می آوردند .

در ولایت سمرقند در وسط تابستان باد گرمی وزد که درین زمان آنرا « گوم سیل » خوانند و ظاهرا در زمانهای باستان « تب باد » می گفتند و معمولا با گردبادی آغاز کند واز بیابان « قزل قوم » می وزد و مخصوصا گیاه هارا آسیب بسیار رساند و برگهای درختان را بپژمرد .

وادی سغد که شهر سمرقند در آن بود صحرائیست خرم و

حاصل خیز و دشتی گشاده و جیهانی در کتاب خود آورده بود که دشت سغد چون چهرهٔ مردمست که سر آن « بومجکت » باشد و پاهاے آن « کشانیة » (۱) و کمر آن « اوفر » و شکم آن « کبوذ نجکث » (۲) و « تر کسفی » ودستهاے آن « مایمرغ »(۳) و « بوزماجن » و گشادگی آنرا شصت و سه فرسنك در چهل و شش فرسنك نهاده بود و برترین شهر آن را سمرقند می دانستند و سپس نسف و کشانیه و دیگری گفته است که قصبهٔ این وادی سغد « اشنیخن » (٤) بود(٥) و آخرین حد خاك سمرقنداسبیجاب (٦) (اسبیشاب) بود (۷) و تا شهر بخارا سی و هفت فرسنك مسافت داشت (۸) و تا اسروشنه که مملکت افشین بود نیج منزل بسوے مشرق بود (۹) .

محصول سمرقند زمستان در سمرقند برف بسیار میفتدوبهمین جهة در بهاران باران بسیارست و زمین سمرقنددر منتهاے خرمی و شادابست ولی بهار طولانی نیست و از اوایل ماه سوم بهار تقریباً زمین خشك میشود . در ریگستانهاے سمرقند گیاهان سبز بیابانی بسیارست و در کوهسارها زولفی و تازابغون و زرشك و در تپه ها صنوبر و اورنگی و عصاے موسی بسیار می روید . انبه و انگور و میوه هاے دیگر نیز در ایالات سمرقند فروان و خواست .

در کوهسانهای آن از جانوران وحشی گوزن وغزال وآهو

---

۱ Koccneyaı ۲ Kabuzanjakas ۳ Maymorp ٤ Eetıxan
۵ - المقدسی ۲٦۷ ٦ Asbıjúb ۷ - یعقوبی ۲۰۵ ۸ - ان وقیه ۳۲۵
۹ - قوی ۲۹۳

و عقاب و شاهین و کلاخات بسیارست ،

مهم ترین پیشهٔ مردم سمرقند از زمانهای باستان روستائی بوده است و چون خاك سمرقند بیش از دیگر ایالات ماوراءالنهر آب دارد همواره آبادان تر از سایر نواحی بوده است . در جائی که زمین پست و آب فراوان باشد شالی کاری بسیارست و برنج سمرقند درین زمان حدانست که هر سال دو میلیون و نیم پوت برنج بجاهای دیگر می برند ، در جائی که آب کم و زمین بلند باشد گندم می کارند و نیز یونجه بسیار . قسم اعظم زمین سمرقند را گندم می کارند و پس از آن کشت جو وشالی و ارزن و شاهدانه و جواری وماش و کنجد نیز معمولست چنانکه امروز نزدیك چهار صد هزار جریب از زمین سمرقند کشتزارست و ازین مقدار دویست هزار جریب را بکشت یونجه و بیست هزار را بکشت گیاه های روغن دار و بازماندهٔ آنرا بکشت گندم و غلات دیگر بکار می برند ،

پنبه کاری نیز در حال سمرقند بسیارست و نزدیك ده هزار جریب زمین پنبه زارست و هر سال نزدیك سیصد هزار پوت پنبهٔ پاك کرده از سمرقند می برند و از پنبه دانه روغنی می گیرند که آنرا « روغن حگید » می خوانند و از تفالهٔ آن کنجاره برای ستور می سازند که از آن هم بجا های دیگر می برند .

دیگر محصولی که در مرز سمرقند بسیارست سبزی وصیفی کاریست زیرا که هوای آن دیار برای سبزی و میوه بسیار سازگارست و بیشتر خوراك مردم سمرقند از سبزی و میوه است

و هر سال مقداری کشمش خربوزه و هندوانه و کلم و پیاز و شلغم و چغندر از سمرقند می برند ، مخصوصاً انگور سمرقند فراوان و خوبست و شراب مویز ودوشاب بسیار می دهد چنانکه درین زمان هر سال نزدیك یك میلیون و پانصد هزار پوت مویز از سمرقند می برند و جز آن مقداری بسیار غولنك و سیب قاق و گوز و پسته و بادام می فروشند ،

پرورش کرم پیله نیز از قدیم در سمرقند بسیار متداول بوده و اینك پیشه عمدهٔ تاجیکان سمرقند پیله داریست و هر سال هفتاد و پنج هزار پوت ابریشم در سمرقند فراهم می گردد ،

چهار پا داری نیز از قدیم در سمرقند ، و هنوز پرورش گوسفند و گاو و اسب متداولست .

اما از حیث محصول معدنی نیز ناحیه سمرقند توانگرست و مخصوصاً زغال سنگ بسیار دارد و درین زمان هر سال نزدیك هشت صد هزار پوت زغال سنگ در خاك سمرقند بدست میاورند و بجز آن گچ و گل سفید وزاج و نوشادر وسنگ ساختمان نیز در آن ایالات بسیارست و در منبع رود زرافشان زرشوئی نیز معمول است ،

صنایع دستی از قدیم در سمرقند بوده است ولی بیشتر برای رفع حاجت مردم آن بوده و شهر سمرقند مخصوصا مرکز سودا و تجارت بوده و در آن زمانهای قدیم نیز بزرگترین مرکز سوداگری ماوراء النهر بشمار می رفت .

از جمله مصنوعات معروف سمرقند کاغذ بوده است که از آنجا بسیار باقطار می بردند (۱) و نیز از متاع معروف آن بوده

---

۱ - برهان قاطع در لغت سمرکند و این فقیه ص ۲۵۱

است جامهاے سیمگون و سمرقندیه و دیگهاے بزرك از مس و مرتبان هاے خوب و جرم انبر و رکاب و دهانهای ستور وتسمه‌ها (۱)، در ناحیۀ بنم و در کوههای ساودار (۲) در اطراف سمرقند آبهاے گرم و سرد بود و چشمه‌ای بود که چون در تابستان گرما فزونی میکرد یخ می بست مانند ستون و از هم بریده میشد ودر زمستان آب آن گرم میشد وچرندگان را در زمستان بدآنجا می بردند (۳).

میان سمرقند ونزدیکترین کوهها نزدیك مرحلۀیك سبك بود جز آنکه کوه کوچکی بشهر پیوسته بود باسم « کوهك » که دامنه آن تا دیوار شهر پیوسته بود و نیم میل کشیدگی داشت و سنگهاے ساختمان شهر را از آنجا می آوردند و نیز گلی که درظروف بکار بودونیز موزه وزجاج وغیره از آن می آوردند و می گفتند که سیم و زر نیز در آن هست جز آنکه در آن کار نمی کنند (٤).

یکی از بازرگانی هاے مردم سمرقند برده فروشی و مخصوصا فروش غلامان و کنیزکان ترك برد چنانکه یعقوبی گوید (٥) که : « جعفرالخشکی مرا گفت که معتصم مرا در زمان مأمون (۱۹۸ — ۲۱۸) بسمرقند نزد نوح بن اسد براے فروش ترکان فرستاد و من هرسال گروهی نزد وی می بردم »

نقود مردم سمرقند درهم اسمعیلیه و مکسره و دینار بودو

---

۱ - المقدسی - ص ۳۲۵
۲ - Savadar
۳ - اصطخری ۳۱۳
٤ - [illegible]
٥ - ص ۲۵٥-۲۵٦

درمهائی داشتندمعروف به «محمدیه» مرکب از آهن و مس وسیم و جز آن (۱) .

مردم سمرقند در زمان حاضر جمعیت ولایت سمرقند نزدیك بنهصدوشصت هزار نفرست که بیست و هفت درصد آن از نژاد ایرانیست که امروز بسم «تاجیك» خوانده می‌شود و ازین گروه نهصدو بیست و سه هزار نفر مسلم و بیست و دو هزار نفر ترسایان و دوازده هزار نفر یهودند وبازمانده از مذاهب دیگر ولی در زمان رودکی و هم در زمانهای پیش از آن بیشتر مردم سمرقند از نژاد ایرانی بوده اند و اصلا این ایالت ایرانی بوده است و بهمین جهة تمدن و زبان عمومی مردم سمرقندتمدن و زبان ایران بود و هنوز تاجیکان سمرقند در تمدن برسایر اقوامی که درادوار بعد آمده اند برتری و پیشی دارند . تمام روستائی و سوداگری و صنایع سمرقند بدست همین تاجیکانست و مخصوصاً تاجیکان بخارا بتعصب در دین وآئین باستانی اجداد خویش و رسوم ملی نیاکان خود شهره اند و از قدیم بدین خوی ممتاز بوده اند .

چند خانوار از لولیان هندوستان نیز در سمرقند اقامت دارند که ظاهرا از زمانهای باستان در آنجا بوده اند .

شهر سمرقند درین زمان نزدیك پنجاه و نه هزار نفر جمعیت دارد ولی در زمانهای پیشین جمعیت آن بمراتب بیشتر بود مخصوصاً در زمان رودکی و درعهد سامانیان یکی از بزرگترین شهرهای ماوراءالنهر بشمار میرفت چنانکه با وجود تنزل گویند جمعیت آن

---

۱ ـ اصطخری ۳۲۰

در فتنهٔ مغل نزدیك پانصد هزار نفر بود ،

درزمان رودکی مردم سمرقند همه پارسی زبان بودندوتفاوتی در زبان ایشان با زبان سایر مردم ماوراءالنهر نبود جز آنکه‌حرفی بکار می بردند میان کاف و قاف و « بکردم » را « بکردکم » و « بگفتم » را « بکفتکم » می‌گفتند که کاف در آن نزدیك بقاف بود و در زبان‌ایشان سردی بود (۱) و زبان مردم سمرقندوبخارا و مرواز زبان سایر مردم خراسان و ماوراءالنهر از همه بدتر بود و اهالی سمرقند را بجز تعصب دینی تعصب هاے دیگر بود (۲) ،

مردم سمرقند بنیکوئی و رزات معروف بودند و درمروت و تکاف زیاده روی می‌کردندو ازین حیث فزونی بر دیگر مردم خراسان داشتند تا جائی که اجحاف باموال ایشان می رفت . (۳) مردے که با فرزانگی و ادب‌و معرفت بمردم خراسان‌بودنزدیکی از خلفا رفت و خلیفه وبرا از مردم خراسان پرسید و گفت کیانند که به از همه میزبانی کنند گفت مردم سمرقند (۴)

جمعی از نصارادرزمان رودکی‌در سمرقند بوده‌اند ودرروستای ساودار از توابع سمرقندآبادی مخصوصی‌داشته اندباسم «وزکرد»(۵)

از خصال مردم سمرقند آن بود که بسیار بدشوارے بیگانگان را بخود می پذیرفتند و دردلیرے شهره بودند ودرجنگ

۱ـ المقدسی ۳۳۵   ۲ـ المقدسی ۳۳۶

۳ـ اصطخری ۳۱۸   ۴ـ ابن‌فقیه ۳۱۹

۵ـ اصطخری ۳۲۲

بسیار صبور چنانکه در مغازی مسلمانان چندبار آن شهررا گشادند و دو باره دلیران سمرقند شوریدند وسر از پیمان باز کشیدند (۱)، شهر سمرقند ۹۷۵ مطر از سطح دریا بلندترست

شهر سمرقند

و بهمین جهة هوای معتدل کوهستانی و سرد و سازگار دارد. سمرقند نو در مجاورت سمرقند قدیم ساخته شده و در ۶۸ درجه طول جغرافیائی گرینویچ (۲) است (۳) و فقط در میان آن و شهر قدیم باغی هست و شهر زمان رودکی در فتنهٔ مغل بسال ۶۱۶ ویران شد وبقول بطلیموس در ۱۱۲ درجه طول بود(۲) و این محل سمرقند امروز از توابع آن بود که پس از ساخته شدن شهری دیگر بجای همان شهر قدیم در زمان امیر تیمور گورکن بار دیگر ویران گشت و این شهر امروز بسال ۱۲۸۸ قریه بماند و در میان آن میدان بزرگی باسم میدان «ریکستان» برپاست کهدر زمان آبادانی سمرقند قدیم که این محل جزوروستای آن بوده است همین نام را داشته، در زمان رودکی ظاهرا شهر سمرقند و اطراف آن چهار هزار و ششصد و بیست و نه جریب بوده است، در کتب قدیم ایران بنای این شهر را بکیکاوس از سلسلهٔ کیان نسبت داده اند (٤)، درهرصورت بعضی قراین هست که شهر سمرقند از قدیمترین آبادیهای ایران بوده است چنانکه در بعضی غارهای اطراف آن استخوانهای انسان یافت میشود (۵)

---

۱ - یعقوبی ۲۰۳ Greenvich - ۲

3—G. E. Gerini-Rescerches on Ptolemy's Gecgraphy of Eastern A a-London 1909-p.19

۳ - سمریه-ص۳ ٤ - سمریه - ص۱۲

و البته آن از زمانیست که انسان در غار میزیسته است و هنوز شهر نشین نبوده و مربوط بزمانهای پیش از تاریخست .

در وجه تسمیه این شهر بسمرقند چند قول آورده اند : در برهان قاطع در لغت سمرکند مسطورست که سمرقند معرب سمرکندست و معنی ترکیبی آن ده سمرست و سمر نام پادشاهی بوده از ترك و ترکان ده را « کند » میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده .

قول دیگر آنست که مؤلف سمریه از کتاب المسالك والممالك آورده (۱) و گوید « سمر باتر » نام پادشاهی از اطراف فرغانه و ماك کاشغر بود و چون با مردم این دیار دشمنی داشت بدین ناحیه آمد و دیوارهای شهر را بکند و آنرا بهمین جهة « سمر کند » گفتند و چون تازیان بدآنجا آمدند « سمرقند » گفتند .

وجه سوم آنست که هم مؤلف سمریه از تاریخ طبری آورده است (۲) که « سمر » نام پادشاهی این شهر را بنا نهاد و « کند » نام گروهی از مردم ترك بود که نخست درین دیار گرد آمدند و نام شهر « سمرکند » شد و بعد « سمرقند » .

وجه چهارم آنست که هم مؤلف سمریه آورده (۲) و گوید درجائی ازسمرقند چشمه ایست که « سمر » نام شخصی آنرا کنده است و مردم نخست گرد آن چشمه منزل کردند و بدین جهت نام این شهر را « سمرکند » نهادند و بعد سمرقند بدل شد .

وجه دیگری از اغلب از مؤلفین عرب آورده اند که یکی از شگفت ترین تسمیه سازی های معمول مؤلفین عربست و ز

۱ - سمریه ص ۳ ۲ - سمریه - ص ۱

آن جمله یاقوت در معجم‌البلدان (۱) گوید : سمرقند را در زبان تازی سمران (۲) گویند و از بناهاے ذوالقرنین شمارند وازهری گوید که آنرا « شمرابـوکرب » ساخت و آنـرا « شمرکنت » نامیدند ومعرب کردند وسمرقند گفتند. مفجع در « کتاب‌المنقذ فی‌الایمان » در تاریخ پادشاهان یمن از آن ذکر کرده و گوید کـه چون « ناشر » بمرد پس ازو کشورش به « شمربن‌افریقیس ابن‌ابرهه » رسید وے پانصد هزار نفر سپاه گرد کرد و بعراق اندرشد و « ویشناسف » باطاعت او تن داد و دانست کـه وی را یارای او نیست از بسیاری سپاه و شدت صولت او و وی ازعراق بسوے چین رفت وچون در راه بسغد رسید مردم آن دیار گرد آمدند و در سمرقند متحصن شدند و او ایشان را شهر بندکرد از هرسوی تا اینکه دیگر ایشان را امان نماند و بسیارے ازیشان را کشت و شهر را ویران کرد و آنرا « شمرکند » نامیدند یعنی ویران شدهٔ شمرو تازیان آنرا معرب کردند و سمرقند گفتند و دعبل خزاعی درقصیده‌ای کـه در آن افتخار می کـند و کمیت را رد می کـند و ذکری از تبابعه می آورد گوید :

هم کتبوا الکتاب بباب مرو و بـاب‌الصین کانـوا الکاتبینا
وهم خربوا سمر فدا شمر وهـم غـرسوا هناک‌التبتبینا

وشمر تهک چنین داشت و بامردم خود از تشنگی در راه بمرد و سمرقند هم چنان ویران ماند تا انکه « تبع‌الاقرن بن ابی‌مالک ان ناشر » بپادشاهی رسید واو را اندیشه جز کشیدن انتقام نبایس

Somran-۲   ۱ - ج ۵ - ص ۱۲۱-۱۲۳

شمر نبود که در خاك چین هلاك شده بود و سپاه گرد کرد و آماده شد و با سپاه خود سوے عراق رفت و بهمن بن اسفندیار بااو بجنك برون آمد واورا اطاعت کرد وبوے خراج دادتا اینکه او بسمرقند رسید و آنرا ویران یافت و بنائے آن فرمان دادو آنجا ماند تا آنچه نکوئی توانست بجای آورد و رفت تا اینکه شهرهائے گشاده رسید و تبت را بنا کرد پس آهنك چین کردو کشت و اسیر کرد و سوخت و بازگشت بیمن واین قصه درازست و نیز گویند سمرقند ازبنای اسکندرست و همین نکته را ابن فقیه هم آورده است (۱)

مؤلف سمریه از کتب آثار البلاد می آورد (۲) که نخست بنای قلعهٔ سمرقند را کیکاوس بن کیقباد کرد و آغاز بنای این شهر ازوست و گویند که گرشاسب در آن زمین بگذشت و گنج بسیار در آن یافت و آن زر را بعمارت این قلعه بکار برد و بار دیگر میان ترکستان و ماوراءالنهر دیوار کشید و عمارت دوم از ملك « تبع » است و ملك تبع پادشاهی بود که در یمن و عربستان بود و این شهر را بگشاد و عمارت سوم از اسکندرست گرد قلعهٔ سمرقند دیواری جدا گانه نهاد و آن دیوار را اینك « دیوار قیامت » گویند و سبب بنای آن دیوار چنین بود که در زمان جنك و لشکر کشی مردم اطراف شهر بدرون دیوار گرد آیند تا بهم بپیوندند و با هم یار شوند و در امان باشند و در زمانهای بیمن مردم باغها و خانهای خود را

۱ - ص ۳۲۶-۳۲۷ ۲ - سمریه - ص ۳-٤

در درون دیوار اسکندر ساخته اند وآنجا آباد گشته است . در زمانی که فریدون کشور خویش را میان پسران خود ایرج و سلم و تور بخش کرد و هندوستان را بسلم داد وتوران زمین را بتور و ایران زمین را بایرج و در میان کشور تور وایرج رود جیحون یا آمویه را حد فاصل قرار داد و خواست که مرتور را قلعهٔ ای‌سازددر زمین سمرقند نقش قلعه و دیوار باستانی آن .طر آمد بر ماآی آن دیواری دیگر بنیاد کرد وافراسیاب ترك چون بر منوچهرپسرایرج چیره شد وتوران زمین را بدست اندر گرفت همان مقام تور را عمارت کرد و آنجا قرار یافت و در بعضی کتب‌تاریخ نوشته اند که شمر بن الحارث قلعهٔ‌سمرقند را ساخته است .

شهر سمرقند در زمان رودکی دوازده فرسنك دوره‌داشت و در آن بستانها و کشتزار ها و آسیاها بود و دوازده دروازه داشت و از هر دروازه بدروازهٔ دیگر یك فرسنك بود و بالای دیوار شهر طاقها و برجها بود برای جنك (۱) و هر دوازده دروازه از آهن بود (۲) با از چوب دو اشکوبه (۳) و در میان هر دو دروازه سرائی بود برای نواب شهر و چون کشتزار های بیرون شهر تمام می شد بربض می رسید و در ربض هم بناها و بازار بود و ده هزارجریب‌زمین کشتزار های روستای سمرقند [illegible] حرب (۵) . اما داخل شهر سمرقند چهار

۱ - معجم - ب - ج ۵ - ۱۲٤ و ابن فقیه ۳۲۵
۲ - ب - ۱۲٤ ۳ - ابن فقیه ۳۲۵ ٤ - معجم البلدان ۱۲٤
۵ - ۳۲۵

دروازه داشت و ساحت آن دو هزار و پانصد جریب بود و در آن مسجد جامع و کهندز بود و همانجا بود که سامانیان پیش از آمدن بخارا در آن بودند و نهر سغد درین قسمت از شهر جاری بود و سدی عالی از سنگ بر آن ساخته بودند (۱) و هیچ خانه از آب سغد تهی نبود اگر هم اندك بود و نیز هیچ سرایی نبود که بوستانی نداشت چنانکه چون بر فراز کهندز سمرقند می‌شدند بناهای شهر بواسطهٔ پوشیده شدن از اغصانها پدیدار نبود، اندرون بازار سمرقند شهری بزرگ بود و در آن نهرها و جویها بود و چشمه ها و بر کهندز دری بود از آهن و در اندرون آن دیگر دری نیز از آهن . (۲)

در آن زمان می گفتند که از سمرقند شهری با صفاتر و تازه تر و نیکو تر در گیتی نبود و « حصین بن المنذر قاشی » در تشبیه آن گفته است که از سبزی چون آسمان بود و کاخهای آن چون ستارگان و نهرهای آن چون کهکشان و دیوار آن چون خورشید و اصمعی گفته است که بر در سمرقند خط حمیری نوشته بودند که میان این شهر و شهر صنعا هزار فرسنگ است و میان بغداد و افریقا هزار فرسنگ و میان سگستان و دریا دو یست فرسنگ و میان سمرقند و ارمینن هفده فرسنگ (۳) .

المقدسی گوید (٤) : که سمرقند در تابستان بهشت است و مردم آن از اهل سنت جز آنکه در مردم و هوای آن سرد است

---

۱ - معجم البلدان - ج - ٥ - ص ۱۴۳ ۲ معجم البلدان - ج٥-ص٤۰۱
۳ - معجم البلدان یاقوت - ج ٥ - ص ۱۲٥ و ابن دبیه ۳۲٦
٤ - ص ۲۷۸

که با بیگانگان جفا جویست ودر میان سمرقند شهرستان آنست
کـه چهار دروازه دارد : دروازهٔ چین ، دروازهٔ نوبهار ، دروازهٔ
بخارا و دروازهٔ کش (١) و دروازهٔ نوبهار و دروازهٔ بخارا را
ابن فقیه (٢) در اسروشنه و در آهن نوشته است و ربض آن هشت
دروازه دارد : دروازهٔ قداود (٣) و دروازهٔ اسبسك (٤) ودروازهٔ
سوخشین (٥) ودروازهٔ افشینك یا افشینة ودروازهٔ کوهك و دروازهٔ
ورسنین (٦) و دروازهٔ ریودد (٧) و دروازهٔ فرخشید (٨) ، بناهای
آن از گل و چوبست و آباد ترین جای آن راس الطاق باشد و
مسجد جامع نزدیك کهندزست و بزرگترین بازارها در ربض
باشد و بر شهر خندقیست و آب بر آن اندر آید در مجرائی از
سرب بالای خندق (٩) .

اسطخری گوید : (١٠) هر کس بسمرقند می‌رفت چشم وی
بر کوههای خالی از درخت و صحراهای بایر میفتاد .

زندان و دار الامارهٔ سمرقند در کهندز بود و چهاردروازهٔ
شهر را [illegible] ساخته بودند : دروازهٔ چین ازسوی مشرق ،
دروازهٔ نوبهار از سوی مغرب ، دروازهٔ بخارا از سوی شمال و
دروازهٔ کش از سوی جنوب . مسجد جامع در میان شهرستان بود
و [illegible] کهندز و کهندز [illegible] راهی گشاده بود و در شهرستان
نیز [illegible] بود جز آن دار الاماره که در

---

١ - المقدسی ٢١ ٢ - ص ٣٢٢
٣ - Gidavad ٤ - Esbask ٥ - S[illegible]nacin
٦ - Varsn[illegible] ٧ - Rivdad ٨ - المقدسی ٢٧٨ و [illegible] ٣١٨
٩ - المقدسی ٢١ ١٠ - ص ٢٥٤

کهندز بود . اما ربض سمرقند از ورای وادی سغد از محلهای موسوم به « افشینه » (۱) بر دروازهٔ کوهك آغاز میکرد و گرد ورسنین (۲) می گشت و پس از آن دور فنك (۳) و از انجا بدروازهٔ ریودد (٤) و از آن پس بدروازهٔ فرخشید و پس بدر دروازه غداود کشیده می شد و پس بوادی سغد منتهی می شد و وادی سغد ربض سمرقند را چون خندقی بود و از سوی شمال آنرا احاطه میکرد و دورهٔ دیوار ربض نزدیك بدو فرسنگ بود . بازار های سمرقند همه منتهی بمحل راس الطاق می شد و بازارها و راهها و محلات شهر همه بدین محله منتهی می شد و در اطراف آن محله کاخها و بستانها بود و راهی با جاده ای نبود که در آن آب روان نبود اگر هم اندك بود . بیشتر از بازار ها و دکانهای شهر سمرقند در ربض آن بود مگر اندکی که در شهرستان بود و درآن زمان سمرقند بزرگترین مرکز تجارت و مجمع سوداگران ماوراء النهر بود و از آنجا متاع بسایر شهرهای ماوراء النهر می بردند و تا زمان اسمعیل بن احمد سمرقند دارالامارهٔ ماوراءالنهر بود و از آنجا ببخارا نقل کردند (۵).

اصطخری گوید (۶) بر دروازهٔ کش در سمرقند صحیفه ای از آهن دیدم که بر آن کتابه ای بود و مردم می پنداشتند که بزبان و خط حمیری است و روایت می کنند که این دروازه را تبع ساخته اند و در آن کتابه نوشته اند که از شهر صنعا تا سمرقند

---

1 - Afšinat 2 - Varsanin 3 - Fanek 4 - Rivdad

۵ - اصطخری - ۳۱۷-۳۱٦ ٦ - ص ۳۱۱

هزار فرسنگست و کتابت ان کتیبة از زمان تبع بود و در زمان اقامت من فتنه ای بسمرقند روی داد که ان در بسوخت و ان کتابه از میان رفت و این دروازه‌را ابوالمظفر محمد بن لقمان بن نصربن احمد بن اسدهم چنانکه بود دوباره‌از اهن ساخت حتی انکه آن کتیبه از میان بشد. خاك سمرقند از بهترین و خشك ترین خاکهاست جز آنکه بخار بسیار از آبهاے روان برخیزد و در کوی وبرزنها بیستد ودرخت بسیار دارد (۱)، تمام‌شهر سمرقند کوی و برزن و محلات و راهها بود و معابر آن بجز اندکی پوشیده از سنك بود (۲).

بر یکی از دروازه هاے شهر سمرقند ظاهرا کتیبه‌ای بود از هانشیان (۳).

از زمانهاے بسیار قدیم همواره شهر سمرقند در نیکوئی معروف بوده است چنانکه ابرمنذر هشام بن السائب الکلبی گوید که چون قتیبة بن مسلم بر فیروز بن کسری یزدگرد هنگام‌فتح خراسان چیره شد دخترش «شاهفرند» (٤) را بگرفت با وی سبدے بود دستی و آنرا بحجاج بن یوسف فرستاد و حجاج وی‌را بولید بن عبدالملك برد و ازو یزیدالناقص زاده شد و حجاج آن سبددستی را بشکست و در آن نبشته ای بپارسی یافت و زادان فروخ بن بیری الکسکری رابخواند و وے ترجمه کرد و در آن‌چنین یافت: «بسم‌الله‌المعور، قباد بن فیروز اقلیم خود را تمیز داد و آبها و خاکها را وزن کرد تا اینکه خویش را شهری سازد که در آن

---

۱ - اصطخری ۳۱۸ ۲ - اصطخری ۳۱۹

۳ - ابن فقیه ۲۰۵ ٤ - Calfrend

فرود آید . پس آغاز کرد از عراق که ناف اقالیم او بود و خرم ترین جایها را سیزده جای یافت : مدائن و شوش و جندی ساور و تستر و سابور و اصفهان و رے و بلخ و سمرقند و باورد و جایگاهی بنهاوند بنام «روذ آور» (۱) و ماسبذان ومهر جانفذق (۲) و نل ماسترو ... سبك ترین آبهای اقالیم خود را ده آب یافت : آب دجله و فرات و آب جندی سابور و ماسبذان و بلخ و سمرقند و قزوین و آب سورا (۳) و چشمه‌اے در فرماسین و آب «ذات الطاهیر» و آب «فنجانی» قربهٔ «تاج ماسبذان» (٤) و هارون الرشید میگفت : «جهان چهار منزلست که برسه از آنها فرود آمدم : یکی دمشق دو دیگر رقه و سوم رے و منزل چهارمین سمرقند» (٥) و نیز اغلب از مولفین آن زمان نوشته اند که در جهان بقعتی خرم تر و نزه تر از سمرقند و کهندز آن نبود (٦) .

داخلهٔ حائط سمرقند پنج هزار جریب بود و شهرستان آن دوهزارو پانصد جریب (۷) .

شهر سمرقند را دیواری بزرك بود که ویران شد و هرون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) ارا بار دیگر بساخت (۸) .

رود سغد در سمرقند

قسمت اعظم ابات سمرقند از رود سغد یا رود زر افسان سیراب می شود . این

---

۱ Ruzâvar ۲ Mehrjanqazq ۳ Sura

٤ - ابن وقیه ۲۰۹-۲۱۱ ٥ - ابن وقیه ۲۷۳

٦ - ابن وقیه ۱۰٥-یعقوبی ۲۹۳ ۷ - ابن وقیه ۳۲٦

۸ - یعقوبی ۲۹۳

رود از کوه هاے زرافشان روان میشود و آبهاے بسیار در آن می ریزد و در وادی زرافشان و سمرقند و بخارا جویها و نهرهای بسیار از آن میگیرند . نخست این رود از یخچالهای کوه زرافشان برون می آید و از خاك بخارا می گذرد و بصحرای « قرا کول» فرو میشود و مردابهاے بسیار فراهم مـی سازد . در درازای این رود نزدیك ششصد کیلو مترست کـه سصد وهشتاد کیلو متر آن در خاك سمرقند وبازمانده آن در خاك بخارا رواست . در ین زمان از رود سغد هشتاد و سه جوے یا نهر بزرك گرفته اند و دویست هزار جریب زمین را سیراب می کند .

اندکی از خاك سمرقند را ین رود سنگزار و اندکی راهم سر دریا مشروب می سازد .

اما رود سغد و بازر افشان کـه آنرا در سمرقند «کوهك» نیز نامند آب بسیار داردو از میانهٔ کوه جنوبی و کوه شرقی جاری میشود و بیشتر آب آن از کوه هاے سرویست و از چشمه‌ای کـه آنرا « کول اسکندر » میخوانند و در سمرقند از آن جویها و نهرها ساخته اند ، نهری بزرك از آن رود در شهر سمرقند روان بود و بر آن سدے عالی از سنك ساخته بودند کـه آب برآن روان بود تا اینکه بشهر اندر می شد از دروازهٔ « کـش » (۱) و روی آن نهر را تمام از سرب ساخته بودند و در خندق شهر بر سدی بود و از آن آب جریان داشت و آن نهر در میان بازار روان بود در جای معروف به « باب الطاق » کـه آبادان ترین

Kas - ۱

حاهای سمرقند ود و در اطـراف نهر خانها بود از آن کسانی کـه پاسبانان نهربودند ازمجوس و زمستان و تابستان نگاه میداشتند و ازین نهر جویها ساخته بودند و بر ان بستان بسیار بود و کوی و خانه اـے نبود کـه آب در آن روان نبود اگر هم اندك بودو هیچ خانه از بوستان تهی نبود (۱) ٠

این رود سغد نخست از جبال بتم جارـے می شود بر پشت چغانیـان و آنرا مجمع آبیست کـه « جن » می خوانند مـانند دریاچه اـے و اطراف آن روستا ها بودو ناحیتی معروف به « برغر » (۲) ، پس از میان کوهها جاری بود تا به « بومجکث » می رسید و از آنجا بموضعی باسم « ورغسر » (۳) کـه « راس السکر » معنی می کردند و ازآنجا بنهر هاـے سمرقندمنشعب می شد و روستاهای آن از مغرب وادـے سغد بسوـے سمرقند ٠ اما نهر هاـے مشرق وادی سغد را روبروـے ورغسر در مجای معروف به « غوبار » می گرفتد و درآنجا کوهها گسترده تر می شد و زمینی کـه در خور کشت باشد آشکار می گشت و جوـے ها در آن روان بود از ورغسر جویهائی می گرفتند از آن جمله نهر « برش » و نهر « بارمش » و نهر « شمین » ٠ اما نهر برش نهری بود کـه بر پشت شهر سمرقند ممتد می شد ونهرهاـے شهر و حائط آن وروستاهائی کـه بدآن پیوسته بود از آن نهر بود از آغاز تا انجام ٠ نهربارمش دنبالهٔ این نهر بود از ناحیت جنوب و بر آن روستا ها بود وار

---

۱ ـ معجم البلدان ـ ج ٥ ـ ص ۱۲۳

Varaqsar ۳ Borqar ۲

بدایت تا نهایت آن نزدیك یك مرحله بود . اما نهر بشمین از نهر نارمش گرفته می شد و از جنوب دنبالهٔ آن بود و از آغاز تا انجام روستاهای بسیار را سیراب می کرد جز آنکه انقطاع آن جز انقطاع آن دو نهر دیگر بود و بزرگترین این نهرها برش و پس از آن برمش بود و هر دو در خور کشتی رانی و ازین نهرها باز نهرهای دیگر می گرفتند و ازورغسر تا دیگر روستائی که معروف به « درغم »(۱) بود ازین نهرها آباد بود و این آبادانی ده فرسنك طول و چهار فرسنك و چیزی عرض داشت و تمام این روستاها معروف بود به « ورغسر » و « مایمرغ » (۲) و « سنجر فغن »(۳) و « درغم » . اما نهر هائی که از « غوبار » گرفته می شد نهر « اشتیخن » (٤) بود و « سناواب » و « بوزماجز » و ازوادی سغد نهرهای بسیار منشعب می شد بر امتداد آن و روبروی هر آبادی و هر روستا و از آن جمله بود نهر « ربنجن » (٥) و نهر های « دباسیه » (٦) و نهرهای « کرمینیه » تا اینکه ببخارا می پیوست و شماره آن نهرها در روستای سمرقند افزون می شد بواسطه فزونی دهه ی آن و بیشتر ممکن بود که روستائی دو نهر داشته باشد یا سه نهر و در سه نهر ساحه های نهر بجو باری کوچك بسیار می شد باندازهٔ محلات و سرایها و بستانها و کاخها و کسی که بر فراز ناحیه ی وادی سغد میبود جز سبزه گشاده چیزی نمیدید و جز کاخ و دامه چیزی آن سبزه را ازهم نمیشکافت ، درورغسر تا کسانیها و ضیاع رد و ساتین بسیار که از آن خراج نمی گرفتند و بجای خراج

Eshtixan ٤ Sanjar.aqan ٣ Maymorq ٢ Darqam

Dabbasiyyah ٦ Rabenjan ٥

مردم آن ناحیت می بایست این نهرها را نیکو نگاه دارند و در تابستان از برف کوههای بتم و اسروشنه‌و سمرقند این آب افزونی می یافت (۱)

اما نهر بزرگی که درشهرسمرقند روان بود آنرا از سرب ساخته بودند و آنرا شادروانی عالی از سنك ساخته بودند که بر آن آب جاری بود و از دروازهٔ کش باندرون شهر می آمد و روی آنرا ازتمام سرب پوشیده بودند ودر حوالی شهر خندقی بود پست که خاك آنرا در ساختن دیوار شهر بکار برده بودند و از آن خندقی بزرك مانده بودو چون آب از می گذشت بشادروانی و بندی حاجت بود و آب را بدآن بند ازین خندق می گذرادند و بجائی در میان شهر معروف براس الطاق می رساندند که آبادترین جاهای سمرقند بود ودر دو سوی این نهر بزرك بنائی کرده بودند برای صافی کردن آب آن و بر آن پاسبانان از مجوس گماشته بودند که زمستان و تابستان آنرا پاس دارند (۲).

این رود سغد را مردم سمرقند خود « ماسف » می خواندند که نخست در خاك سمرقند روان بود و سپس بوادی سغدمی رفت و از آنجا باسروشنه و خاك سمرقند و اشتاخنج (۳) و اسروشنه و شاش را سیراب می کرد (٤)

توابع سمرقند شهر سمرقند را نیز چون بخارا از قراءوقصبات و شهرهای کوچك نواع بسیار بوده است که هر یك در حد خود اهمیت بسیار داشته ومردان از آن برخاسته اند

---

۱ - اصطخری ۳۱۹-۳۲۱ ۲ - اصطخری ۳۱۷

۳ - Ectâxanaj ٤ - یعقوبی ۲۹۳

۱) بنجکث (۱) یا بنجیکث روستائی بود در جنوب نهر سغد (۲) و پرمیوه و خرم و دارای درختان کور و جز آن (۳) و شهر آن نیز همین نام داشت (٤) و پس از آن کوههای «ساودار» [٥] بود و در آن منبر نبود (٦).

۲) ورغسر (۷) که آن نیز از روستاهای جنوب نهر سغد بود (۸) و نام روستا و شهرهر دویکی بود و آن پست تر از بنجکث بود (۹) و این روستا جزو روستاے مایمرغ بـود و ازآن جـدا شد (۱۰)

۳) مایمرغ (۱۱) کـه آن نیز از روستاهاے جنوب نهر سغد بود (۱۲) و در میان روستاهای سمرقند روستائی نبود کـه مانند آن قراء و درختان و خیرات داشته باشد و جایگاه «اخشید» پادشاه سمرقند و کاخهای وی درآنجا بود (۱۳) و این روستا در میان جبال ساودار و ورغسر بود کـه منتهی می‌شد بسمرقند و در مجاورت سنجرفغن و در آن منبر نبود و درین روستای مایمرغ مکانی بود باسم «ریودد» (١٤) و آن قریه‌ای بود مکان اخشیـد ملك سمرقند و کاخهاے اخشیذ در آن بود وروستاهای سنجرفغن و ورغسر هر دو از مایمرغ بودند و از آن جدا شدند و ایـن روستای مایمرغ بروستاے در غم پوسته بود (۱٥) .

---

۱ Bonjekas ۲ - المقدسی ۲٦٦ ۳ - المقدسی ۲۷۸
٤ اصطخری ۳۲۱ ٥ -Sävadär ٦ -اصطخری ۳۲۱
۷ - Varaqsar ۸ - المقدسی ۲٦٦ ۹ - المقدسی ۲۷۸ واصطخری ۳۲۱
۱۰ - اصطخری ۳۲۱ ۱۱ - Mäymorq ۱۲ - المقدسی ۲٦٦
۱۳ - المقدسی ۲۷۸ ١٤ - Rivdad ۱٥ - اصطخری ۳۲۱

٤ سنجر فغن (١) که آنهم از روستاهاے جنوب نهر سغد بود [٢] و روستای کوچك بود وقراء بسیار نداشت ولی آبادان بود و از حیث هوا بهترین روستاهای سمرقند بود و بیش از همه روستاها چراگاه و آب داشت و درازای ان نزدیك یك منزل بود (٣) واین روستا در میان جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی میشد بسمرقند ودر مجاورت مایمرغ و در آن منبر نبود وآن نیز چون ورغسر جزو روستاے مایمرغ بود واز ان جدا شد (٤).

٥) در غم (٥) انهم از روستاهای جنوب نهر سغد بود [٦] که بروستای مایمرغ پیوسته بود و ازسوے دیگر بروستای ابغر و در ان منبر نبود [٧] و این روستا از حیث کشتزار ها پاکیزه تر از روستاهاے دیگر بود و انگور ان بر سایر جا ها برتری داشت (٨).

٦) اوفر که آن نیز از روستاهای جنوب نهر سغد بود (٩) و زمین آن بی آب می روئید و قراء بسیار داشت ومردم آن چهار پایان داشتند و درازای آن نزدیك بدو منزل بود و می گفتند که چون غلات آن میرسید در سکوے جلوسرا بها میماند و در بخارا بیش از دوسال نمی ماند (١٠).

٧) یارکث (١١) یا بارکث ازشش روستاے شمال رود

---

١ _ Sanjarfaqan   ٢ المقدسی ٢٦٦

٣ _ المقدسی ٢٧٨   ٤ _ اصطخری ٣٢٢   ٥ _ Darqam

٦ _ المقدسی ٢٦٦   ٧ _ اصطخری ٣٢٢   ٨ _ اصطخری ٣٢٢

٩ _ المقدسی ٢٦٦   ١٠ _ المقدسی ٢٧٨

١١ _ Yarkas

سغد بود (۱) و بالاترین روستا ها ے شمالی و بخاك اسروشنه پیوسته بود و آبیاری کشت زار های آن از چشمه بود و زمین بسیار داشت که بی آب می روئید و چرا گـاه ها و کشت زار های نیکو بسیار داشت (۲) و در آن آن منبر نبود و آب آن از آب سغد نبود (۳) .

۸) بور نمذ (٤) یابو زنمذ که آن هم از روستا هاے شمال رود سغد بود (٥) ، روستای کوچك بود و قراء کم داشت (٦) و آن روستاے دنبالهٔ اسروشنه بود ودرآن منبرنبود و بروستای یار کـث پیوسته بود (۷) .

۹) بوزماجن (۸) کـه اسم آن را بوزماجز هم نبشته اند و آن هم از روستاهای شمال رود سغد بود (۹) و آن نیز بروستای یارکث پیوسته بود و شهر آن ابار کث(۱۰) یا بار کـث بود و از تمام روستاهاے سمرقند گشاده تر بود و بیشترآن قراء بود و یك منزل میبند (۱۱) واین روستا پیوسته بشهرسمرقند نیز بود وازسوی دیگر بروستاے کبوذنجکث (۱۲) .

۱۰) کبوذنجکث (۱۳) کـه آن نیز او روستاهـای شمال رود سغد بود (١٤) و قراء و اشجار در هم و پیوسته داشت و شهری بهمین اسم در آن بود (۱٥) وآن بروستای بوزماجن پیوسته

---

۱ - المقدسی ۲٦٦ ۲ - المقدسی ۲۱۹ ۳ - اصطخری ۳۲۲

٤ - Burnamaz ٥ - المقدسی ۲٦٦ ٦ - المقدسی ۲۷۹

۷ - اصطخری ۳۲۲ ۸ - Buzmajan ۹ - اصطخری ۲٦٦

۱۰ - Abarkas ۱۱ - المقدسی ۲۷۹ ۱۲ - اصطخری ۳۲۳

۱۳ - Kabuzanjakas ١٤ - المقدسی ۲٦٦ ۱٥ - المقدسی ۲۱۹

بود و قرای آن از هم فاصله نداشتند و روستای وذار در پشت این روستا بود (۱).

۱۱) وذار (۲) که آن هم از روستاهای شمال رود سغد بود (۳) و شهری بهمین اسم داشت و مزارع بسیار در آن بود و کوه و دشت و زمین هائی که بی آب و با آب می روئید (٤) و این روستا در پشت روستای کبود نجکث بود و بسیاری از قرای این روستارا مردمی بود از بکر بن وائل معروف به «سباعیه» و ایشان را در سمرقند ولایت ها بود و در ضیافت و خوی نیك شهرة بودند و باین روستای و دار روستای مرزبان پیوسته بود (٥).

۱۲) مرزبان (٦) که آن نیز از روستاهای شمال رود سغد بود (۷) دور آن منبر نبود (۸) و پیوسته بروستای وذار بود و نام این روستا از نام «مرزبان بن ترکسفی» بود که از جملهٔ دهقانان سغد شمار می رفت و اورا بعراق خواندند (۹).

۱۳) ربودد (۱۰) از شهرهای کور سمرقند بود (۱۱).

١٤) ابغر (۱۲) نیز از شهر های کور سمرقند بود (۱۳) و نیز نام روستائی بود که پیوسته بود بروستای درغم و در آن منبر نبود و آن را خراج نبود و قرای آن بیشتر از روستای

۱ـ اصطخری ۳۲۳ — ۲ ـ Vazar — ۳ـ المقدسی ۲٦٦

٤ـ المقدسی ۲۷۹ — ٥ ـ اصطخری ۳۲۳ — ٦ ـ Marzoban

۷ ـ المقدسی ۲٦٦ — ۸ ـ المقدسی ۲۱۹ — ۹ ـ اصطخری ۳۲۳

۱۰ ـ Rivdad — ۱۱ ـ المقدسی ۲٦٦ — ۱۲ ـ Abqar

۱۳ ـ المقدسی ۲٦٦

سمرقند بشمار می‌رفت و زمین های آن بسیار حاصل خیز و می گفتند که یك قفیز تخم در آن صد قفیز حاصل می داد و در آن چرا گاه هاے بسیار بود و آن از روستاهای جنوب وادے سغد بود (۱) .

۱۵) اشتیخن (۲) از شهرهاے کور سمرقند بود (۳) و شهری بود بزرك واز طبیعت و آبادانی وخیرات مشهور و روستای آن نزدیك پنج منزل طول داشت در یك منزل عرض (٤) و این روستا از روستا های جنوب وادے سغد بود و شهرے بود در عمل مفرد از سمرقند ، دارای روستاها و قراء و بستانها و متنزهات بسیار و آن را شهرستان و کهندز و ربض وجوے ها بود و عجیف بن عنبسه از یکی از قراء آن بود و بازار های آن را معتصم صافی کرد وپس معتمد مر محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را بدانجا تبعید کرد (٥) و از جانب شمال سغد بود(٦) .

۱٦) کشانی (۷) یا کشانیه و یا کشان (۸) از شهر های کور سمرقند بود (۹) و شهری بزرك بود و از طبیعت و عمارت و خیرات معروف وعرض روستای آن نزدیك بدو منزل وازجانب شمال سغد بود (۱۰) وآباد ترین شهرهای سغد بود و در بزرگی با اشتیخن برابر بود و آن را قراء و روستاها بود ولی کمتر از

۱ــ اصطخری ۳۲۰ ‏ ۲ــ Ectixan ‏ ۳ــ المقدسی ۲٦٦
٤ــ المقدسی ۲۷۹ ‏ ٥ــ اصطخری ۳۲۳ ‏ ٦ــ المقدسی ۲۷۹
۷ــ Kocāni ‏ ۸ــ ابن‌فقیه ۳۲٥ ‏ ۹ــ المقدسی ۲٦٦
۱۰ــ المقدسی ۲۷۹

اسنیخن و قلب شهرهای سغد بشمار میرفت (۱)

۱۷) دبوسیه(۲) نیز ازشهرهای کورسمرقند بود (۳) وبرجنوب وادی برسر راه‌خراسان بود (٤).

۱۸) کرمینیه که آن را نیز جزو شهرهـای کور سمرقند شمرده اند (۵) وهم جزوشهرهای توابع بخارا چنانکه پیش ازین گذشت (٦) وظاهراً این روستا مشترك میان سمرقند و بخارا بوده زیرا که از بخارا که بسمرقند میشدند نخست روستای کرمینیه و پس از ان روستای دبوسیه و سپس روستای ربنجن و از آن پس روستای کشانیه و پس از آن روستای استیخن و بعد سمرقند بود (۷).

۱۹) ربنجن (۸) یا اربنجن و یاربنجان که آنهم از شهرهای کور سمرقند بوده است (۹) و این شهر در جنوب وادی و بر سرراه خراسان بود و از حیث روستا ربنجن بزرگتر از دبوسیه بود (۱۰) و ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی شاعرمعروف معاصر رودکی ازین شهر بوده است .

۲۰) ساودار (۱۱) نام کوهیست در جنوب سمرقند و نیز نام روستائی بوده است از توابع سمرقند و در نواحی سمرقند روستائی خوش هوا تر وحاصل خیز تر از آن نبود که مانند آن میوه های

---

۱ - اصطخری ۳۲۳ ۲ - Debusiat ۳ - المقدسی ۲٦٦ وابن‌حوقل ۳۲۵
٤ - اصطخری ۳۲۳ ۵ - المقدسی ۲٦٦ ٦ - ص ۱۰٤
۷ - اصطخری ۳۱٦ ۸ - Rabenjan
۹ - المقدسی ۲٦٦ و ابن حوقل ۳۲۵ ۱۰ - اصطخری ۳۲۳
۱۱ - Savadar

نیکو داشته باشد و مردمش بهتر از آن باشند و طول آن بیش از ده فرسنگ بود و در ساودار مر نسارا را امادانی بود معروف به « وزکرد » (۱) .

❀❀❀

ابن فقیه (۲) شهر کش (۳) و نسف وخجندة (٤) را نیز از توابع و مضافات سمرقند شمرده است و حال انکه این هر سه از شهر های بزرك و معروف ماوراء النهر بوده اند و در باب کش و نسف اصطخری نیز اشاره ای دارد (٥) .

۳) محیط زندگی رودکی

سمرقند و بخارا که مولد و مسکن رودکی بود همواره در زندگی انباز بوده اند وپیش از اسلام این دوناحیه یك ایالت را تشکیل می داد وقلمرو سغد عبارت ازین دوناحیه بود، مردم این خاك همواره در تاریخ ایران بدلیری و دلاوری معروف بوده اندودر زمان سلطهٔ تازیان نمونه هایی بر جسته ای ازتعصب نژادی خودنشان داده اند ودرهر زمانی در نپذیرفتن بیگانگان پایداری ها کرده اند و جان فشانی ها بروز داده اند و با آنکه تاریخ این ناحیه در زمانهای قدیم درست روشن نیست بازهم می توان دانست تا چه حد مردم آن سلحشور و بی باك بوده اند و در زمان رودکی احوال اجتماعی مردم سغد یعنی سمرقند و بخارا بهمان حالت باستانی مانده بود .

---

۱ ـ اصطخری ۳۰۲

۲ ـ ص ۳۲۵

۳ ـ Kac

٤ ـ Xojandat

٥ ص ۳۱٦

احوال اجتماعی سمرقند و بخارا ایالت سغد از قدیمترین زمانهای تاریخ ایران معروف بوده است، در کتاب اوستا اسم این ایالت «سوغده»(۱) آمده(۲) و در یک جای اوستا ذکر از آن رفته است: و آن در بند دوم از فرگرد (۳) اول از کتاب ویدیوداد (٤) یا وندیداد (٥) است: «دومین جا و کشور عالی که من اهورمزد (٦) آفریدم دشتی بود که سوغدها (مردم سغد) در آن سکنی گرفتند (۷).» و از اینجا پیداست که این اسم نخست نام ملت بوده است. در زمانی که کورش کبیر پادشاه هخامنشی باقصای مشرق ایران بجنك رفت نخست شهر بلخ را گرفت و پس از آن ایالت مرژیان (۸) که مرو باشد رام شد و از آن پس ایالت سغدیان راهم گشود و تا ساحل رود سیحون یا سیر دریا رفت و در آنجا چند قلعه ساخت (۹) و این واقعه پیش از آن بود که بفتح بابل رود یعنی پیش از سال ۵۳۹ پیش از میلاد (۱۰).

در کتیبهٔ داریوش جزو ایالات ایران اسم این ایالت

---

۱ ـ Suqda ۲ ـ ایران باستانی ـ تالیف آقای میرزا حسن خان پیرنیا ـ طهران ۱۳۰٦ ـ ص ۵۱۷

۳ ـ Fargard در بعضی از قسمت های اوستا بمنزلهٔ سوره است

٤ ـ Vidivdad ٥ ـ Vendidad ٦ ـ Ahura-mazda

۷ ـ James Darmesteter—Le Zenb-Avesta — Paris 1892-1893—V-II-p 7

۸ ـ Marjiàn

۹ ـ Clément Huart-La Perse antique-Paris 1925-p 48

۱۰ ـ ایران باستانی ـ ص ۹۰ ـ ۹۱

«سوغود» (۱) ذکر شده است (۲). هرودت (۳) مورخ معروف یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد جای که ساتراپی های ایران را می شمارد (٤) می گوید ساتراپی شانزدهم شامل پارتها و خرسمی ها (٥) و سندیها و آریائی ها بود و سیصد تالان یونانی (هر تالان نقره هزار وصد وبیست تومان و هر تالان طلا یازده هزار و دویست تومان پول امروز) می پرداختند، ازین جا پیداست که در سغد مردمی از نژاد مخصوص باسم «سغدی» بوده اند، در زمان اسکندر مقدونی یعنی در قرن چهارم پیش از میلاد باز این ایالت در شهرت خود باقی بود و در زمانی که اسکندر بجنگ بآن نواحی رفته است مورخین یونانی ذکری ازین نواحی کرده اند چنانکه مورخ معروف «کوینت کورس» (٦) گوید (۷): «چهار روز پس از آنکه اسکندر بوحشیان امان داد با سپاه خود برابر مرکند (که همان سمرقند باشد) رسید و دیوار های این شهر فضائی معادل هفتاد استاد (۸) (هر استاد معادل ششصد پای یونانی بود) را در برداشت و حصار آنرا باروئی نبود. اسکندر پس از آنکه ساحلوی از سپاه خود بدانجا گذاشت قراء اطراف را تاراج کرد و سوخت و آنجا نمایندگان اسکیث ها (سگها) نزد او آمدند ...» و نیز «فلاویوس آریانوس» (۹) مورخ

---

۱ - Suquda

۲ - ایران باستانی ص ۱۱۸ و ص ۵۱۷

۳ - Herdote

٤ - کتاب سوم، بند ۹۳

٥ - Chorasmiens

٦ - Quinte-Curse

۷ - کتاب هفتم — بند ٦

۸ - Stade

۹ - Flavius Arrianus

یونانی قرن دوم میلادی که تاریخ اسکندر را نوشته است در چند جا ذکری ازین ایالات آورده:

۱) یك جا گوید (۱): «اسکندر برای اینکه دوباره سوران خود را مجهز کند اسبانی را که ازآن نواحی گرفته بود بکار برد زیرا که اسبان بسیار از سپاه او چه در گذشتن از کوههای قفقاز و چه در گذشتن از رود آمویه و چه هنگام باز گشت تلف شده بود و از آن پس بسوی مرکند رفت که پای تخت سغدیانست ..»

۲) و هم جای دیگر گوید (۲): «دربن زمان (یعنی در زمانی که اسکندر بجنك با سکها مشغول بود) آگهی رسید که اسپیتامن (۳) کسانی را که در مرکند مانده بودند شهربند کرده بود ...»

۳) و نیز جای دیگر (۴): «چون اسپیتامن بر آن کسانی از مقدونیان که در حصار مرکند مانده بودند با سپاه خود حمله برد ایشان ناگهان برون آمدند و گروهی بسیار از دشمنان را کشتند و بازمانده را فرار دادند و خود تن درست بحصار باز گشتند ...»

۴) و همو جای دیگر (۵) گوید: «چون باسپیتامن

---

۱ - کتاب سوم — فصل ۳۰ — بند ۶

۲ - کتاب چهارم — فصل ۳ — بند ۶

۳ - Spitamène نام پادشاه سکها بود.

۴ - کتاب چهارم — فصل ۵ — بند ۲

۵ - کتاب چهارم - فصل ۵ — بند ۳

خبر رسید سپاهی که یاری شهربند شدگان حصار مرکند فرستاده‌اند نزدیك شده اند او از محاصره دست کشید و بپایتخت ایالت سغدیان رفت ولی فارنوکس (۱) و کسانی که باوی بودند کوشیدند که در گریز بوی برسند و تا سر حد سغدیان اورا دنبال کردند و با او ناگهان در قلمرو سگهای چادر نشین وارد شدند..»

۵) و نیز او گوید جای دیگر (۲): «اسکندر چون ازین خبر آگهی یافت از شکست سپاهیان خود سخت بشکوهید و فوراً عزم کرد سپاهی بجنك اسپیتامن و وحشیان برد. بهمین جهة نیمی از قوای همدستان خود را بر داشت که همه مردان سردار بودند یا کماندار و در هر حال تند کار تر از سپاهیان چالاك و بسوی مرکند رفت چه باو آگهی رسیده بود که اسپیتامن بدآنجا رفته و کسانی را که در حصار بودند شهر بند کرده است..»

۶) و نیز جای دیگر (۳) آورده است: «اسکندر خود سپاه خویش را بپنج بخش کرد: فرماندهی دو بخش اول را به هفستیون (٤) و بطلیموس (۵) که پاسبان شخص او بود سپرد

---

۱ ـ Pharnuches یکی از سرداران اسکندر

۲ ـ کتاب چهارم ـــ فصل ٦ بند ۳

۳ ـ کتاب چهارم ـــ فصل ۱٦ ـــ بند ۲

٤ ـ Héphestion یکی از ندیمان اسکندر که در ۳۲٤ پیش از میلاد مرد

۵ ـ Ttolémus سردار معروف که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ پیش از میلاد پادشاهی مصر یافت.

و به «بردیکاس» (۱) فرمان داد که فرماندهی سپاه سوم را بدست گیرد و «کنوس» (۲) و «آرتاباز» (۳) را بفرماندهی سپاه چهارم گماشت و چون سپاه پنجم‌را خود بدست گرفت بناحیتی که بسوی مرکندست اندر شد ..»

۷) و همو بجای دیگر (٤) آورده است : «سپاه بدانجا اندر شدند و هر کس آن چنانکه می توانست بدرون آمد و دشمنان را که باندرون حصار پناه برده بودند برون کردند و آن کسان را که میخواستند امان یا بذر امان دادند. چون اندکی پس از آن تمام این سپاه که قسمت اعظم ایالت سغدیان را عبره کرده بودند در مرکند گرد شدند اسکندر هفستین را فرستاد که مهاجر نشین هائی در شهرهای سغدیان راست کند و از آن پس کنوس و آرتاباز را نزد سکها فرستاد زیرا می گفتند که اسپیتامن بدآنجاپناه برده‌است وخود باباز ماندهٔ لشکرخویش بقلمروی که مردم سغد بدآنجا گریخته بودند اندر شد و بی رنج بسیار بیك حمله‌آخرین قلاعی را که بدست خائنان مانده بود بگشاد.»

و نیز در کتاب دیگری که باسم «سفرنامهٔ اسکندر» «۵» از بان لاتین نوشته شده و نگارنده و زمان تالیف آن معلوم نیست در باب همین سفر ذکری از ایالت سغد رفته است.

---

۱ ـ Terdiccas سردار اسکندر و جانشین او در پادشاهی شرق که در ۳۲۱ پیش از میلاد کشته شد.

۲ ـ CÆnus یکی از سرداران اسکندر

۳ ـ Artabez ظاهرا یکی از سپاهیان ایرانی در خدمت اسکندر بوده است

٤ ـ کتاب چهارم ـــ فصل ١٦ ـــ بند ۳

۵ - Itinerarum Alexandri

در یك جا (۱) مسطور ست : «اسکندر پس از آنکه مقدمات کارخویش را آمادهٔ ساخت اسبان سپاه خود را که تا آنجا شمارهٔ بسیاری از آن بانکـل مختلف و در پی هر گونه دشواری از میان رفته بود دوباره افزود و خود بسوی مرکند راهی شد که پایتخت سغدیانست . . . »

ونیزجای دیگر ازآن کتاب (۲) نوشته شدهٔ : «مقدونیانی که بقلعهٔ مرکند پناه برده بودند بی آنکه منتظر سپاهی شوند که بیاری ایشان می آمد نا گهان برون آمده بودند و دشمنان را پس نشانیده و گریزانیده بودند و بمسافت بسیار تا اندرون ایالت سغدیان ایشان را دنبال کردهٔ بودند،آنجا در باب باز گشت خویش شور کردند و بسوی رود «پلی تیمتوس» (۳) آمدند و درآنجا برابر قسمتی از حوضهٔ این رود رسیدند که پیش از آن کسی بدآنجا نرفته بود و چون سگها ایشان را دنبال میکردند درجائی که رود از همه جا ژرف تر بود بیستادند . »

و هم جای دیگر از آن کتاب (٤) آمدهٔ است : « پس از آنکه این وقایع را باسکندر گفتند بشتاب بسوی مرکند رفت و چون در حال شتاب اسپیتامن را دنبال می کرد که بانی این جنایات بود وی را با تمام یارانش بکشت . »

بطلیموس عالم معروف یونانی در کتاب جغرافیای خود که آئینه اطلاعات قرن دوم بعد از میلاد بوده و تا قرنها سرچشمه

---

۱ - بند ۷۹ ۲ - بند ۸٦

۳ - Polytimetus همان رود زرافشان باشد ٤ بند ۸۷

دانشمندان تمام عالم بوده است نیز ذکری‌ازین شهر مر کندبمیان آورده‌وموسس خورنی (۱) مورخ معروف ارمنی که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی می زیسته نیز در کتاب جغرافیای خود (۲) ذکری‌ازین نواحی بمیان آورده است‌وایالتی از ایران را اسم می برد نام «آریان» و در باب آن گوید : «آریان از سوی باختر مادا و پارست و تا هندوستان گسترده است و نزدیك هیرکانیا (۳) است و قسمتی از سگستان . این این ایالت یازده ناحیه دارد که از آن جمله است : اسکورپیوفر (٤)ودمن(٥)وکرمایای گرم وکرانایات(٦) که‌ایرانیان آنرا کرمایای سردمی‌نامند .ازسوی‌شمال پارتیاست چنانکه بطلیموس گفته است‌ودر میان کرمایای سرد وهیرکانیاست . ولی ایرانیان امروز بسبب شهر بهل (۷) آنرا «بهلی بامیك» (۸) نامند یعنی متعلق به «باهیان» (مردم بلخ) بهلرودن [۹] (بهل بامداد) . کتاب مقدس تمام آریان را نام پارتیا داده است ، گمانم بسبب فامرویست که بدست پارتها بود . این ناحیه را ایرانیان «خراسان» می نامند یعنی «شرقی» ودرآن‌این‌والایانست «کسمه» (۱۰) ، «ورکان»(۱۱).

---

۱ Muses Xoreni

۲ Héograpbie de Moise de Corène-Venise- 88 -p,55-56

۳ Hyrcania ایالت ایران در جنوب دریای خزر

٤ Scorpi phore ٥ Démon ٦ Kranapat

۷ Bahl اسم قدیم بلخ ۸ Bahlibamig بلخ بامی

۹ Bahluravodin ۱۰ Kocma ۱۱ Verkan

« اپرشهر » [۱] ، « امر » (۲) ، « مرد » (۳) ، «هرو» (٤) ، « گچان » (٥) ، « گزگان » (٦) که اسب پادشاهی در آنجاست. « گزبن » (۷) تا رودی که« ارنك » (۸) نام دارد. ازین رود گویند که در بستر آن گو گردست و بسیار فراخ و ژرفست ، چون رود « فیرون » (۹) که ایرانیان آنرا « وهرود» (۱۰)نامند، این رود را ژرف و بی گذار لقب نهاده اند زیرا که ملل بزرك ایرانی و هندی از آن نتوانند گذشت و بعد دشت « هرو » که در اقصای هیرکانیاست ؛ آنجا ایالت « وردکس» (۱۱)باشد که کشیشان مقدس ما در آن شهید شدند . » . مؤلف مزبور اندکی بعد در باب ایالت سگستان گوید که در آن « اپختری »(۱۲) ها زندگی می کنند که ترکان باشند » ازاینجا معلوم می شود که ترکان لااقل از قرن چهارم میلادی بقلمرو شرقی ایران آمده اند و شاید اسم بخارا هم از همین کلمهٔ«اپختری» آمده باشد و آنهم از کلمه « باختر » فارسی مشتق باشد .

در زمان اشکانیان ایالات باختریان و سغدیان ایران بواسطهٔ گشاده شدن راه تجرت هندوستان و مخصوصاً چین با ممالك مغرب آسیا و امپراطوری روم مرکز تجارتی مهم شد و در میان ملل

---

۱ Aprcahr نام قدیم نیشابور ۲ Amr
۳ Herod ظاهرا مروالرود
٤ Hrev نام قدیم هری یا هرات ٥ Gaçan ظاهرا همان قوچان امروز
٦ Gozgan گوزگان که عربها آنرا جوزجان کرده اند
۷ Gozbon ۸ Arank ۹ Phison
۱۰ Vehrod ۱۱ Vardkès ۱۲ Apaxtarı

متمدن آن زمان مورد توجه گشت. ناحیهٔ باختریان پادشاهان مستقل داشت که مدت چهار صدسال متحدین وفادار دربار روم و دستیاران مهم سیاست روم در اقصای آسیا بودند . در آن زمان باختریان بناحیتی گفته می شد که در جنوب رود آمویه و در مغرب و جنوب غربی کوههائی بود که از سوی شمال گرد هندوستان را گرفته اند . بهمین جهة این ناحیه اهمیت بسیار در روابط دول داشت زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیای غربی و هندوستان از یک سو و تاتارستان و چین از سوی دیگر بود . در همان ناحیه بود که نخست مات هند و آریائی متوقف گشت و پس از گذشتن از سر زمین کوهستانی شمال شرقی بایران آمد و نژاد ایرانی امروز را تشکیل داد و نیز همان ناحیه سرچشمه بسیاری از عقاید آئین زردشت بود . شهر باختر یا « باکترا » (۱) بقول مورخین قدیم پایتخت این ایالات بود و آنرا قدیم ترین شهر جهان می دانستند و آنرا « مادر شهر ها » یا « ام القری » لقب داده بودند . معمولا در هر چیز ایالت باختریان با ایالت سغدیان که در میان جیحون و سیحون بود دوش بدوش راه می رفت و در هر کاری همداستان و انباز بود و هر دو این ناحیه را کورش کبیر و اسکندر مقدونی با رنج بسیار گشادند و و در کتیبه های هخامنشیان اسم هر دو ایلت توامست و مورخین یونانی مخصوصا هردت این دو ناحیه را همیشه باهم ذکر کرده اند . بعد ها ایالت باختریان ناحیهٔ بلخ را تشکیل داد و ایالت سغدیان

---

(۱) Bactra

ناحیه سمرقند و بخارا یا باصطلاح قدیم تر ناحیهٔ سغد را . اسم قدیم بلخ در کتب یونانی « باکترا » و در کتیبه‌هاے هخامنشی « باختری » (۱) است ولی در کتاب اوستا در جزء موسوم به « وندیداد » (۲) یا « ویدیواد » (۳) اسم این شهر « بخذی » (٤) آمده است (٥) و در کتاب « بوندهش » (٦) از کتب پهلوی اسم این شهر را « بلخ » ثبت کرده اند .

تا زمانی که سلط پادشاهی ساسانیان در اکناف ایران پادشاهان کوچك را بر نینداخته بود ایالت باختریان و سغدستان درپیروے از یك سلسله پادشاهان محلی همدست بودند . ازین پادشاهان جز چند اسم آنهم بطرزی که موافقین لا ابن نوشته اند دیگر چیزی بجا نمانده است و حتی سکه و کتیبه ای نیز نیافته اند که اسامی هریك و مدت پادشاهی ایشان را معلوم کنند ولی آنچه از مورخین یونانی و رومی بر می آید بدین قرارست :

درحدود سال ۲٤۰ پیش از میلاد سپاهیان یونانی که پس از جهان گیریهاے اسکندر در ممالك شرق چیره شده بودند ایالت باختریان را از پادشاهان ساوکی گرفتند و پس از آنکه اراضی دو طرف سیحون و جیحون بدست ایشان افتاد از کوه « هندکوش » نیز گذشتند و بسوے دشت سند فرود آمدند . اندکی بعد قلمرو ایشان از یك طرف رود سیحون ، از یك سوی رود گنگ وازسوی

---

۱ Baxtri — ۲ Vendidad — ۳ Vidıvdad

٤ Baxzı

٥ Anquetil Dupperron-Zend-Avesta-T. I. 2e p. p. 266, Spiegel-Avesta-T, I. p. 62

٦ – Pundehec

دیگر حلیج گامبی (۱) بود .

دستیاران و پایمردان این سلطنت باختریان مخصوصا یونانیانی بودند که از یونان وآسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیارخویش یاوری از بخت ندیده بودند و درپی کامیابی بسوی این دیار رهسپار گشته بودند . اندکی بیش ازصدسال نگذشت کهیونانیان در اثر آب و هوا در خوی وطبیعت نرم تر شدند و آن پادشاهی که نخست رونقی داشت رو بناتوانی رفت و مردمی از نژاد سك بر آن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند و بهمین جهة از آن بعد بطلیموس و دیگر مولفین یونانی دولت جدید باختریان را باسم دولت هندوسگائی نامیده اند و وجه این تسمیه از آنست که از یك سو چند ایالت هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند و از سوی دیگر اصلا از نژاد سگها بودند و نیز بهمین جهتست که نویسندگان یونانی و رومی که پس از بطلیموس آمده اند گاهی این دولت را دولت هند و گاهی دولت باختر نامیده اند . در آن زمان دولت چین نیز روابط تجارتی با دول آسیای مرکزی و آسیای غربی باز کرد و کم کم سرحدات چین گشاده ترشد و بقلمرو دولت باختریان رسید و چون دولت باختریان در میان قلمرو اشکانیان و هندوستان و چین واقع شده بوداستقلال خویش را در معرض خطر دید و سیاست خود رامنحصر بدآن داشت که موازنتی در میان این سه رقیب برقرار کند ولی چون بخودی خود از عهدهٔ این کار دشوار بر نمی آمد در صدد شد که از دولت روم یاری جوید .

Gambaye ۱

از طرف دیگر امپراطوران روم در کشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند هیچ موقع را از کف نهشتند که از پادشاهان باختریان یاوری کنند زیرا توانائی ایشان را نا توانی اشکانیان می دانستند .

درباب پادشاهان یونانی که در باختریان شهریاری کرده اند مورخین یونانی و رومی هیچ ذکری نکرده اند و تنها چیزے که از کتب ایشان بر می آید چند اسم کسانست و اسامی دیگر از سکه هائی بدست آمده که تقریبا هشتاد سال پیش یافته اند . اما درباب پادشاهان هند و سکائی که جانشین پادشاهان یونانی شده اند باز بیانات نویسندگان یونانی و رومی مختصر ترست ، از میان نویسندگان رومی فقط « هراس » (۱) و « ویرژیل » (۲) و « پروپرس » (۳) و « تیبول » (٤) ذکری از پادشاه باختر کرده اند که در زمان ایشان می زیسته است ولی چون بیان ایشان شاعرانه و مبهمست بهیچوجه چیزی نمی توان از آن گفته ها بدست آورد. نویسندگان چینی نیز چیزی دربارهٔ این پادشاهان نگفته اند ، زیرا که در آن زمان هنوز مردم چین پا از دیار خود فراتر نگذاشته بودند و از ممالک بیگانه خبرے نداشتند فقط استرابن(٥)

---

۱ Horace شاعر معروف که از ٦٤ تا ۸ پیش از میلاد زنده بود.

۲ Virgile معروف ترین شاعر روم که از ۷۰ تا ۱۹ پیش از میلاد می‌زیست.

۳ Properce شاعر رومی که در حدود ۵۲ پیش از میلاد ولادت یافت و در حدود ۱۵ پیش از میلاد مرد .

٤ Tibulle شاعر رومی که در حدود ٥٤ پیش از میلاد متولد شد و در حدود ۱۹ پیش از میلاد در گذشت .

٥ Strabon جغرافیادان یونانی معروف که در قرن اول میلادی بوده است.

می گوید (۱) که پادشهان یونانی باختریان تا سرحد چین رفتند و شاید مراد او از سرحد چین جیحون یاسیحون بوده باشد ، اما درباب پادشاهان هند و سکائی باختریان اطلاعات قدری بیشترست زیرا که مولفین چینی چند نفر از آنها را ذکر کرده اند . از طرف دیگر چون مردم باختر در آن زمان اغلب بمذهب بودا گرویده بودند طبعا با هم کیشان خود راه داشته اند وگذشته از مولفین چینی بعضی از بودائیان نیز درباب باختریان اطلاعاتی داده اند ، پادشاه باختریان که با قیصر روم مارك آنتوان (۲) روابط داشت و مکرر « ویرژیل » شاعر باو تاخته است معتقد بمذهب بودا بود و در افسانهای بودائیان بزبان سانسکریت و زبان چینی ذکر مفصلی ازوهست ،

چندی پس از آن زمان مردمی از نژاد دیگر بر باختریان فرود آمدند و بر آن مسلط شدند که مولفین ایرانی و عرب عموما ایشان را باسم « ترك » نامیده اند و این کلمه ماخوذ از لفظیست که در کتب سانسکریت هست و در آن کتب «توروشکه» (۳) نوشته شده . هندیان بپیروی ایرانیان قدیم و یونیان بایشان اسم « ساسس » (٤) می دادند ولی چینی‌ها این نژاد را بجز اسم « یوئتی چی » (٥) یا « یوئتی » (٦) باسم دیگر نمی شناسند ، نخستین گروه ازین نژاد که بباختریان فرود آمد آن ناحیه را

---

۱ کتاب یازدهم - فصل ۱۱

۲ Marc-Antoine که از ۸۳ تا ۳۰ پیش از میلاد در سلطنت بود .

۳ Turucka ٤ Sâces ٥ Yuei-çi

٦ Yue-ti

پنج قسمت کرد و هر قسمتی استقلال داخلی یافت .

ازمیان این پنج قسمت یك قسمت بود که چینی ها آن را باسم « کوئی شوانك » (۱) می شناختند و نویسندگان ارمنی آن را « کوشان » (۲) نوشته اند واسم تمام باختریان دانسته اند ونویسندگان سریانی آن را « کشان » (۳) ضبط کرده اند و شاید این همان کلمه ای باشد که در زمان های اسلام به « کشانیه » و « کشانی » و یا « کشان » تبدیل شده است (٤) و یا اسم شهر « کش » ازهمان ماده است .

بنا بر گفتهٔ مؤلفین چینی پادشاه کوشان زودی تمام رقیبان خویش را از میان برداشت و تمام آن دیار را بگشاد و از آن پس از جبال هندوکوش بگذشت و باش از همه رایت ساران را در درهٔ سند بر افراشت . مؤلفین چینی اسم این پادشاه را « کیئوچیئوخیو » (٥) ثبت کرده اند و بنا بر گفتهٔ ایشان جانشین او « یان کائوچین » (٦) نام داشت و پس از وی دیگری بنام « کیای سوکیا » (۷) شهریاری رسید چون این سه پادشاه درهٔ کشمیر را هم جزو قلمرو خود داشتند اسامی ایشان درتاریخ کشمیر چنین ثبت شده است « هوشکا » (۸) و « جوشکا » (۹) و « کانیسکا » (۱۰) ومخصوصاً در باب کانیشکا شرح مبسوطی آمده است (۱۱)

---

۱ Kuei-cuáng ۲ Kucan ۳ Kacan

٤ رجوع شود بصحفهٔ ۱٤۰ ازین کتاب

٥ Kieu-çieu-xio ٦ Yan-Kao-çın

۷ Kia-ni-so-kia ۸ Hucka ۹ Jucka

۱۰ Kanıcka

۱۱ Radjataranginı-Histoire du Kachemir par M Troyer-Paris-V, II p. 19

این کانیشکا همان کسیست که روابطی با مارك آنتوان قیصر روم گشود و مقتدرترین پادشاهان هندوستان در عصر خود بود و در میان معتقدین مذهب بودا شهرت بسیاری دارد زیرا یکی از مروجین معروف این مذهب بوده است و مخصوصاً بناهای بسیار برای معابد بودائیان ساخته که بعضی از آنها هنوز موجودست، از جملهٔ آثار معروف او معبدی بوده است نزدیك شهر پیشاور امروز که تازیان در موقع فتح آن نواحی از آن بسیار در شگفت مانده اند.

سکه هائی ازین پادشاه تقریباً در هشتاد سال پیش پیدا شد و یك روی آن بخط و زبان یونانی و روی دیگر بخط و زبان محلیست. بخط یونانی اسم کانیشکا را بشکل «کانرکه» (۱) ثبت کرده اند و آن هم از راه تغییر حروف زبانهای دیگر در زبان یونانی قدیمست.

این پادشاه بواسطهٔ وسعت قلمرو خود در سکه های خویش عنوان «شاهنشاه» بخود داده است. ازطرف دیگر اهالی آن نواحی لقب «خداوند جامبودوئیپا» (۲) باو داده بودند که بمعنی خداوند تمام هندوستان باشد.

اینکه سکه های پادشاهان این سلسله بدو زبان بوده دلیلست که پس از انقراض پادشاهان یونانی باختریان زبان یونان در آن دربار مانده بود و پس از گشایش هندوستان زبان محلی را نیز بدآن افزوده بودند و در دربار ایشان چون دربار اسکانیان دو زبان بکار میرفته است.

---

۱ Kareiko ۲ Jambu-Duipa

در سال ۱۸۳۰ میلادی یکی از سرداران فرانسوی که در لاهور یعنی در قسمتی از قلمرو سابق کانیشکا بود درصدد شد یکی از برجهای بودائی را که بکانیشکا نسبت میدادند ویران کند و پس از انهدام آن چند سکه از کانیشکا یافت و چند سکه از زمانهای اخیر جمهوریت روم که تازه ترین آنها از زمان ژول سزار (۱) و مارك آنتوان بود وازینجا معلوم می شود که کانیشکا با مارك انتوان و ژول سزار روابط نزدیك داشته است . ممالك این پادشاه با قلمرو چین همسایه بود بهمین جهة روابطی میان او و پادشاهان چین نیز بوده است .

روابط ایران و چین فقط از قرن اول پیش از میلادست . نخستین بار که قشون چین بساحل رودسیحون آمد در تاریخ چین چند سال پیش از سلطنت کانیشکا ذکر شده یعنی بین سال ۸۷ و ۴۹ پیش از میلاد (۲) . نخستین رابطهٔ تجارتی میان ایران و چین نیز از همان زمانهاست و پیش از آن اگر تجارتی در میان ایران و چین بود نه ایرانیان بچین می رفتند و نه چینیان بایران می‌آمدند ومتاع هردو مملکت را اشخاص بیگانه حمل و نقل میکردند .

بعضی قراین هم بدستست که میرساند کانیشکا در زمانیکه متحدین او اولیای روم دچار جنگی میشدند کمك های نظامی بایشان می کرد . در زمان مارك آنتوان روابط روم با کانیشکا بسیار توسعه گرفت چنانکه ویرژیل شاعر اشارات بسیار درینباب

---

۱ Jules César سردار معروف که از ۱۰۱ تا ۴۴ پیش از میلاد حکمرانی کرد

۲ Abel Rémusat-Remarques sur l'extension de l'Empire chinois du côté de l'Occident

دارد • پروپرس شاعر هم ازین روابط سخن می گوید و حتی در باب کسی سخن می راند که از طرف مارك آنتوان مامور شد نزد کانیشکا رود و روابطی با او بگشاید ولی او را باسم مستعار « لیکماس » (۱) نام می برد و وقایعی که او در اشعار خود می آورد مربوط بسال ۲۱ پیش از میلادست که در آن زمان دوبار نمایندهٔ مزبور بشهر باختر رفته بود (۲) که پایتخت ممالك کانیشکا بود و بعد « اگوست » (۳) امپراطور هم روابطی با این پادشاه آغاز کرد ولی هنوز این روابط بجائی نرسیده بود وچون وقایعی که پروپرس ذکر میکند مربوط بزمان امپراطوری اگوست بوده است معلوم میشود آن کسی که از طرف دولت روم نزد کانیشکا رفته بود نخست ازجانب مارك آنتوان عازم باختریان گشته بود و سپس بار دیگر از سوی اگوست این ماموریت رفته است و حتی از فحوای کلام پروپرس بر می‌آید که مامور مزبور در زمانی که در باختریان بوده است بیشتری کانشکا با چینی‌ها جنگ کرده وازین قرار در همان زمان جنگی میان دولت باختریان وچین روی داده است •

پیش از آنکه کانیشکا با اگوست اتحاد کند در روم وی را دشمن اوگوست میدانستند و ویرژیل شاعر در چند شعرخود باین معنی اشاره کرده است •

دولت باختریان عهد نامه هائی با دولت روم منعقد کرده

---

۱ Lycotas

۲ کتاب پروپرس - مرثیه کتاب چهارم

٤ Auguste که از ٦٣ پیش از میلاد تا سال ۱٤ میلادی زندگی کرد •

بود که بعضی از آنها تجارتی و بعضی دیگر تجارتی و سیاسی بود و همچنانکه از طرف دولت روم نمایندگانی بباختر رفته بودند از سوی دولت باختریان نیز نمایندگان و سفرا بشهر روم شده بودند و اورلیوس ویکتر (۱) وهراس هردو ذکری از سفر دولت باختریان در دربار اگوست کرده اند .

در ضمن این عهد نامه ها که در نتیجهٔ روابط چهار صد ساله بسته شده بود یك عهد نامهٔ سیاسی هم بود که معلوم نیست با کانیشکا یا با جانشین وی منعقد شده است و فقط اورلیوس ویکتر ذکری از آن کرده است و نیز هراس اشاره ای بدآن دارد ولی اشارهٔ هراس بزبان شاعرانه است و از فحوای کلام او نتوان دانست که این عهد نامه در کدام زمان بسته شده ولی چون استر ابن نیز ذکری از آن کرده و گوید این عهد نامه با پادشاهی از سلاطین هندوستان بسته شد که ششصد شاه در فرمان وی بودند و در آن زمانها پادشاهی تواناتر از کانیشکا درهندوستان نیامده است ظن غالب برآنست که این عهد نامه باکانیشکا بسته شده باشد .

دیگر از وقایع زمان کانیشکا که از نویسندگان رومی بر می آید آنست که پروپرس اشاره ای از محاصرهٔ شهر باختر دارد و ویرژیل از دفع تنگهٔ هندکوش بتوسط سپاه کانیشکا ذکری کرده است .

پس از آنکه ارمنستان بدست سپاهیان رومی افتاد روابط دوستانهٔ کانیشکا بادربار روم بدشمنی بدل شد و مخصوصاً چون رومیان

---

۱ Aurélius Victor کنسول و مورخ رومی در قرن چهارم میلادی در کتاب موسوم به De CÆsar۰۱

بر خلیج فارس دست یافتند جنگی در میان ایشان و دولت باختریان در گرفت . سپاه روم بجنگ با کانیشکا که خداوند باختریان و ایالات سند بود رهسپار شد ولی کانیشکا بگردنه‌های جبال هندکوش که بر سر راه باختریان بهندوستانست پناه برد و طوایف هند و سکائی را گرد خویش جمع کرد ومصمم شد که یاشکست دهد و یا کشته شود ، در آن زمان جنگ در آن نواحی کار بسیار دشواری بود زیرا که تمام آن دیار کوههائی بود که گردنه‌های دشوار داشت و بر سر هر گردنه ای ده تن می توانست هزار تن را از عبور مانع شود و کوههای آن سر زمین پوشیده از جنگلهای بسیار انبوه بود که حتی تیر هم در میان درختان آن رخنه نداشت و تمام این گذر گاه ها را سپاهیان هندوسکائی که از کمان مسلح بودند گرفته بودند ولی سپاه رومی چند فوج سواره همراه داشتند و بعضی آلات جنگی مانند منجنیق و خشت انداز و جز آن و همواره درین جنگ سوار ها حمله میکردند و سربازان بوسیلهٔ خشت ومنجنیق از پی ایشان راه را هموار می‌ساختند و جنگی سخت باشمشیر و نیزه و تیر و کمان و حتی سنگ در گرفت و پس از اندکی کار بجنگ تن بتن رسید و جنگجویان یك دیگر را از فراز کوه سر نگون می ساختند و در ضمن آنکه زمین پوشیده از کشتگان بود سپاه رومی بجائی بلند رسیدند که پاسبان نداشت و چون سپاه هندوسکائی دیدند که از فراز بلندی سنگ بر سر ایشان می ریزد بتردید افتادند ؛ سپاه رومی دوباره نیروی خود افزود و این بار بیشتر از لشکریان کانیشکا راه فرار

پش گرفتند و کانیشکا خود کشته شد یا بجائی گریخت ، در هر صورت عاقبت وی معلوم نگشت و سپاه رومی بقلهٔ هندکوش رسید و بدین نهج سلطنت کانیشکا در باختریان و سند منقرض شد. پادشاهی کانیشکا منتهای اوج دولت باختریان بود ودر ضمن می‌توان گفت خاتمهٔ آن نیز بشمار می‌رود چه پس از آن باختریان در استقلال خود دوام نکرد و بدآن رونق پیشین نرسید .

چون دولت باختریان از موسسات یونانیان بود تمدن مخصوصی دراقصای شرق ایران فراهم ساخت که از تمدن ایران بکلی جدا بود. پادشاهان یونانی باختریان مذهب بودا را بدآن جهه که جنبهٔ اجتماعی بسیار داشت مساعدت کردند و ظاهرا بعضی از آن پادشاهان خود بودائی بوده اند ودر اواخر پادشاهان هندوسکائی نیز اوضاع باختریان بهمان حالت باقی ماند .

در زمان پادشاهان یونانی باختریان سپاهیان بیشتر یونانی بودند و زبان یونانی سخن می راندند ونیز اغلب عمال دولت باختریان بهمین زبان متکلم بودند وطبعاً ومیان آن دیار بدین زبان خو گرفتند. مردمی که مخصوصاً از یونان می آمدند فرزندان شاهزادگان و توانگران باختر را زبان و ادبیات یونانی می آموختند و جاذبه تمدن یونان در باختریان بدرجه ای بود که در میان همسرهای متعدد شاهزادگان آن دیار زنانی بودند که اصل ایشان از یونان بود و تمدن یونانی پرورش یافته بودند وحتی بعضی از مورخین رومی تصریح کرده اند که دولت روم دختران جوان زیبائی پرورش می داد و برای پادشاهان باختریان می فرستاد تا بدین وسیله دل ایشان را بخود

جلب کند ، بهمین جهة در زمان پادشاهان یونانی باختریان رسایل دولت بزبان یونانی نوشته میشد ، سجع سکه ها بیونانی بود وحتی در زمانی که زبان بومی را هم بکار می بردند زبان یونانی را از دست ندادند و در سلطنت پادشاهان هند و سکائی همین احوال باقی ماند .

در باب رواج زبان یونانی در آن دیار اشارات بسیار از مورخین یونانی و رومی هست ، از آن جمله « فیلسترات » (۱) گوید که در قرن اول میلادی زبان یونانی را در دربار این پادشاهان حرف می‌زدند وتمام با سوادان آن سر زمین بدآن مانوس بودند . سنك (۲) حکیم معروف در باب ناپایدار بودن این جهان چنین می‌گوید (۳) : « آن شهر هاے یونانی که در میان دیار بیگانه ساخته شده و آن زبان مقدونی که در میان هندوستان و ایران بدآن سخن می رانند از چراست ؟ سرزمین سکها و وحشی ترین دیار ها بما شهرهای یونانی نشان میدهند ... » . از طرف دیگر پلوتارك (٤) مورخ معروف در شرح احوال اسکندرمقدونی می‌نویسد شماره مهاجر نشین‌های یونانی که اسکند درمشرق زمین راست کرد بهفتاد می رسید و پس از آن گوید که سر زمین

---

۱ Philostrate مورخ یونانی که از حدود ۱۷۵ تا حدود ۲٤۹ میلادی می زیسته است .

۲ Sénèque که از سال ۲ تا سال ٦٦ میلادی میزیست .

۳ در رسالهٔ موسوم به « رسالهٔ دلداری خطاب به هلویا Helvia » فصل چهارم

٤ Plutarque متولد بین سال ٤٥ و ٥٠ میلادی و متوفی در حدود ۱۲٥

باختریان و « قفقاز هندوستان » خداوندان یونانی گرویده بودند و آسیا خراج گزار آداب و رسوم یونانیان شده بود و از آن پس گوید : « بدستیاری اسکندر آسیا می‌تواند کتابهای همر[۱] را در متن اصلی خود بخواند ، فرزندان ایران و مردم شوش می‌توانند تمثیل های سفکل (۲) واریپید (۳) را از بر بیاموزند (٤).

در تمدن دورهٔ تاریخ قدیم ایالت باختریان گذشته ازاهمیت سیاسی اهمیت تجارتی نیز داشته زیرا که بر سر راه تجارت از شرق بغرب آسیا بوده است و متاعی که از مشرق آسیا بغرب می‌بردند از رود سند و رود گنگ میگذرانیدند و با ستور از جبال هندکوش عبور می‌دادند و ازآنجا با کشتی از رود جیحون می‌گذشت و بدریای خزر میرفت و درین باب منتسکیو (٥) حکیم معروف فرانسوی درکتاب معروف خود « روح القوانین » اشاره ای دارد (٦) و گوید : « اراستتن (۷) و آریستوبول (۸) از

---

۱ Homère بزرگترین شاعر یونان قدیم که در حدود سال ۹۰۰ تا ۹۲۰ پیش از میلاد زندگی میکرد .

۲ Sophocle شاعر معروف یونانی که در حدود ٤۹۷ تا ٤۹٥ پیش از میلاد متولد شد و در ٤۰٥ در گذشته است .

۳ Euripide شاعر بزرگ یونانی که در ٤۸٦ پیش از میلاد تولد یافته و در ٤۰٥ یا ٤۰٦ فوت کرده است .

٤ رسالهٔ معروف به « رسالهٔ بخت حتی اسکندر » جزو آثار پراکندهٔ پلوتارك

٥ Montesquieu متولد در ١٦٨٩ و متوفی در ١٧٥٥ میلادی

٦ کتاب ٢١ - فصل ٦

۷ Eratosthene حکیم معروف یونانی که در ۲۷٦ پیش از میلاد ولادت یافته است .

۸ Aristobule مؤلف یهود که در اسکندریه در حدود سال ۱٥۰ پیش از میلاد زندگی می کرد .

پاترکل(۱)(امیرالبحر سلوکوس نیکاتر(۲)) شنیده اند که متاع هندوستان از رود جیحون میگذشت و از آنجا بدریای خزر میشد . وارن (۳) میگوید که درزمان پمپه (٤) درجنگ بامهرداد (٥) دانستند که از هندوستان بسرزمین باختریان و بکنار رود « ایکاریوس » (٦) که بجیحون میریزد هفت روزه می رفتند و از آنجا متاع هندوستان را بدریای خزر می بردند ... » . همین مطالب را نیز پلین (۷) عالم یونانی ذکر کرده است (۸) و اغلب از مؤلفین که درین باب بحثی کرده اند اشاره بدآن دارند (۹) ولی در آن زمان تجارت درین نواحی و آمد ورفت در آن دیار بسیار دشوار بود و مؤلفین رومی اشاراتی دردشواری تجارت باباختریان

---

۱ Patrocle

۲ Seleucus Nicator از سرداران اسکندر و مؤسس سلسله سلوکی ها که از ۳۱۲ تا ۲۸۰ پیش از میلاد سلطنت کرد .

۳ Varron از کنسولهای روم در قرن سوم میلادی

٤ Pompée قنسول و سردار معروف رومی که از ۱۰۷ تا ٤۸ پیش از میلاد می زیست .

٥ مراد مهرداد دوم پادشاه معروف اشکانیست که از ۱۷٤ تا ۱۳٦ پیش از میلاد شهریاری داشت .

٦ Icarius رودی بوده است که بجیحون میریخته و درین زمان تشخیص آن ممکن نیست .

۷ Pline معروف به « پلن قدیم » یا « پلین طبیعی دان » متوفی در سال ۷۹ میلادی

۸ کتاب ٦ - فصل ۱۹

۹ Heeren-De la politique et du commerce des peuples de l antiquité. V. II. p. 349.

دارند از ان جمله « پومپونیوس ملا » (۱) گوید (۲) : «تجارت در آن دیار دشوارست نخست از آن جهة که راه ندارد ودوم از آنکه مردم آن وحشی اند و بدین جهة زراعت در آن نیست و این مردم وحشی سگهاے آدمی خواره اند ... » و پس ازآن پلین هم بهمان مضمون گوید (۳) : «سرزمینی که از دماغهٔ قلمرو سگها آغاز می شود بواسطهٔ فزونی برف قابل سکوت نیست و پس از آن دیار دیگریست که لم مزرعست زیرا که مردم آن درندهٔ اند و سگها در آن دیارند که از گوشت آدمی خوراك میکنند ... » . مورخین چینی هم از چند راهی که از چین ساحل رود جیحون میرفته است ذکر کرده اند ولی مذکور شده اند که تمام این راه ها دشوار و خطرناك بوده است (٤) . ازطرف دیگر معلوم می شود که بازرگانان احمریان بدیار هکاته هم میرفته اند چنانکه دون کریزستوم (٥) که پس از مرگ نرن (٦) ودر زمانی که وسپازین (۷) تازه بامپراطوری برگزیده شدهٔ بود در اسکندریه بوده است درضمن اینکه از اوضاع تجارت

---

۱ Pomponius Mela جغرافیادان رومی در قرن اول میلادی

۲ کتاب ۳ - فصل ۷

۳ کتاب ٦ - فصل ۲۰

٤ Abel Rémusat-Extension de l'emprie chinois du cô é de l'ucc dent

٥ Dion Chryscs ome عالم معروف رومی قرن اول میلادی

٦ Néron امپراطور روم از ٥٤ تا ٦٨ میلادی

۷ V.spasien امپراطور روم از ٦۹ تا ۷۹ میلادی

اسکندریه سخن می راند گوید (۱) که دراسکندریه بازرگانهائی ازمردم باختریان و ازسگها و ایرانیان و هندوان بوده اند.

درقرن اول میلادی اطلاعاتی درتاریخ چین در باب باختریان یافت میشود و آن مجملا بدین قراراست (۲) : « در سال ۸۰ میلادی « پان چائو » (۳) یکی از معروف ترین سرداران چینی بسوی مغرب چین تاخت و سر زمین کاشغر را که از اتحاد با چین باز گسسته بود بگشاد و پس ازین فتح بیست هزار نفر بسپاه خود افزود تا دیار « کوئی چو » (۴) (بیش بلیك (۵)) حمله برد ولی این جنك را بآسانی جنگهای پیش بپایان نبرد. از زمانی که پان چائو بممالك مغرب چین وارد شده بود جزآن نتوانسته بود که هشت مملکت را از آن ممالك خراج گزار چین کند بهمین جهه در سال ۹۴ میلادی عزم کرد که باسپاهی بیشتر بجنك رود و سپاهیان این هشت مملکت را گرد آورد و بیاری ایشان از کوههای « تسونك لینك » (۶) که پیوسته پوشیده از برفست بگذشت و بر پادشاه « یوئه چی » (۷) (پادشاه باختریان که بارومیان اتحاد داشت) حمله برد و وی را بکشت. پادشاه « خوئی طسو » (۸) که زنده ماند بنا گزیر مانند دیگرپادشاهان آن دیار بفرمان چین در آمد. شکست قطعی « هیونك نو » (۹)

---

۱ - جلد اول از کلیات او - خطابه ۲ ۳

۲ Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie. p. 66

۳ pan-çao　۴ Kuei-çu　۵ Bicbal k

۶ Tsung-ling　۷ Yue-çi　۸ Xuei-tsu

۹ Hiung-nu

های شمال (تاتارها) که بدست « توهان » (۱) سردار چینی صورت گرفت و تسلیم تمام آن ناحیه ای که امروز باسم ناحیه بخارا معروفست باعث شد که پان چائو فتوح خود را تا دریای خزر هم رساند و بیش از پنجاه ممالکت را فرمان خویش در آورد و ولیعهد های این ممالک‌را بدر ارامپراطور چین فرستاد که در آنجا گروکان بمانند و پدران ایشان پیمان خود را شکنند . در سال ۱۰۲ میلادی پان چائو همان خیال را برای قلمرو روم داشت ولی سرداری که مامور این جنك شد با ایرانیان از نیت خود سخن راند و ایرانیان او را منصرف کردند که این جنك بطول خواهد کشید و بی خطر نخواهد بود بهمین جهة او از نیت خود باز گشت ، درین جنگها دولت اشکانیان نیز بفرمان چین در آمد (۲) .

نیز از تاریخ چین چنین بر می آید که در همان زمانها جنگی درمیان اشکانیان و پادشاهان باختریان روی داده است زیرا در تاریخ چین یکی از پادشاهان « یوئه چی » را باسم « کی تولو » (۳) نام می برند که در دره رود سند مقیم بوده است و بمحض اینکه سپاهیان اشکانی بدو نزدیك شدند پسر خویش را با سپاهی باندازه در شهر « پوروشاپورا » (٤) که ظاهراً همان شهر پیشاور امروز باشد گذاشت و خود بباختریان رفت که نزدیك عدهٔ ای بیشتر از سپاهیان و رعایای خود باشد و پس از مدت

---

۱ Tu-hian

۲ A. Rémusat-Extension de l'Empire chinois du côté de l'Occident

۳ Ki-to-lo

٤ puruca-pura

زمانی دو باره ازجبال هند کوش گـذشت و بوادے سند باز گشت ، ازین قرار سلطهٔ اشکانیان بر باختریان چندان زمانی نکشیده است . در همین مورد مورخین چینی ذکر کرده اند کـه « یوئه چی » ها در آن زمان با آنکه چادرنشین بوده اند تمدن داشتند وسکه در میان ایشان رواج داشت ولی تا کنون معلوم نشده است اسم حقیقی پادشاه باختریان که درزبان چینی به «کی‌نولو » تحریف کرده اند چه بوده است (۱) .

اما در باب هجـوم سگها بباختریان کـه در نیمهٔ اول قرن پنجم میلادی اتفاق افتاده است اطلاعات کافی بدست نیست وهمینقدر معلومست کـه در آن زمان نژاد سك یا اسکیث تمام اراضی را کـه در میان سواحل جیحون و سواحـل رود سند واقعست مورد تاخت و تاز خویش قرار داده ، این نژاد را مؤلفین یونانی و رومی اسکیث و مورخین چینی « یوئه چی » خوانده اند و این کـلمهٔ مبهمیست کـه متوالیا براے تسمیهٔ ملل وحشی شمال اروپـا و آسیا بکار برده اند ولی بیشتر برای مللی متداول بوده است کـه مدتها بر باختریان چیره بودند و با دولت روم مدتهای متمادے اتحاد داشتند . مؤلفین ایران و عـرب همیشه این نژاد را باسم « ترك » خوانده اند ولی نا گـهـان و بی مقدمه در حدود سال ۴۲۰ میلادے بجای کـلمهٔ اسکیث متداول مورخین یونانی ورومی و کلمهٔ ترك معمول مورخین ایرانی و عرب لفظ دیگرے پیدا شده است کـه مورخین ایرانی و عرب آنرا « هیاطله » ومورخین

---

۱ Abel Rémusat-Nouveaux mélanges asiatiques t. I p. 220 et 224

رومیة الصغرے «هفتا لیت» (۱) ومورخین ارمنی «هفتال» (۲) ضبط کرده اند. تمام طوایف این نژاد را اسم عمومی «هون» (۳) خوانده اند و فقط برای امتیاز از قبایلی که درمغرب دریای خزر بوده اند باین طوایف شرقی باختریان اسم «هون سفید» داده اند ولی با این همه معلوم نیست این همان نژادی باشد که چینی ها آنرا «یوئه چی» خوانده اند زیرا که تاریخ چین اشارهٔ صریحی درین باب ندارد و چیزے که مطلب را دشوار تر میکند اینست که در وقایع آن زمان در کتب چینی ملتی اسم «یه طا» (٤) ذکر کرده اند.

تنها نکات روشنی که در باب این نژاد بدستست بدین قرارست که دسته ای از نژاد هیاطله در سپاه ایران بوده است و پرکوپ (٥) که در جنگ با ایران همراه بلیزر (٦) بوده است گوید (۷) که هیاطله مدتهاے مدیدست در دیار خود جا گرفته اند و تمام مزایای مردم شهر نشین در ایشان هست وهمین نکته را نیز مورخین چینی در باب «یوئه چی» ها در قرن پنجم میلادے ذکر کرده اند و در تاریخ چین در وقایع سال ٤٢٤ تا ٤٥١ میلادی مسطورست (۸) که تاجرے از دیار «یوئه چی»

---

۱ Hephtalite ۲ Heftal ۳ Hun ٤ Ye-ta

٥ Procope مورخ یونانی‌متولددر اواخرقرن پنجم و متوفی در ٥٦٢ میلادی

٦ Bēlisaire سردار معروف رومیه‌الصغری متولد در حدود ٤٩٤ ومتوفی در ٥٦٥ میلادی

۷ در کتاب موسوم به De bello persico (جنگ ایران) کتاب اول - فصل ۳

۸ Klaproth-Tableaux historiques de l Asie-p 134

ها بدربار امپراطور چنین آمد و پیشنهاد کرد شیشه هاے رنگین را که پیش از آن از دیار مغرب می رسید و بسیار گران بود سازد . بنا بر دستور وے کاوشی در کوهسار ها کردند و سنگهائی که براے ساختن شیشه بکار بود یافتند و آن بازرگان توانست شیشه هاے رنگین بسیار زیبا بسازد . امپراطور چین از آن شیشه ها طالاری ساخت که گنجایش صد تن داشت و چنان زیبا و دلپذیر بود که آنرا مصنوع پریان گمان میکردند و از آن زمان بهاے شیشه درچین بسیار نازل شد .

بالجمله هیاطله تا اواسط قرن ششم میلادی بر باختریان مسلط بودند و در آن زمان طوایف ترك جاے ایشان را گرفتند و از آن پس ترکان در شمال آسیا بر ملل دیگر فزونی یافتند . هر یك از قبایل ترك را سر و پیشوائی جدا بود ولی تمام آن طوایف پیروے و فرمانبرداری از یك رئیس میکردند که باسم خاقان یا خان خانان میخواندند . سلطهٔ ترکان درآسیاے مرکزی مصادف شد با ورود ابریشم بیونان و رومیه الصغرے و با ترقی کشتی رانی چین و بهمین جهة ابریشم را از راه دریا بدیارمغرب بردند . تا پیش از آن زمان تجارت ابریشم منحصر بمردم سغدیان بود و چون راه کشتی رانی چین بدیار باختر باز شد وتجارت ابریشم از دست مردم سغدیان بدر رفت مردم باختر و سغد این ضرر را ناشی از سیاست ایران دانستند که همواره از دردشمنی با دولت روم در می آمد و راه مشرق آسیا را از میان اراضی خویش بتجار روم بسته بود و بهمین جهة ازخاقان ترك که « دیزا

بول » (۱) نام داشت خواستارشدند که با دولت ایران گفتگو کنند و آن زمان مصادف با پادشاهی خسرو اول انوشیروان بود . دیزابول سفیری نزد شاهنشاه ساسانی فرستاد وچون شهریارایران جواب صریح نداد خاقان ترك مصمم شد از امپراطور رومیه الصغری استعانت جوید که در آن زمان ژوستن (۲) دوم بود .

سفیردیزابول برای اینکه از اردوی خاقان ترك تا قسطنطنیه پایتخت رومیة الصغری رود مطمئن نبود که از قلمرو ساسانیان بگذرد و ناچار از سوی شمال دور دریای خزر گشت و از تنگه های قفقاز عبور کرد و بساحل دریای سیاه رسید و از آنجا راه قسطنطنیه را پیش گرفت . ژوستن امپراطور رومیة الصغری هم نمی توانست جوابی رضایت بخش بخاقان ترك دهد ولی چون در صدد بود دل او را بدست آرد تا در موقع لازم وی را بجان پادشاه ساسانی بیندازد از سفیر ترکان پذیرائی شایان کرد و حتی سفیری باردوی دیزابول فرستاد و شرح این سفارت را بزبانی شیوا و دلپذیر « مناندر » (۳) یکی از نویسندگان عصر در یکی از کتب خود (٤) ثبت کرده است (٥) .

---

۱ Dizabul

۲ Justin که از ٥٦٥ تا ٥٧٨ میلادی سلطنت کرد

۳ Ménandre ملقب به protector مورخ قرن ششم میلادی

٤ در کتاب موسوم به Excerpta ex legationibus چاپ Bonn صحیفه ۲۹٥ و ما بعد

٥ M. Reinaud-Relations politiques et commerciales de l'Empire Romain avec l'Asie Centrale-Paris 1863 که در قسمت راجع بتاریخ باختریان در زمانهای قدیم اغلب از آن استفاده رفته است

سفیرے که ازدربار روم نزد دیزابول فرستاده شد « زمار کوس » (۱) نام داشت و در همان زمان سفیری از دربار ایران نزد او بود ولی دیزابول بواسطهٔ دلگیری از خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی بسفیر وی بی احترامی کرد و چون بسپاه خویش اطمینان داشت برآن شد که با ایران بجنك در آید .ازجزئیات این جنك اطلاعی بدست نیست (۲) و یگانه اطلاعی که درین باب هست آنست که محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف بمیر خواند درکتاب « روضة الصفا » آورده است (۳) و گوید انوشیروان « بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید ، کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت ، درین اثنا خاقان اهل مملکت خودرا جمع کرده برسم جهانگیرے از دارالملك خویش بیرون آمد بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت : این سخن بسمع کسری رسیده فرزند خودرا که هرمزنام داشت با لشکرے عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شد ، چون نزدیك باو رسید خاقان ولایتی را که یافته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت » . چیزے که مسلمست اینست که پیش ازین جنك ترکان از رود جیحون تجاوز کرده بودند و پس از آنکه هرمز داس (۴) بقول کتب پهلوے و هرمز بقول مورخین دوره اسلامی بجنك با ترکان رفت ایشان را دوباره بعقب

---

۱ Zemarchus

۲ G. Rawlinson-The seventh great oriental Monarchy New-York-1882- V, II. p. 90-91

۳ چاپ طهران ۱۲۷۰ ـ جلد اول ـ ذکر سلطنت انوشیروان

٤ Hormezdas

راند و بار دیگر رود جیحون سرحد ایران میان قلمرو ساسانی و سرزمین ترکان شد (۱) .

پیش ازساسانیان چنانکه گذشت حکومت یونانی در باختریان تشکیل یافته بود و مدتهاے مدید دولت مزبور تمدن یونان را در اقصاے شرق ایران رواج میداد چنانکه آثارے نیز از حجارے و معماری یونانی که با سبك حجارے و معماری مذهبی بودائیان آمیخته شده است در آن نواحی یافته اند . ولی از جزئیات تاریخ باختریان در زمان سلطنت پادشاهان یونانی اطلاع مبسوطی بدست نیست و مختصر اشاراتی در آثار « ترك پمپه » (۲) امست که آنهم از نگارش « پوزیدونیوس » (۳) ماخوذ گشته و « ژوستن » (٤) مختصرے از آن آورده است و نیز اطلاعاتی از سکه های این سلسله که تاکنون بدست آمده میتوان استنباط کرد وهمیقدر پیداست که مؤسس این سلطنت « دیودوتوس » (٥) دوم بوده است که پدر وی دیودوتوس اول نام داشته و وی سکه های چهار درهمی داشته است که باصطلاح یونانی آن زمان باید

---

۱ ایران باستانی - ص ۲۷۲

۲ Trogue-Pompée مورخ رومی که در زمان سلطنت اگوست بوده‌است و مؤلف کتابی باسم تاریخ عمومی

۳ Posidonius حکیم و مورخ معروف که از ۱۳۵ تا ۵۰ پیش از میلاد بوده است

٤ Justin مورخ رومی قرن دوم میلادی که تاریخ ترك پمپه را خلاصه کرده است

٥ Diodotos

«تترادراخم»(۱) نامیدونخست صورت آنتیوکوس دوم (۲) رادرسکه هاے خویش نقش کرده و پس از آن که خود را استقلال داده است سکه با صورت خویش زده است و ممالك وے از سغدیان تا مرزبان یعنی از سمرقند تا مرو بوده است (۳) بهمین جهة در زمان اشکانیان این ناحیه از ایران مستقل بوده وجزو قلمرو ایران بشمار نمی رفته است ولی چون ساسانیان شهریاری رسیدند پادشاهان محلی باختریان و سغدیان از میان رفتند چه از یك طرف هیاطله و ترکان پدید آمدند و از طرف دیگر دولت ساسانی نیرو گرفت و بهمین جهة در تمام دوره پادشاهی ساسانیان مگر گاهی که هیاطله و ترکان بدین نواحی تاخت و تاز می کردند آن سرزمین همواره جزو ایالت خراسان بود که یکی از چهار قسمت بزرگ ایران بشمار می رفت و بیست وشش ولایت منقسم می شد ، از آن جمله ولایتی باسم « دزروئبن » که همان بیکند یا پیکند باشد که بعد شهر بخارا را در آن محل ساختند (٤)

در سال ٦٥١ میلادی مطابق با سال ۲۹ هجرے یزد گرد سوم آخرین پادشاه ساسانی کشته شد ودیگر تازیان را که فتح ایران دست داده بود مانعی نبود که در ممالك ساسانی فرمانروائی کنند ولی خراسان و ماوراءالنهر تا مدتهای مدید و تا سال ۵۵

---

۱ Tetradraxm

۲ Antiochus پادشاه سلوکی که از ۲٦۰ تا ۲٤٦ پیش از میلاد پادشاهی کرد

۳ Clément Huart-La Perse autique p 128

٤ ایران باستانی-ص٥٢٤

از هجرت که پای تازیان بماوراء النهر باز شد یعنی تا مدت ۲۶ سال باستیلاے اعراب تن نداد و پادشاهان محلی که ظاهراً بازماندگان حکام زمان سامانیان بودند در خراسان و ماوراء النهر حکمرانی میکردند و ازسال ۵۵ هجرے که عمال عرب بماوراءالنهر آمدند تا سال ۸۰ از هجرت نیز حکومت بدست همان پادشاهان محلی بود وخراج بعمال عرب میدادند . شماره این خانواد های محلی در ماوراءالنهر که پس از تجزیهٔ دولت ساسانی رایت استقلال افراشتهاند بشمارهٔ نواحی مهم بوده است وهر خاندانی لقبی وعنوان سلطنتی داشته که تمام افراد آن خاندان بدآن مشهور بوده اند چنانکه پادشاهان کش « بندون » و پادشاهان فرغانه « اخشید » و پادشاهان اسروشنه « افشین » و پادشاهان شاش یا چاچ « تدن » و پادشاهان سمرقند « طرخون » و پادشاهان ترمذ « ترمذ شاه » و پادشاهان خوارزم« خوارزمشاه » وپادشاهان بخارا « بخارخداه » وپادشاهان گوزکانانیا جوزجانان « گوزکان خداه » نامیده می شدند (۱) واین پادشاهان هرگاه نیرو می گرفتند بر عمال تازے میشوریدند و چون ناتوان میشدند بخراج گزاردن عمال تازی را می فریفتند .

درین زمان دست ترکان بر آسیای مرکزے وماوراءالنهر گشاده تر شده بود و بهمین جهة پادشاهان محلیماوراءالنهر از یك طرف با ترکان و از سوی دیگر با تازیان سر و کار داشتند تا اینکه کم کم ضعف ایشان باعث این شد که از یك طرف

---

۱ آثار الباقیه ـ جدول القاب ملوك و مفاتیح العلوم ـ ص ۷۳

ترکها و از جانب دیگر تازیان بر آن نواحی چیره شدند و درین میان پادشاهان محلی را که چندان توانا نبودند و باهم نمی ساختند بر انداختند و ترك و عرب بر ماوراءالنهر چیره گشتند.

از آغاز پیدایش ترك درین نواحی ذکری معتبر در کتب تاریخ نیست و فقط می توان از تاریخ چین تا اندازه ای دانست که ترکان در کدام زمان بکشور ستانی آغاز کرده اند. نخستین بار که در تاریخ چین ذکری از ترکان می رود در وقایع سال ۵۹۹ میلادیست که جنگی در میان ترکها که مردم چین ایشان را « تو کیو » (۱) می نامیدند با چینیان روی داده است، از زمانی که « ون تی » (۲) امپراطور چین بپادشاهی رسید یعنی از سال ۵۸۱ جمعی او را بر انگیختند که در میان ترکان نفاق اندازد و چون تفرقه ای در میان ترکان جنوبی افتاده بود آن تفرقه را دامن زد و « تاتو » (۳) نام رئیس ترکان غربی را بر ایشان برانگیخت و همین باعث شد که از آن بعد ترکها همواره دو دسته بودند یك دسته ترکان جنوبی و دیگر دسته ترکان غربی و همواره مهیای تاخت و تاز بیك دیگر بودند و بواسطه این کدورتی که در میان دو دسته افتاده بود در سال ۵۹۹ میلادی تاتو کوششی کرد که دو باره ایشان را متحد سازد ولی این تاتو که مورخین رومیة الصغری او را « تاردو » (٤) نامیده اند باوجود آنکه در سال ۵۷۵ میلادی سفیر روم را که « ولانتین » (۵) نام داشت با تفرعن بسیار پذیرفته بود و با آنکه مکتوبی با کمال غرور در

---

۱ Tu Kiue ۲ Ven Ti ۳ Ta Teu ٤ Tardu
۵ Valent.n

سال ۵۹۸ میلادی به « موریس » (۱) امپراطور روم نوشته بود نواست در برابر شورش یکی از قبایل ترك موسوم به « تولوس » (۲) پایداری کند و ناچار شد که بسال ۶۰۳ بناحیهٔ « کوکونر » (۳) پناه برد و دیگر اثری از وی پدیدار نشد و جانشین های او مدتی بر سر تاج و تخت زد و خورد داشتند . درین زمان در اقصای مشرق قلمروی نوه اش باسم « شه کوئئی خاقان » (٤) اندك قدرتی یافت و پیش از سال ۶۰۹ میلادی حکمرانی بشهر تاشکند فرستاد ، درهمین زمان پیشوای دیگری باسم « چولو خاقان » (۵) ظاهرا بر نواحی دیگر دست داشته است ولی چولو خاقان بواسطهٔ شدت بسیار طایفه تولوس و طایفهٔ دیگری را که « سیر تردوش » (۶) نام داشت با خود دشمن کرد و چون درین ضمن دولت چین در پرده رقیب وی شه‌کوئئی خاقان را دستیاری می کرد در ۶۱۱ چاره ای جزین ندید که بدربار چین پناه بردو شه کوئئی خاقان تنهائی بپیشوائی ترکان غربی باقی ماند (۷) .

این وقایع نخستین وقایعیست که از تاریخ ترکان در کتب چینی آورده اند ولی از اصل ایشان ذکری نیست و آنچه بعضی مؤلفین نوشته اند هنوز مسلم نشده است از آن جمله « میخائیل سریانی » (۸) مورخ رومیة الصغری گوید (۹) . « مات

---

۱ Maurice امپراطور رومیة الصغری که در ۶۰۲ کشته شد

۲ Tolos ۳ Ku-Ku-Nor ٤ Ce-Kuei Kagan

۵ çu-lo Kagan ۶ Sır Tarduc

۷ Chavannes—Tou Kiue pp. 260-261

۸ Michel le Syrien

۹ کتاب چهاردهم از تاریخ او

«نور گایه»(۱) یا «تور کابه»(۲) از نژادیاث بوده‌است زیرا که‌او نسل ماگوك (۳) بوده اند و چنانکه موسی نبی گفته است ماگوك پسر یافت ویافث پسر نوح بود وملت بزرك و توانائی که ساکن ناحیهٔ شمال شرقیست از نسل او درین جهان پرا کنده گشته است .»
و این عقیده‌ایست که مخصوصاً در میان مورخین شرق همواره رواجی داشته است .

اما آنچه از تاریخ بر می آید اینست که ترکان از نیمهٔ اول قرن ششم یا اواسط قرن هفتم میلادی بزرگترین قوهٔ آسیای مرکزی را بدست داشته اند . این طوایف ظاهراً بازماندهٔ قبایلی دیگر بودند باسم « هیونك نو » (٤) که پیش از ایشان بوده اند و آثاری از ایشان پس از انقراض در سواحل رود « ایرتیش » (٥) مانده بود و در نیمهٔ اول قرن ششم میلادی این ترکان در فرمان طایفهٔ دیگری باسم « ژوان ژوان » (٦) بودند و نزدایشان آهنگری می کردند ولی بعدها اسم هیونك نو از میان رفت و اسم ترك یا بقول چینیی ها « تو کی ئوئه » بمیان آمد . در سال ٥٤٥ میلادی یکی از پیشوایان مغرب چین سفیری نزد ترکان فرستاد و در آن زمان ترکان آغاز کرده بودند که همسایگان خود را از خویش بترس آورند و در آن عصر می گفتند که جز طوایف کوچك چند نیستند که از گرگ ماده‌ای زائیده اند و بجنوب کوه آلتائی آمده بودند و چون یکی از قلل این کوه

---

۱ Turgaye ۲ Turkaye ۳ Mcgog ٤ Hiung-Nu

٥ Irtych در سیبری

٦ Juan Juan

بشکل کلاه خودست و خود را بزبان خود « تو کی ئوئه »می نامیدند این اسم را برای نژاد خویش اختیار کردند. در سال ٥٤٦ میلادی تولوس ها کـه طوایف ایغور از همـان نژادند بر قبـایل ژوان ژوان تاختنـد ولی ترکان ایشان را در هم شکستند ؛ ژوان ژوان ها با کمال کبر و غرور از گـزاردن پاس خدمت ترکان خـود داری کردند و دختری از نجیب زادگـان خود را بپیشوای ترکان ندادند . « آنا کوئئی » (۱) رئیس قبایل ژوان ژوان‌را ننك بود دختر بکسانی دهد کـه تا پیش از آن آهنـگر بوده اند ، در نتیجه پیشوای ترکان که « تومن » (۲) یا « بومین خاقان » (۳) نام داشت و پسر جبغـوی بزرك « تووو » (٤) بود بچین رفـت و مردم چین از و پذیرائی شایان کردند و شاهزاده ای از چین بهمسری بوی دادند و وی بر منعمین قدیم خویش بتاخت وژوان ژوان ها را بسال ٥٥٢ میلادی شکست فـاحش داد بهمین جهـة آنا کـوئئی پس از آنکه از شدت نومیدی پسر خود را که « آن لوشین » (٥) نام داشت کـشت خود را نیز بکشت و بومین خاقان کـه پس ازین غلبه تمام قلمرو وی را بدست آورد ودر سال ٥٥٧ ملك الرقاب ترك شد بخود عنوان « خاقان » و بزنش عنوان « خاتون » داد ، دربار یا اردوے عمدهٔ وی در دامنهٔ یکی از کـوه هاے آلتائی و در کـنار رود ایرتیش بود ، از آن پس ترکان بدو گروه منقسم شدند ، گروه جنوای و شرقی یا دستهٔ « ارخـن » (٦) و گروه شرقی و دستهٔ ارخن از نژاد همان تومن یا بومین

---

۱ A-na-Kuei ۲ Tu Men ۳ Bumin Kagan

٤ Tu vu ٥ An lo-cin ٦ Orxon

خاقان بودند . از اواسط قرن ششم میلادی این دو دسته از ترکان متمایز بودند ولی تفرقهٔ سیاسی ایشان فقط از سال ۵۸۲ میلادیست که در آن سال در میان « تالوپین » (۱) پسر « موهان خاقان » (۲) و پسر عمش « شاپولیو » (۳) که خاقان ترکان جنوبی بود جنگی در گرفت و بیشتر این نفاقها بواسطهٔ دسیسهٔ چینیان بوده که پیوسته این دو قبیلهٔ ترك را بجان یك دیگر میانداخته اند . پیشوای ترکان جنوبی لقب خاقان (سابقاً « تان یو » (٤)) داشت و پیشوای ترکان غربی را « جبغو » (٥) لقب می دادند . تومن یا بومین خاقان که باسم « ایلی خان » (٦) نیز معروفست در سال ۵۵۲ میلادی مرد و پس ازو متوالیاً سه پسرش بپادشاهی رسیدند : نخست « خواو » (۷) و سپس « سکین » (۸) که اسم « موهان خان » (۹) باو دادند واز آن پس « تاپو خان » (۱۰) بپادشاهی رسید ، موهان خان در سال ۵۵٦ در جنگی با چینیان شرکت کرد و در سال ۵٦۸ میلادی یکی از امپراطوران چین دختر وی را که « آسنا » (۱۱)نام داشت گرفت ، برادر کهتر تومن که « شه تیه‌می » (۱۲) یا « ایستامی » (۱۳) نام داشت جد ترکان شرقی بوده است و پسری داشت بنام « تین کی ئوئه » (۱٤) یا « تائتو خاقان » (۱۵) که پیشوای ترکان غربی بود و تالوپین که جد حقیقی ترکان شرقی بوده است بوی پناه برد . شاپولیو در ۵۸۷

---

۱ talo-pien　۲ Mu-han Kagan　۳ Ca-po-lio
٤ tan-yu　٥ Jabqu　٦ I-li xan
۷ Xolo　۸ Se-kin　۹ muhan xan　۱۰ ta po xan
۱۱ A-sema　۱۲ Ce tie-mi　۱۳ Istami
۱٤ tien kiue　۱۵ ta teu kagan

میلادے تالوپین را اسیر کرد و ترکان غربی « نیلی خاقان » (۱) را بجاے او برگزیدند که در ۶۰۳ میلادے مرد و پسرش که باسم « چولو خاقان » (۲) جانشین وی شد در ۶۱۱ میلادے بدربار چین پناه برد ، ترکان در سلطنت موهان خان سر قلمرو خود بسط دادند : از سوی مشرق تا مغرب دریای ختای، از مغرب تا ۵۷۶۰۰۰۰ مطرے دریاے خزر ، از جنوب تاشمال کویر گبی (۳) و از شمال تا ۲۸۸۰۰۰۰ یا ۳۴۵۶۰۰۰ مطرے دریای شمال،در آن زمان ترکان گیسوان بلند داشتند و جامهائی می پوشیدند که دامن آنرا طرف چپ می آویختند و در چادر های نمد زندگی می کردند و هرجائی که آب و گیاه بود بدآنجا می رفتند و پیشهٔ عمدهٔ ایشان گله بانی و شکار بود، پیر مردان را وقعی نمی نهادند و بمردانی که در نیروتمام بودند حرمت می گذاشتند . چندان درست کار نبودند و از بد کارے شرمگین نمی شدند و آئین و دادگری نمی داشتند .

پس از آنکه ژوان ژوان ها از میان رفتند ترکان با هیاطله همسایه شدند و طالقان در مغرب بلخ سرحد میان این دو طایفه بود . هیاطله با پادشاهان ساسانی همواره ازدرمخاصمه‌در می آمدند و خسرو اول انوشیروان پس از آنکه جدش فیروز با این طایفه زد و خورد هائی کرد صلاح را درآن دانست که باپادشاه هیاطله که در اقصای شرق ایران پیشرفت کرده بود وصلتی کند و

---

۱ Ni—lı kagan ۲ çu—lo kaqan
۳ Gobı

دختر آن پادشاه را که در کتب چینی (شه تیه می) نامیده اند و در کتب ایران « دیزابول » (۱) یا « سیلزیبول » (۲) خوانده‌اند بهمسری خود اختیار کرد .

مدتها پیش از آن وقایع ژوان ژوانها طخارستان رامتصرف شده بودند و بنا بر گفتهٔ مورخین چینی پس از فتح طخارستان بدست ژوان ژوانها در آن ناحیه طایفه‌ای از « تایوئه‌چه » مانده بود باسم « هوا » (۳) . پادشاه ایشان « یتا » (٤) نام داشت و بمناسبت نام او این طایفه را هیاطله یا بقول مورخین روم هفثالیت نامیده اند . مورخین چین عقیده دارند که این طایفهٔ « یتا » از شمال سر حد چین آمده اند و از کوههای آلتائی برخاسته‌اند وسپس بجانب جنوب متوجه شده ودر مغرب ختن مانده اند . پای تخت ایشان بیش از ۱۱۵۲۰۰ مطر از رود جیحون مسافت داشته و پادشاه ایشان درشهری که مورخین‌چینی اسم آنرا « پاتی ین » (۵) ضبط کرده اند مقیم بوده است . بی شك وطن اصلی هیاطله بدخشان بوده است و ظاهراً این کلمهٔ پاتی ین تحریفی از همان بدخشانست و نیز ممکنست فرض کرد که این کلمه تحریفی از بامیان (بادغیس) نزدیك هرات باشد . کاشغر و کشمیر نیز جزو قلمرو هیاطله بود . در سال ٤٨٤ میلادی پیروز پادشاه ساسانی را بشوای هیاطله که‌مورخین‌ایران او را باسم «خشنواز» ذکر کرده اند کشت . این اسم خشنواز تحریفیست از کلمهٔ

---

۱ Dizabul ۲ Silzibul ۳ Hua
٤ Yeta ۵ Pa—ti--yen

«اخشونوار» (۱) که در خط فارسی پیش آمده‌است و«شوفان» (۲) مورخ معروف رومیة الصغری نام او را «افتالانوس» (۳) ذکر کرده و کلمهٔ «افتالیت» یا «هفتالیت» که پس از آن مورخین رومی برای تسمیهٔ هیاطله بکار برده اند از همین اسم آمده است. پیش ازین واقعه هیاطله‌پادشاهان سلسلهٔ کوشانی کابل نیز حمله ای برده بودند.

چون از سال ٥٦٣ تا ٥٦٧ میلادی دوباره جنگهائی در در میان ایران و هیاطله رخ داد هیاطله از میان رفتند و رود جیحون سرحد میان ترکان و ایرانیان شد و پس از مدتی که نیروی ساسانیان از میان رفت و تازیان بر ایران چیره شدند ترکان از ناتوانی دربار ایران گستاخ شدند و باز ماندهٔ قلمرو هیاطله را گرفتند و حتی در سایر ایالات ایران نیز پیشرفتی کردند ولی بمحض اینکه ترکان با ایرانیان همسایه شدند روابط دشمنی در میان این دو نژاد آغاز کرد. مردم سغد که بیشتر رابط و دلال تجارت ابریشم بودند چون از سلطهٔ هیاطله بیرون آمدند و بقید ترکان افتادند یاری ترکان در صدد شدند که تجارت ابریشم را در ایران توسعه دهند ولی چون ایرانیان باز این تجارت را بخود منحصر می خواستند دوباره مردم سغد در کوشش های خود ناکام شدند ولی نومید نگشتند و پیشوای مردم سغد که «مانیاش» (٤) نام داشت بسر پرستی ترکان و دبز ابول پادشاه ترك در سال ٥٦٨ سفیری نزد ژوستن دوم امپراطور رومیة الصغری فرستادند

Axcunvar ۱ Théophane ۲ Ephtalanos ۳ Maniac ٤

بدین امید که در قلمرو روم بازار تجارت ابریشم را که در ایران بروی ایشان بسته بودند بگشایند ، مردم سغد چنانکه پیش ازین اشاره رفت از نژاد مخصوصی بودند و همواره این نژاد در آسیاے مرکزی و ماوراء النهر مقام مهم داشته است. این طایفهٔ ایرانی نژاد که هنوز درین زمان آثارے از آن در درهٔ یغنوب واقع در مشرق سمرقند و حتی تا دامنهٔ جبال هند کوش می توان یافت، در آن زمانهای قدیم تا ناحیهٔ تورفان یعنی سواحل کبیرگبی هم رفته بود و بعضی قبایل ازین نژاد مدتهای مدید در کوههاے آلتائی بوده است و چنانکه پیش ازین آورده شد زبان و خط مخصوصی داشتند و بدآن خط و زبان کتیبه ها یافته شده است.

پروکوپ (۱) درقرن ششم میلادے از ورود پیشوایان مذهب هندوستان بدربارقسطنطنیه سخن می راند (۲) و نمایندگان مزبور امپراطور رومیة الصغری پیشنهاد کردند که دیگر ابریشمی را که براے حوائج خود لازم داشت از ایرانیان نخرد و ایشان وسیله را بدو خواهند آموخت که ابریشم را در قلمرو خود فراهم سازد و گفتند ابریشم از کرمی مخصوص پدید آید که آنرا زنده نتوان آورد ولی تخم آن را می توان بهر جا برد و بهر جا شکفته می شود . امپراطور هم اجازه داد که باین کار آزمایش کنند ؛ تخم کرم ابریشم در رومیة الصغری شکفته شد و آغاز پرورش ابریشم در قلمرو روم از آن زمان بود .

۱ Procope مورخ یونانی متولد در اواخر قرن پنجم و متوفی در حدود ۵۶۲ میلادی

۲ در کتاب موسوم به De Bello Gothico

در همان زمان مناندر می نویسد که در سال ۵٦۸ میلادی سفیری از جانب ترکان با ماناش رومیةالصغری آمد و ژوستن امپراطور بنوبت خویش با ماپاش سفارتی باردوحاان ترك فرستاد که زمارك (۱) نامی در راس آن بود . سفیر قسطنطنیه را با احترامات در آق طاق بپذیرفتند و این واقعه در زمانی بود که دیزاول تهیهٔ جنك با ایران را می دید . در موقع باز گشت زمارك سفیر روم بچنك ایرانیان افتاد ولی خود را برهاند و از راه طرابوزان بر گشت . پس از آن سفرای دیگر نیز در زمان « اوتیکیوس » (۲) و « هرودین » (۳) و « پول » (٤) از جانب رومیة الصغری بدربار خاقان ترك رفتند (٥) . بالاخره در سال ۵۸۰ میلادی تیبر (٦) دوم چون می خواست ترکان رابجنك با ایران مجهز کند سفارت دیگری بریاست والانتن (۷)فرستاد ولی پسر دیزابول که مورخین رومی نام او را « ناردو » (۸) و مورخین چینی « نائتو » (۹) ضبط کرده اند و در آن زمان پادشاهی می کرد چندان خوب ازین سفیر پذیرائی نکرد(۱۰) .

بالاخره فتنه ها ودسیسه‌های ترکان باعث شد که‌جنگی‌طولانی میان پادشاهان ساسانی و امپراطوران رومیة الصغری در گرفت که از ۵۷۱ تا ۵۹۰ میلادی کشید و این جنگها هر دو مملکت را

---

۱ Zémarque ۲ Eutychius ۳ Hérodien
٤ Paul معروف به Paul de Cilicie
٥ Lebeau-Bas Empire T. X, p. 169
٦ Tibère ۷ Valentin ۸ Tardou ۹ Ta Teu
۱۰ Yule Cordier Cathay 2e éd. t I-pp 203 seq

ناتوان ساخت و چنان از پای در آورد که باندك حمله‌ای تازیان در قرن اول هجری (قرن هفتم میلادی) هر دو سلسله را از میان برداشتند و بزودی نوبت بخود ترکان رسید .

نخستین بهانه ای که برای جنك میان ایران و رومیةالصغری پیش آمد ارمنستان بود . بهانهٔ دوم آن بود که ژوستن در سال هفتم امپراطوری خود زمارك را بسفارت نزد ترکان فرستاد بود که ایشان را بجنك با ایران بر انگیزد . در آن زمان ترکان نه پادشاه داشتند . نخستین پادشاهی که سفیر روم را دید وسبب سفارت وی را داست نخست بنای گریه گذاشت و چون گریهٔ وی تمام شد سفیر و سپاهیانی که باوی بودند سبب آن گریستن را پرسیدند ، پادشاه پاسخ گفت : « پدران ما می گفتند چون نمایندگان رومیان را که در مغربند دیدید که بسوے ترکان آمده اند نهب و غارتی در تمام جهان روے خواهد داد و مردم یك دیگر را خواهند کشت و من چون شما را دیدم بیاد آن گفتهٔ پیشینیان افتادم و رنج و غصه بمن روی داد و گریستن من بسبب آن ویرانی هائیست که پیش خواهد آمد » . (۱)

در همین اوان یعنی بسال ۶۰۰ میلادے تولی خاقان یاژن حان که بر طوایف ترکان شمالی حکمرانی داشت عنوان « کی مین خاقان » (۲) یا « کی ژن » (۳) بخود گرفت و چون در سال ۶۰۹ میلادی بمرد پسرش « تو کی » (٤) یا « شه پی خان » [۵] بجای وی نشست و اوهم جون پدر دختری ازخاندان سلطنتی چین

---

۱ Michel le Syrien-T·II,pp.314-315

۲ Ki-min kagan ۳ ki-Jen ٤ To ki ۵ Ce qi xan

بهمسری گرفت .

اندکی پس ازین وقایع یعنی در سال ۶۱۵ میلادی که « یانگ تی » (۱) امپراطور چین مشغول بازدید ولایات جنوبی قلمرو خود بود خاقان ترکان جوبی که همان توکی یا شه پی باشد چون ازین سفر آگاه شد خواست با صد هزار سپاهیان خود او را بغفلت گیرد ولی شاهزادهٔ چینی که همسر توکی بود امپراطور چین را از نیت او آگاه کرد و وی در یکی از حصار هاے دیوار چین خویشتن را سنگرے ساخت و در آن حصار ماند تا همسر خاقان ترك دوباره تدبیری کرد و بدروغ خبری انتشار داد که در خاك ترکان شورشی روی داده است و توکی برای رفع آن شورش بسر زمین خود باز گشت و امپراطور چین رها شد .

در میان ترکان غربی « شه کوئی خاقان » (۲) نوهٔ «تاتو» بپادشاهی رسیده بود و برادرش جبغو « تونك » (۳) یا « تونك شه هو » (٤) در ۶۱۸ یا ۶۱۹ میلادے بجای او نشسته بود و بیشتر محل اقامت او در موضع معروف به « هزار چشمه » در شمال تاشکند بود و با ایرانیان جنگی کرد ولی در سال ۶۲۸ عمش موسوم به « کیولی سپی » (۵) یا « موهونو » (۶) او را بکشت و بجای وے بپادشاهی نشست

در سال ۶۲۸ که سال دوم پادشاهی « تی تسونك » (۷)

Yang ti ۱   Ce kuei kagan ۲   Tung ۳   Tung ce hu ٤

Kiu-li-sepi ۵   Mu ho tu ۶   Toi ts ung ۷

امپراطور چین بود نخستین بار سفیری با هدایا از دیار «کالک» (۱) یا «سامو کین» (۲) بگفتهٔ چینیان نزد او آمد که همان سمرقند باشد که در جنوب رود «نامی» (۳) (زر افشان) واقع بود، پیش از آن بواسطهٔ وصلت «کیوموچه» (٤) پادشاه آن سرزمین با دختر خاقان ترکان غربی ناحیهٔ سمرقند پیروی از ترکان غربی می کرد؛ در سال ٦۳۲ میلادی مردم آن دیار خواستار شدند که بفرمان امپراطور چین در آیند و در سال ٦۳۵ نمایندگان نزد وی فرستادند که پیوندے در میانه بر قرار گردد، درین موقع پادشاه سمرقند در جنگ با تازیان بود و درین جنگ شکست خورد و پس از آن روابط این پادشاهان با دربار چین هم چنان بر قرار ماند چنانکه یازده بار دیگر سفرائے آن سرزمین در سنوات ۷۱۷ و ۷۲٤ و ۷۲٦ و ۷۲۷ و ۷٤۰ و ۷٤٤ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵٤ و ۷۵۵ و ۷۷۲ میلادے بدربار چین رفته اند.

درین سال ٦۲۸ که سفیر سمرقند بدربار چین رفت ترکان غربی بسیار ناتوان شده بودند زیرا که نفاقی درمیان ده قبیلهٔ ایشان افتاده بود و بدو دسته منقسم گشته بودند، این ده قبیله هر یك مزایائی داشتند و خاقان ترکان غربی برای هر طایفه تیرے از سوی خود می فرستاد که نشانهٔ اسارت بود و در ضمن ایشان را با هم متحد می ساخت، این ده قبیله بدو تیره منقسم شده یك تیرهٔ

---

۱ Karg ۲ Sa-mo-kien

۳ Na-mi ٤ Kiu Mu çe

راست و یك تیرهٔ چپ ، تیرهٔ چپ را « ووتولو » (۱) نامیدند و پنج نفر پیشوا برای خود گزین کردند ، تیرهٔ راست را «وونوشه پی » (۲) خواندند و ایشان نیز پنج پیشوا داشتند . تیرهٔ راست خاقانی داشت باسم « سه شه هو » (۳) که در محاصرهٔ شهر تاخ کشته شد و پس ازو خاقانی دیگر باسم « تی یه لی شه » (٤) که در حدود ٦۳۹ میلادی در فرغانه مرد و پس از وی « شه هو » (٥) و « شه کوئه ئی » (٦) و « چن چو شه هو » (۷) . تیرهٔ چپ نخست خاقانی داشت باسم « موهوتو » (۸) که در جنك با چین مجبور شد بکوههای آلتائی فرار کند و بجاے او « تولو » (۹) نام بپادشاهی رسید که در ٦۳٤ میلادی مرد وجانشین وی برادرش « شاپولیوته لی شه » (۱۰) شد .

درهمین زمان خاقان طایفهٔ دیگری از ترکان که مورخین چین ایشان را باسم« توبوهوئن » (۱۱) نامیده اند و«فویون » (۱۲) نام داشت چون بسیارفرتوت شده بود ونمی‌توانست بکارهای کشور خود برسد مجال داده بود که کسی بنام « تین‌جو وانك » (۱۳) بر مملکت او مستولی شود و وے تجاوزی بخاك چین کرد ، پادشاه چین هم یکی از سرداران خود را بجنك وی فرستاد و

---

۱ Vu-tu-lu
۲ Vu-nu-ce-pi
۳ Se-Ce-hu
٤ Tie-li-ce
٥ Ce-hu
٦ Ce-kuei
۷ çeu-çu ce-hu
۸ Mo-ho-tu
۹ Tu-lu
۱۰ Ca-pu-lio te-li-ce
۱۱ Tu-yu-huen
۱۲ Fu-yun
۱۳ Tien-çu-vang

فویون در برابر دشمن نیرومند خود باز گشت و در باز گشت خود هرچه سبزه و گیاه بود بسوخت ولی سپاه چین باین مشکلات اهمیت نداد و دشمن را دنبال کرد و عاقبت فویون را کشتند و پسرش « شون » (۱) یا « تانینك وانك » (۲) را بسلطنت برداشتند و وی تین چو وانك را بکشت . امپراطور چین پادشاهی شون را برسمیت شناخت و او را « سی پنك » (۳) لقب داد ولی این خاقان جدید را تقریباً در آغاز پادشاهی سپاهیانش کشتند و بدستیاری جبنیان « نوهوپو » (٤) یا « ووتی یه پاله تأوخان » (٥) که پسر شون بود درسال ٦۳٥ میلادی بخاقانی برگزیده شد واورا بچینی « هویوئن کیون وانك » (٦) لقب دادند .

سال بعد یعنی درسال ٦۳٦ میلادی « آسنا شئول » (۷) یکی از پسران « چولوحاقان » (۸) پادشاه ترکان جنوبی نزد امپراطور چین رفت که پدرش در ٦۲۰ میلادی مرده بود ، پس از مرگ « چونك چهو » (۹) در زمانی که ده نفر از فرزندان وی در سر تاج و تخت با هم کشمکش داشتند آشنائول باك بیمه از قلمرو پدر را که صد هزار تن جمعیت داشت بگرفت و عنوان « توبو خاقان » (۱۰) بخود داد ولی درجنك باتورفان شکست خورد و بدربار چین پناه برد .

---

۱ Cuen — ۲ Ta ning vang

۳ Si peng — ٤ No ho po

٥ Vu ti ye pa le teu xan — ٦ Ho yuen kiun vang

۷ A-ce-na ce-ol — ۸ çu-lo kagan

۹ çung-çe-hu — ۱۰ tu-pu kagan

ازطرف دیگر ترکان غربی که در آن زمان «تولوخاقان» (۱) بریشان حکمرانی داشت نیز آسوده نبودند و چون وی پادشاهی جاه طلب بود خیال تجاوزات افتاد و برای آنکه در سلطنت مدعی نداشته باشد در سال ۶۴۱ میلادی «شاپولوشهو خاقان» [۲] را کشت که خود تنهائی پادشاه باشد و پس از آنکه فتوحاتی وی را دست داد مغرور شد و نواحی جنوب سمرقند و قلمرو سغد حمله برد ولی قسمتی از قبایل ترک تن بفرمان تولو خاقان ندادند واز امپراطور چین پادشاهی دیگرخواستند و وی «یی پی شه کوئی» (۳) پسر «یی کیولی شه یی پی خاقان» (٤) را بخقانی برگزید وچون تولوخاقان خویش را ازفرمان برداری کسان خود تهی دید بطخارستان گریخت و آنجا بسال ۶۵۳ بمرد

در همین اوان نام طایفهٔ دیگر در تاریخ چین ظاهر میشود که مورخین چینی ایشان را «هوئی‌هه» (۵) می نامند . شکی نیست که این طایفه از نژاد ایرانی مخلوط با نژاد ترك بوده و ایغورهای امروز از همان نژادند که آنها را در تاریخ چین نخست «کائوکیو» (۶) و سپس «تیه له» (۷) نامیده اند . این طایفه خراج گزار ترکان غربی بودند و در سال ۶۰۵ میلادی در زمان پادشاهی «چولو» (۸) خاقان برو شوریدند . نخست

---

۱ tu-lu kagan

۲ Ca-pu-lo ce-hu kagan

۳ Yı-pi ce-kuei

٤ Yi-kiu-li-ce-yi-pi kagan

۵ Huei He

۶ Kao kiu

۷ tie-le

۸ çu-lo

مردمی بودند چادر نشین که از غارت و یغما گری گذران می کردند . پس از شکست « بوکوشاد » (۱) پسر « هیه لی حاقان » (۲) این طایفه قدرتی گرفتند و اندکی بعد پیشوای ایشان که « تومی‌تو » (۳) نام داشت « تومی خاقان » (٤) را شکست داد .

در سال ٦٤٧ میلادی این طایفهٔ هوئی هه را دولت چین حکومت رسمی داد ولی ایشان تن بحکومت منظم نمی دادند واز سال ٦٤٨ تومی تو عنوان خاقان بخود داد و همان عادات قدیمی حکومت ترك راتجدید کرداما برادر زاده اش موسوم به «ووهو»(٥) او را کشت و ووهو را باز دیگری بنام « یوئن‌لی‌چن » (٦) سر برید و بالاخره امپراطور چین مجبور شد که با ایشان اتحاد کنند و « پوژون » (۷) پسرتومی تو را بریاست ایشان اختیار کرد .

در سال ٦٥۳ « یی پی تولو خاقان » (۸) پادشاه ترکان غربی مرد و پسرش « هیه پی تالو » (۹) باسم « چن چو شهو » (۱۰) سلطنت رسید .

در سال ٦٥۸ و ٦٥۹ میلادی جنگی در میان چین وترکان غربی در گرفت و درین جنك ایغور ها نیز با چین کمك کردند و پس ازشکست ترکان سلطنت ایشان بکلی بر افتاد و امپراطورهای چین تمام اراضی را که از ماورای رود جیحون تا کنار رود

---

۱ Yu ku cad
۲ Hie li kagan
۳ tu-mi-tu
٤ to mi Kagan
٥ Vu-ho
٦ Yuen-li-çen
۷ Po-juen
۸ Yi-pi-tu-lu Kagan
۹ Hie-pi-ta-lu
۱۰ çen-çu-ce-hu

سند بود متصرف شدند ولی طولی نکشید که در داخلهٔ چین انقلاباتی پیش آمد و از طرف دیگر تازیان از سواحل جیحون پیش رفتند و هر چند چینی ها باز در ۷٤۷ میلادی فتحی دیگر درین نواحی کردند ولی تسلط ایشان بر سواحل جیحون دوام نکرد ، قلمرو ترکان از سوے مغرب که در آن زمان بدست سپاه چین افتاد بدو قسمت میشد : یك قسمت که در سال ٦۵۹ بدست دولت چین افتاد ماوراءالنهر بود و قسمت دیگر که در سال ٦٦۱ میلادی متصرف شدند از سواحل جیحون تا کنار رود سند بود.

از آن پس یعنی از سال ٦۵۷ میلادی ببعد قلمرو ترکان غربی بدو قسمت منقسم گشت و هردو قسمت درحمایت دولت چین قرار گرفت .

پس ازین واقعه آنچه در تاریخ چین در باب ایران می توان یافت مناسباتیست که پس از برچیده شدن سلطنت ساسانیان روی داد و تفصیل آن باجمال بدین قرارست که نخستین بار اسم ایران که چینیان آنرا (پوسه) (۱) نامیده اند در سال ۵۱۹ میلادی در تاریخ چین آمده است و در آن زمان پادشاه ایران غباد یا بقول کتب پهلوی « کواذ » (۲) سفیری بدربار چین فرستاد (۳) وظاهراً پیش از آن هم در ٤٦۱ و ٤٦٦ میلادے دو بار سفیر از ایران بچین رفته بود (٤) که مصادف با زمان پادشاهی پیروز پدر غباد میشود و پس از آن باز غباد سفیرے دیگر بدربار چین فرستاد.

---

۱ Po se

۲ Kavâz

۳ Bretschneider Notes and Queries on China and Japan-t IV p. [illegible]

٤ De Guignes—Histoire des [illegible]

سفرای چین نیز نوبهٔ خود بدربار خسرو اول انوشیروان آمدند و وی را ارمغانها آوردند. در سال ۵۶۷ میلادی که باز درزمان انوشیروان بود سفیر دیگری از سوی ایران بدربار چین رفت و شاید برای آن بوده‌اند که از حکومت چین برای دفع ترکان که در آنزمان بسرحدات باختر یان تاخت و تاز می کردند یاری بخواهد. در سال ۶۳۸ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی که چینیان نام او را «یی سه‌سه» (۱) ضبط کرده اند پس از آنکه از تازیان در اسپر شکست خورد از «تائی سونگ» (۲) امپراطور چین یاوری خواست و در ضمن تمام خزاین و اموال خویش را بچین فرستاد زیرا که خیال داشت اگر از عهدهٔ تازیان بر نیاید بملک ستاره چین پناه برد. این واقعه در زمانی بود که هر قل یاهراکلیوس (۳) با ایران جنگ کرده و ایران را از پا در آورده بود و تازیان باتوانایی هر دو رقیب را مغتنم شمرده از یک سوی از سال ۶۳۳ تا ۶۳۸ میلادی سوریه (شام) را گرفته بودند و بسوی مصر میتاختند (که از ۶۳۹ تا ۶۴۱ میلادی فتح آن کشید). عبدالله بن مقفع آورده است که در میان ذخایر هفت هزار ظرف طلا بود که مرجان نشان ساخته بودند و هر یک از آن ظروف دوازده هزار مثقال بود و جز آن مقداری کثیر سکه های سیم از پادشاهان ساسانی و نیز هزار بار شمش طلا بود و مقداری کثیر سکه های زر (٤).

---

۱ Yi—se—se ۲ tai tsung

۳ Héraclius امپراطور رومیه الصغری متوفی در ۶٤۱ میلادی

٤ Huart-Le livre de la Creation t V -p 203

در سال ۶۳۸ میلادی یزدگرد سفیرے چنین فرستاد که کتب چینی نام او را « موسه پان » (۱) ذکر کرده اند سفیر مزبور حامل احترامات و خراج پادشاه ایران بود و حیوانی باسم « هوئو روچه » (۲) با خود آورد که شکل موشی داشت و رنگی مایل بسرخے و به بند انگشت قد داشت و می توانست موش را از سوراخ بگیرد (۳) و ظاهراً این حیوان گربه است که نخستین بار در سال ۶۳۸ میلادی از ایران بچین برده اند

پس از این واقعه سپاه یزدگرد بفرماندهی دوالحاجب بهمن مرد انشاه در سال ۶۴۲ بار دیگر از تازیان شکست خورد و سپاه عمر بن خطاب از راه بغداد و همدان بعراق عجمی قلب ایران آمدند و فرمانده ایشان نعمان بن مقرن که در همان جنگ کشته شد از هیچ بیداد خود داری نمی کرد . یزدگرد باجبار بطخارستان گریخت که مورخین چینی آنرا « توهولو » (۱) نامیده اند بر آنجا بنمایندهٔ تائی تونسك امپراطور چین وی رسید و او را آگاه کرد که چین از یاوری با او شانه تهی می کند . اندکی پس از آن پادشاه ساسانی در سفرهای بدبختی و بیچارگی بسال ۶۵۱ میلادی در مرو کشته شد با بگفته بعضی از نومیدی خود را برود مرغاب انداخت و پس از او دو پسر ماند یکی بنام « پاروز » و دیگری بنام « بهرام » و چهار دختر .

بگفتهٔ دیگر « یزدگرد آخرین پادشاه ایران چون دید

---

۱ Mo se pan   ۲ Huo ju-çe e

۳ Chavannes-Documents sur les tou-kiue occidentaux-Petersbourg 1903-p 172

٤ tu-ho-lo

که دیاروی بخاك و خون کشیده شده و سپاه وی از میان رفته و مات ایران گریخته و پراکنده گشته است و چون دانست که دیگر نتواند ایرانیان را در برابر پی تاکی تازیان نگه دارد خود راه گریز پیش گرفت و از برابر تازیان بگریخت و بسرحد مرز ترکان رفت یعنی بناحیت «مراگانی» (۱) که آنرا سگستان نامند و پنج سال خود را پنهان داشت تا اینکه کشته شد، چون یزدگرد پادشاه خواه بدست تازیان و خواه بدست ترکان کشته شد شهریاری این سلسلهٔ ایران که آنرا «بیت ساسان» می نامیدند یکباره از میان رفت، این سلسله مدت ۴۱۸ سال خودداری کرده بود، آغاز آن در سال ۵۳۸ یونانی با اردشیر پسر بابك بود و پایان آن بسال ۹۵۶ یونانی باهمین یزدگرد که آخرین پادشاه بود. درزمان هراکلیوس امپراطور رومیان و عمر پسر خطاب پادشاه تازیان» (۲)،

چون این شهریار ساسانی که در دم مرگ بیش از ۳۰ سال نداشت از میان رفت نیروی ساسانیان که درسال ۲۲۸ میلادی جای پسر اشکانیان شده بودند تا چیز شد این سلسله ساسانی خاندانی متعصب وایران پرست بود وتمدن ایران را که درزمان اشکانیان در زیر نفوذ بیگانگان در آمده بود دو باره پاك کردند وازآن پس غلبهٔ تازیان بر ایران بسال ۶۵۱ میلادی بزرگترین لطمه بر ایران و تمدن آن بود،

پسر یزدگرد موسوم بفیروز یا پیروز که مورخین چینی نام او را «پی لوسه» (۳) ضبط کرده اند نزد پادشاه طخارستان بود

---

۱ Maragani
۲ Michel le syrien-t, II, p. 424
۳ Pi-lu-se

و وی او را بتخت نشاند ولی چون تازیان بر وے حمله بردند بچین پناهنده شد و در چین عنوان فرمانده قراولان دست راست وے دادند که یکی از مهم ترین مناصب دربار چین بود . پس از آن فیروز مدتها در شهر « چانگ نگان » (۱) متوقف بود و ظاهراً در همان شهر مرد و در آن شهر بسال ۶۷۷ میلادی معبدی برای مذهب زردشت ساخت که آنرا « معبد ایران » نام نهاد و پس ازمرگ پسری از وے ماند بنام « نرسی » یا « نرسس » که مورخین چینی اسم اورا « نی نیه سه » (۲) ضبط کرده اند .

این پیروز که باید وی را پیروز سوم از سلسلهٔ ساسانی دانست پس از مرگ پدر شهریاری بجاے او نشست و در همان زمان امپراطور چین وی را بدین مقام پذیرفت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای دست آوردن تاج و تخت نیاکان خویش می کوشید و از « کائوتسونگ » (۳) امپراطور چین یارے خواست ولی وی چون مسافت از چین تا طخارستان بسیار بود و نمی توانست سپاهی بیاری فیروز فرستد بیاوری او برنخاست اما پادشاه طخارستان خود را مساعد ترستان داد و از موقعی که تازیان دیگر سوی وے نمی‌تاختند فرصت شمرد و فیروزرا در ممالك خود بپذیرفت . در سال ۶۶۱ میلادی که دربار چین ادارهٔ ممالك غربی خود را بدست گرفت که پس از غلبهٔ بر ترکان غربی درسال ۶۵۸ متصرف شده بود درآن ممالك حکومتی ایرانی تشکیل داد و ریاست آنرا فیروز سپرد پایه تخت این

---

۱ çang-ngan

۲ Ni—nie—se

۳ Kao-tsong

حکومت شهری بود که چینیان آنرا « تسی لینگ » (۱) مینامیدند و درین معامله فقط دربار چین حکم بسابقه می کرد و فقط باسم احتیاری بفیروز می‌داد که در شهر تسی لینگ بود و خود را شهریار ایران می نامید ، اما شهر تسی لینگ هرچند که قطعاً معلوم نیست کدام شهر بوده است ولی چون پادشاه طخارستان پیروز را باوری کرد و وی هرگز از اقصای شرق ایران تجاوز نکرده است بناچار این شهر باید یکی از شهر های اقصای مشرق ایران باشد و ظن غالب محققین بر آنست که شهر « زرنج » پای تخت سیستان در آنزمان بوده است (۲)، وای پیروز نتوانست مدت زمانی درمقر خود بماند زیرا که تازیان بروی حمله بردند و ناچار شد که بچین بگریزد ، در سال ٦٧٤ بحضور امپراطور چین رفت و پذیرائی شایانی از وی کردند و چنانکه گذشت بسال ٦٧٧ اجازت خواست که معبدی بسازد (۳) و اندکی پس ازآن مرد.

اما نرسی درمرگ پدر در چین بود و « أی هنگ کین » (٤) در صدد شد بوسیلهٔ وی ایران را در اتحادی بر ضد ترکان شرکت دهد ونرسی را درشهر « نگان سی » (٥) نزد خود خواند و چون وی نزد او رسید بهانهٔ شکار رؤسای جهار طایفهٔ چین را بحود خواند و سپاهی گرد کرد و بدین وسیله مقاومین خود را در مغرب چین از میان برداشت و بعد بسال ٦٧٩ نرسی را بطخارستان فرستاد

---

۱ Tsi Ling

۲ Yule [illegible] LXXXVII n 1 § Chavannes Documents sur les tou-[illegible] occidentaux, p. 257

۳ F. [illegible] Messianisme, p. 2[illegible]

٤ Pelliot, [illegible]

٥ Ngan si

و وی بیست سال آنجا بماند (۱) ولی طوایف طخارستان پراکنده شدند و در آغاز سلطنت « کینگ لونگ » (۲) که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی بود نرسی بار دیگر بدربار چین رفت که فرمان بر داری خود را ادا کند و در آنزمان لقب فرمانده قراولان دست چپ را بوی دادند که از القاب و مناصب بزرگ چین بود ولی وی بیمار شد و بمرد و در آنزمان پادشاه ایران را جز قلمرو غربی کشورش دیگر چیزی نمانده بود وپس از آن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی ده بار سفرائی از ایران بدربار چین رفتند وتختی از عقیق و پارچهای پشمین قلاب دوزی آتشین رنگ و دسته ای از رقاصان بچین فرستادند (۳) .

مورخین چینی باز در وقایع سال ۷۲۲ میلادی کسی را باسم « پوشان هوئو » (٤) بعنوان پادشاه ایران نام می برند که احتمال می‌رود نام او « پوشك » بوده باشد و بعد در وقایع سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی دیگری را بنام « خسرو » ذکر کرده اند که از فرزندان یزدگرد بوده است و بعد در سال ۷۳۲ پادشاه ایران که نام وی را نیاورده اند کشیشی نسطوری را باسم « کی لیه » (٥) بسفارت نزد امپراطورچین فرستاده است (٦) .

مقارن همین احوال تازیان اراضی اقصای مشرق ایران را متصرف شده بودند و پادشاهان محلی آن نواحی را بر انداخته و با چین همسایه شده بودند ، بهمین جهة از آن بعد روابطی در

---

١ Chavannes p. 75, Maillat, IV, p. 154 ٢ King,lung
٣ Chavannes, T'ang chou, p.173 ٤ pu,can,huo
٥ Ki,lie
٦ Chavannes, Documents sur les tou,kiue occidentaux, p. 172, 257 et suiv.

میان اعراب و چینیان پیش آمده است . نخستین واقعه ایکه در تاریخ چین ذکر کرده اند مربوط سال ۷۱۵ میلادیست و درین سال مردم تبت با موافقت اعراب کـه مورخین چینی ایشان را « تاشه » (۱) یا « تازی » (۲) خوانده اند (و این کـلمه از تازی و تاجیك لفظ فارسی گرفته شده است) درصدد شدند کسی را سلطنت فرغانه یا « پاهانا » (۳) بقول چینیان بگمارند که در کتب چینی نام او را « آله آئوتا » (٤) ضبط کرده اند . بهمین جهة اعراب و مردم تبت بپادشاه فرغانه حمله بردند و وی بشهر نـگـان سی رفت و از چین یاری خواست . فرماندهی ازسوی چین با ده هزار سپاهی چینی و تاتار بجنگ آله آئوتا رفت و پس از شکست فاحشی او را فرار داد و در نتیجه هشت ناحیه از خاك ماوراء النهر بفرمان چین در آمد که از آنجمله ناحیهٔ سمرقند بود کـه در کـتب چینی باسم « کانگ کیو » (٥) نام برده اند وناحیهٔ تاشکند باسم « تایوئن » (٦) کـه آنهم پیروی از چین کرد (۷) سردارقشون چین کـه مامور این جنگ بود پس ازآنکه پادشاه فرغانه را بتخت خود بازنشاند مظفر بچین بر گـشت ودرآن نواحی سنونی ساخت وشرح پیشرفت خود را بر آن بنوشت.

پیش از آن در سال ٦٥١ میلادی سفیری از جانب خلیفهٔ سوم عثمان بن عفان بدربار چین رفته بود و بعد درسال ۷۱۳ نیز سفیر دیـگری از جانب تازیان بچین رفت و سپس در سال ۷۲٦ سفیر دیـگری ازجانب سلیمان بن عبد الملك خلیفهٔ اموی وسپس

---

۱ Ta-ce ۲ Tazı ۳ Pa-ha na ٤ A-leao-ta
٥ Kar g-kıu ٦ Ta yuen ۷ Mailla t IV p 204 § Chavannes p. 148-149

۱۴۰ھ ۷۵۷ سفیری دیگر ازسوی ابوجعفرمنصور دوانقی خلیفهٔ عباسی
دو سال بعد یعنی در سال ۷۵۷ « سوتسونك » (۱) امپراطورچین
بدستیاری تازیان دوشهر « چانك نگان » (۲) و« لویانك » (۳)
را گرفت . در سال ۷۵۸ میلادی گروهی از مسلمین با کشتی
بچین آمدند و شهر « کانتن » (٤) را غارت کردند و پس از
آنکه شهررا سوختند و پنج هزار تن بازرگان بیگانه را کشتند با
کشتی گریختند وازآن پس روابط چین با اعراب بسیار بوده است .
درین میان کهٔ روابطی بین چین‌واعراب پیدا شد بالطبع‌ماوراءالنهر
نیز درین روابط شریك بود زیرا که آن ناحیه‌بدست اعراب‌افتاده
بود و راه خشکی تازیان بچین بود . چنانکه پس ازین بتفصیل
خواهد آمد در زمان خلافت ولید بن عبد الملك یعنی از سال ۷۰۵
تا ۷۱۵ میلادی قتیبه بن مسلم بخارا و سمرقند و فرغانه وخوارزم
را بگشاد و درین زمان حجاج که از جانب خلیفه حکمران
عراق بود از یك سوی قتیبة بن مسلم و از سوی دیگر محمد بن
قاسم را که فتح سند رفته بود بگشادن چین تحریض می‌کرد
و وعده می کرد که هریك ازیشان زود بر بچین رسد حکومت
چین وی را باشد بهمین جهت قتیبة بن مسلم با کاشغر هم رفت و
و بنای تهدید بچینیان را گذاشت و از آن سوی هم محمد بن
قاسم پیش می رفت ولی مرك ولید بن عبد الملك و فرمان سلیمان
قتیبة بن مسلم مانع از پیش رفت شد . در همین زمان قتیبة باهلی
مردی از دروازه شهر بسفارت دربار چین فرستاده بود که

Kanton ٤   Loyang ۳   Chang Ngan ۲   Su Tsung ۱

امپراطور چین ازیشان پذیرائی شایان کرد . مردم تبت نیز از سوے رود سیحون یاوری از تازیان می کردند و بهمین جهة در سال ۷۱۷ میلادی ایشان حمله اے بچین بردند ولی مردن قتیبةبن مسلم مانع از پیشرفت شد .

در سال ۷۸۷ میلادی چینی ها برای جنك با مردم تبت از تازیان یاری خواستند ، در سال ۷۹۸ هارون الرشید خلیفهٔ عباسی سه سفیر بچین فرستاد ،

درین میان مذهب نصارا از راه ایران بچین رفت چه در سال ۳۳٤میلادی اثر مذهب نصارا در مرو و طوس بود و درسال ٤۲۰ کلیسیاے طوس بکایسیای جامع بدل شد و بعد در حدود ٤۳۱ میلادی جمعی دیگر از نصارای نسطوری بایران گریخته بودند و ظاهراً بعضی ازیشان در ماوراءالنهر سکنی گرفته بودند و حتی آثاری در سمرقند و بخارا ازیشان تا مدتهای مدید باقی مانده است و کم کم مذهب ترسایان از راه ماوراءالنهر بچین رفت وجمعی بدآن‌مذهب گرویدندودرحدود اواخرقرن‌ششم میلادی نصارای چین نیرز گرفتند ومذهب خود را آشکار کردند تا اینکه درحدودسال ۷۲۰میلادی‌مرکز رسمی‌مذهب نصارادر هرات وسمرقند وچین‌تأسیس شدوظاهراً درپی‌همین وقایع بوده‌است که‌درسال ۷۳۲میلادی کی لیه نام کشیش نسطوری چنانکه پیش‌ازین اشاره رفت ازجانب پادشاه ایران بسفارت بچین رفته است ودرین سفر شخصی‌از اعمال بزرك‌ایران بنام « پان نامی » (۱) بقول مورخین چینی با وی بوده است ودر

---

۱ pan-na-mi

چین بوی لقب «حقیقهٔ دلیر» داده اند و بکشیش مزبور جامه‌ای بنفش و پنجاه تنك ابریشم لطیف ارمغان داده اند و باحترام ایشان را بایران باز گردانیدند (۱)، ازین بعد روابط چین با ایران دیگر چیزی بتاریخ ایران نمیفزاید زیرا که تازیان درماوراءالنهر از اوایل خلافت بنی‌عباس نیروی‌تمام گرفتند وچون آوازهٔ فتوح ایشان در مشرق و مغرب در گرفت و امپراطوران چین بتوانائی ایشان پی بردند همواره احتیاط کردند که راه کین و پیکار را باعمال تازی که در ماوراء النهر بودند نگشایند (۲) و بعد که پادشاهان ایرانی نژاد در ماوراءالنهر بشهریاری آغاز کردند و قدرت تازیان از اقصای مشرق ایران بر افتاد در ماوراء سیحون پادشاهان دیگری از نژاد ترك پیداشدند که سدی میان ایران و چین کشیدندو گاهی بایران‌و گهی بچین دست درازی‌می‌کردند و تا زمانی که مغل ایران‌و ترکستان و چین را باهم بلوای اطاعت خویش آورد همواره پادشاهان ترك در میان ایران وچین سدی استوار کشیده داشتند و بهمین جهة دیگر از اواسط قرن هشتم میلادی ببعد در تاریخ چین ذکری از ایران نیست.

اما فتح ماوراءالنهر بدست تازیان که اوضاع سمرقند و بخارا را دیگر گون کرد ومهم ترین واقعه در تاریخ آن دیارست در نتیجهٔ فتح سایر بلاد مرتازبان را دست داد ومقدمات این وقایع

---

۱ Chavannes—T'oung p'o—1904—p.54

۲ Henri Cordier– Histoire générale de la Chire et de ses relations avec les pays étrangers-V.I Paris 1920 که در قسمت راجع بتاریخ چین وروابط آن با ایران همه جا بدآن استعانت رفته است

بدین قرارست که درظهور اسلام عربستان از سوے مغرب همسایهٔ رومیان بود و از سوی مشرق همسایهٔ ایران ، در مغرب عربستان امپراطور هاے روم سوریه و فلسطین و سواحل بحر احمر را بدست داشتند وپادشاهان غسان که ظاهراً استقلالی داشتند درباطن دست نشاندهٔ رومیان بودند ، در مشرق عربستان عراق و سواحل خلیج فارس و بحرین بدست ایران بود و پادشاهان حیره که در ظاهر مستقل بودند باطناً ایشان هم دست نشاندهٔ شهریاران ساسانی بودند و گاهی بسط پادشاهی ایران بجائی می رسید که سپاه ایران بزرگبار نیز می رفت . از اواسط سلطنت اشکانیان که دولت روم متصرفات یونانان و مقدونیان را در آسیای صغیر گرفته و اشکانیان نیز قلمرو خود را بسواحل دجله رسانیده بودند طبعاً این دو دولت همسایه از در دشمنی با یك دیگردر آمدند ویك سلسله جنگهای ممتد در میان دولت روم و رومیة الصغری با دولت اشکانی و ساسانی در گرفت که اغلب عنوان ظاهری آن مسئلهٔ ارمنستان و نزاع عیسوے وزرتشتی در ارمنستان بود ولی عنوان باطنی همانست که همواره در میان دو همسایهٔ توانا در بسط قدرت پیش آید ، در زمانی که مذهب اسلام ظهور کرد و پس از رفع جنگهاے خانگی وکشمکش هاے درونی خلیفهٔ عرب سیاست خارجی پیش گرفت و در صدد گشایش قلمرو اسلام بر آمد رشتهٔ عداوت در میان ایران و روم بسرحد کمال رسیده بود و حتی اعراب هم خواهی نخواهی درین کشمکش وارد شده بودند زیرا هرگاه جنگی در میان دو دولت مقتدر در می گرفت غسانه بحمایت روم

و مناذره بارے ایران سر می خاستند و طبعاً باهم زد و خورد می کردند ونتیجهٔ این زد وخورد ها آن شده بود که هم دولت روم از پا در افتاده و هم دولت ایران ناتوان گشته بود و اعراب چون خواستند پا از گلیم خود فراتر نهند ناچار یك پای ایشان در اراضی ایران و پای دیگر در خاك روم نهاده شد ، ولی با این همه در اوایل کار تازیان هنوز چندان دلیر نشده بودند و از ناتوانی دربار ایران آگاه نبودند و چون اندك زمانی هنوز از زهر چشمی که خسرو دوم پرویز از همسایگان خود گرفته بود نگذشته و یادگارهای زنده از آن فتوح نمایان در برابر دیدگان اعراب بود در خود آن دلیری نمی دیدند که بسر زمین ایران تجاوزی کنند ولی کم کم آمد و شد مسافرین و سفرائے عرب با ایران و یکی دو تن ایرانی پاك زاده بعربستان و آگاهی از حال درونی دولت ساسانی باعث گشت که چشم تازیان باز شد و دانستند که آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز ظاهری خوف انگیز چیزی بجا نمانده است .

در بن میان چند علت اصلی و درد درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران رخ داده بود و از اندرون بکاهش تن و توش مشغول بود . مهم ترین علت بدی حالت اجتماعی جامعهٔ زرنشینان ایران بود . چه در تشکیلات مذهبی که ساسانیان داده بودند چون می‌خواستند باتکای حس ایرانی و تعصب نژادی حکمرانی کنند مذهب را یکی از عوامل سلطنت خود و پشتیبان تاج و تخت خویش ساخته بودند و بهمین جهة موبدان موبد پیشوای مذهب زردشت را در ایران اختیاراتی بسیار داده

بودند که بر همه چیز از دارائی و شئون مردم مسلط بود وحتی احکام مذهب را می توانست بخواهش این وآن تغییردهد و بیشتر در نکاح وارث احکامی بسود این و زیان آن صادر میکردند ، نتیجه این شد که هنوز یك نیمه قرن ازتشکیلات ساسانیان نگذشته اذهان مردم ایران متوجه گریز از احکام مذهب زرتشت و ناسخ ومنسوخ موبدان گشت و بهمین جهة بمحض اینکه مانی دینی آورد که زیاده رویهای موبدان را مانع می‌شد و جنبهٔ سیاسی و حقوقی مذهب را می گرفت و جنبهٔ عرفانی و اخلاقی بدآن می‌داد و دخالت در امور مدنیه را محدود می‌ساخت جمعی کثیر بدآن می گرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدآن می گروید و بعد که پادشاهی دیگر بیاری موبدان می‌آمد و میخواست مذهب پیشین را بر اندازد سیاست خشنی بخطا پیش می گرفت و بزجر و کشتار مخالفین خود را می‌هراساند واین نکته در تاریخ ملل ثابت شده است که هر کس خواسته است مذهبی را بزجر و قتل از میان بردارد جز آنکه آن مذهب را قوی تر کرده است کاری از پیش نبرده ، بهمین جهة جامعهٔ ایران ازهمان روزی که جنگ در میان زرتشتی و مانوی در گرفت رنجور و ناتوان شد و درین میان مذهب نصارا نیز در بعضی نواحی ایران از سوی مغرب پیشرفت آغاز کرد و از جانب مشرق از راه ماوراء النهر مذهب بودا هم بخاك ایران آمد و نفاق در میان ملت ایران افتاد و در تمام این مدت پادشاهان مقتدر ساسانی جزجنگ با روم وارمنستان کاری نداشتند و بعد در اواسط ساسانیان دشمنهای دیگر از اطراف

ایران را احاطه کردند ، خزر ها از مغرب دریای خزر و تاتار ها از مشرق آن و هیاطله و ترکان از سواحل سیحون وجیحون بنای تاخت وتاز را گذاشتند و نتیجه آن شد که پادشاه ساسانی برای حفظ خویشتن تنها یك وظیفه از وظایف شهریاری خود عمل میکرد و آن وظیفهٔ نظامی بود یا بعبارة اخری کشورستانی می کرد و کشور بانی را از نظر خویش دور ساخته بود و در پیرامون ملت ایران موبدان بکند و کاو مشغول بودند ودرخت را از میانه می‌سودند تا اندك اندك میان تهی گردد و ببادی از پا در افتد ، درین میان مذهب مزدك هم که راه طفرهٔ از یوغ موبدان بود در ایران آشکار شد و باز ساسانیان همان خطائی را که در بارهٔ مذهب مانی کرده بودند درین مورد مرتکب شدند و از گذشته عبرت نگرفتند و دردی دیگر بر آن درد های پیشین افزودند ، بهمین‌جهة تمام قدرت خسرو اول انوشیروان پس از مرگ او یك باره از هم گسیخت و چند خبط سیاسی پی در پی که از خسرو دوم پرویز سر زد سبب شد که شیرازهٔ گسسته اوراق را بباد خزان داد و اگر تازیان در اقصای عالم هم بودند بچشم خود می‌توانستند دید که چگونه این کاخ پوشالین فرو می ریزد وپوست دریده اندرون تهی دهل را آشکار میکنند .

از طرف دیگر ثروت بسیار که‌درمدت نزدیك بچهارصد سال از چهار سوی جهان در خزاین ساسانیان گرد آمده بود وبرایگان و بی رنج و دشواری بچنك آمده و چند پشت پی در پی تنعم و ناز پروردگی و کامیابی های پیاپی پادشاه ساسانی را تن پرور

و نعمت پرورد کرده بود چنانکه بار گاه خسرو پرویز جز محفل ساز و نوش خوارے نبود و در ضمن از زمانی که غباد مذهب مزدك را پذیرفته بود و موبدان در خلع او دلیر شده بودند از یك طرف در خاندان ساسانی پسر بر پدر گستاخ و برادر بر برادر چیره شده بود و از سوے دیگر رجال دربار نیز گاهی بحکم سابقه اندیشهٔ سلطنت درسر خود می پختند و گاهی سپاهی را که بفرمان خویش داشتند دستیار خود می ساختند و جنبشی می کردند و مخصوصاً از خسرو پرویز ببعد این اوضاع عمومی شده بود که پدر پسر می کشت و پسر پدر کش بجای پدر می نشست و سردار سپاه دعوے سلطنت می کرد ، از همان روز که سفرای تازی را با آن شوکت و شکوه در دربار تیسفون پذیرفتند و برای خیره کردن ایشان آنچه زر و گوهر داشتند یك جاے در چشم ایشان کشیدند ، چون این فرستادگان تازے بدربار خود باز گشتند و با همان مبالغه و اغراقی که لازمهٔ نژاد عربست شرح آن نفایس را گفتند خون تازیان برهنهٔ زر و سیم و گوهر ندیده از آزونیاز بجوش آمد و مرك را در پی تاراج این ذخایر اندك شمردند و انگاهی ایشان را مانعی در پیش نبود چه هر دم پادشاهی کشته می شد و آن کشنده که بدبخت بود بنوبهٔ خویش در معرض کشته شدن بود ؛ رجال دربار همه با خیانت خو گرفته بودند سپاه ایران چهار صد سال پی در پی از بن سوی و آن سوے جهان جنگیده و بدم بازپسین رسیده بود ، مردم ایران با یك دیگر دشمن بودند، در هر شهرے ودهی مزدکیان تشنهٔ خون مانویان و هر دو خصم زرتشتیان و زرتشتیان دشمن آن دو دیگر

بودند . اگر هم در جائی اتفاقاً این نفاق مذهبی نبود و همه‌یك دل و یکتا بودند باز ایمان درست نداشتند زیرا همواره خوی ملت ایران بوده است که آسایش و نعمت و ناز خویشتن را در راه عقیدهٔ خویش از دست نمی دهد و بتن آسائی زیستن را از کشته شدن در راه عقیده و ایمان خویش بهتر می شمارد . با این احوال و با این افکار متلاشی و حکومت درماندهٔ ناتوان که چون فرتوت توانگری بود که بنگاهبانی اندوختهٔ خویش توانا نبود پیداست اندك نیروئی که از هر کجا می آمد یزدگرد سوم را از تخت خویش سر نگون می ساخت ، عمال وی را مجال می داد که پریشانی اوضاع را غنیمت شمارند و کیسه خود را از زر و سیم انباشته کنند و در گوشهٔ آسایشی بناز و نعمت بخسبند و خراج گزاران یزدگرد نیز از خدا می خواستند که کسی لقمه از دهان ایشان باز ندارد . با این همه تازیان را را هنوز آن دل و زهره نبود که با پادشاه ساسانی یا «کسری» بقول خود در افتند و از آن همه «مرازبه» و «اساوره» دروغین که فقط ظاهری توانا داشتند اندیشه می کردند ، فقط می خواستند در داخلهٔ عربستان ملوك حیره یا مناذره را فرمان برادر خویش سازند ، درین موقع دولت ایران نیروی خویش را نسنجیده مرتکب خطائی شد که تا روز رستخیز کس جبران آن نتواند و آن اینست که بیهوده و از راه غرور کود کانه بیاری زیردستان دیرین خود بر خاست و اینجاست که بزرگواری و جوانمردی را تاریخ معفو نمی‌دارد و بنادانی و ابلهی تعبیر میکند .

چون سپاه ایران پراکنده و پریشان افکار بیاری ملوك حیره رفت و تازیان با ایشان روبرو شدند یك باره پرده از کار بر افتاد و اعراب دانستند که «کسری» را هم می توان در هم شکست و «عجم» را هم می‌توان پیرو فرمان خود کرد .

تجاوز اعراب بر خاك ایران از سال هشتم هجرت آغازشد که جمعی تازیان ببحرین آمدند و این قسمت از قلمرو ایران را از پادشاه ساسانی منتزع کردند ولی تا رسول خود زنده بود چون سیاست جهانگیری نداشت با دربار ایران از راه دوستی بیش امد و سفیرے باین مقصود بدربار خسرو پرویز فرستاد و پس از وی ابوبکر نیز چون مردی گستاخ نبود وبیشتر سیاست دوستی و وداد داشت جز چند حمله مختصر بخاك ایران نکرد و ان بیشتر ازین راه بود کهمیخواست بتدبیر دربار ایران را بخود رام کند و جنك و گریز می کرد ولی چون خلافت بعمر بن خطاب رسید که مردی دلیر بود و سیاست کشورستانی داشت دیگر چیزی نتوانست تازیان را از حملهٔ خود بر ایران باز دارد بهمین جهة یك سلسله جنگهای پیاپی در گرفت که در سال ۱۳ هجری بفتح قادسیه انجامید و رستم فرخزاد سپهسالار ایران که یگانه مرد ایران در ان گیرودار خیانت و بی قیدے بود از سپاه سعد بن ابی وقاص شکست خورد و درفش کاویان بدست تازیان افتاد و از انپس تا سال ۳۰ هجری‌در زمان‌خلافت عثمان‌بن‌عفان بتدریج ایالات ایران‌بجز گیلان وماوراءالنهر و قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد ولی خراسان و ماوراءالنهر نیز

می بایست دیر یا زود گشاده گردد چه جز دلاوری و تعصب مردم آن دیار دیگر چیزی مانع تازیان نبود و انهم نمی توانست درمقابل ان سیل بنیان فکن که تمامت ایران را از پاافکنده بود یارا کند .

از همان روز هاے اول که تازیان با ایران سرو کار یافته بودند هوس گشادن ماوراء النهررا در دل خود می پختند :
رسول گفت بخراسان شهرے گشاده شود ، اندر پس رودے که آن را جیحون خوانند و آن شهر را نام بخاراست که رحمت گرد آن را فرا گرفته است و در آن میان فرشتگانند و مردم آن بر بستر خفته اند چون شمشیری که در راه خدا از نیام بیرون آید و پشت آن شهریست که آن را سمرقند خوانند و در آن چشمه ای از چشمهای بهشتست و گوری از گورهای پیامبران و باغی از باغهای جنت ومردگان آن در روز رستاخیز با شهدا همنشین باشند (۱) ونیزشیخ ابوسعد عبد الکریم بن محمد ابن منصور سمعانی گفت که ابوالفضل محمد بن عبد الله بن مظفرالکسی در سمرقند گفت از ابوالحسن علی بن اسمعیل حراط شنیدم و او از عبد الجبار بن احمد بن خطیب و وے از ابو بکر محمد بن عبد الله خطیب و او از محمد بن عبد الله بن علی السائح الباهلی و وی از زاهد ابو یحیی احمد بن فضل و او از مسعود بن کامل ابو سعید السکاك شنوده بود که جابر بن معاد الازدے ما را آورد از ابو مقاتل حفص بن مسلم الفرازے و او از برد بن سنان ، از انس بن مالك و وی گفت شهریست

---

۱ - معجم البلدان یاقوت - ج ۲ - ص ۸٤

اندر پس جیحون که آنرا سمرقند نامند ، پس گفت سمرقند مگوئید و « مدینه المحفوظه » گوئید ، پس انس گفت ای ابا الحمزه چه آنرا حفظ کند . گفت مرا رسول خدای گفت که شهریست در خراسان اندر پس رود که آن را « محفوظه » گویند و آن را درهائیست که هر دری را پنج هزار فرشته نگاه دارند و تسبیح و تهلیل گویند و بر فراز شهر پنج هزار فرشته است که بالهای خود را گسترده اند تا مردم آنرا نگاهبانی کنند و بر فراز آنها فرشته ایست که او را هزار سر است و هزار دهان و هزار زبان و فریاد کند « یا دائم ، یا دائم ، یا الله ، یا صمد ، این شهر را نگاه دار » و اندر پس شهر باغیست از باغهای بهشت و بیرون شهر آبیست شیرین و گوارا ، هر که از آن نوشد از آب بهشت نوشیده است و هر که خود را در آن شوید از گناهان خویش پاك شود چون روزی که از مادر زاده است و بیرون شهر بر سه فرسنگی فرشتگانند که گردا گرد آن گردند و روستای آنرا نگاه دارند ودر ذکر خود خدای را یاد کنند و اندر پس آن فرشتگان زمینست که در آن ماراند و هر ماری چون انسان بر آید و بانگ کند که « ای بخشایندهٔ این گیتی و بخشایندهٔ آن گیتی بر این « مدینه محفوظه » بخشای » و هر کس در آن یك شب عبادت کند خدای از وی طاعت هفتاد سال بپذیرد وچون کس در آن یك روز روزه دارد اما آن کسست که پیوسته روزه [illegible] و هر کس در [illegible] یك [illegible] احسد هر کس [illegible] در سرای او

راه نیابد و هر که در آن شهر بمیرد چو نا ست که در اسمان هفتم مرده باشد و در روز رستاخیز با فریشتگان هم نشین بود و این حدیث در « کتاب الاداین » سمعانیست (۱) و بحدیثی نام بخارا « فاخره » آمده است وخواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی النوجا بادی حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل گفت صلواة الله علیه که بزمین مشرق بقعه ایست که آنرا خراسان گویند ، سه شهرازین خراسان روز قیامت آراسته بیارند بیاقوت و مرجان ونوری ازیشان بر می‌آید و گرد بر گرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند . تسبیح وتحمید وتکبیر می‌آرند ، این شهرها را بر عرصات ارند ، بعزو ار چون عروسی که بخانهٔ شویش برند و هر شهری را از ین شهرها هفتاد هزار علم بود و زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود و بشفاعت هر شهیدی هفتاد هزار موحد پارسی گوی نجات یابد و بهرطرفی ازین شهر ها از راست و چپ ، از پیش و از پس ده روزه راه بود که همه شهید باشند روز قیامت . حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا جبرئیل نام این شهرها بگوی ؛ جبرئیل علیه السلام گفت یکی ازین سهر ها را بتازی « قاسمیه » خوانند و پارسی « یسکرد » ، دوم را بتازی « سمران » خواسد و پارسی « سمرقند »، سیوم را بتازی « فاخره » خوانند و پارسی « بخارا » ، رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند ، گفت

---

۱ ـ معجم البلدان یاقوت ـ ج ۵ ـ ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶

از بهر آنکه بخارا روز قیامت برهمهٔ شهر ها فخر کند ببسیاری شهید ، رسول صلی الله علیه وسلم فرمود : « اللهم بارك في فاخرة و طهر قلوبهم بالتقوی و زك اعمالهم و اجعلهم رحماء في امتي » (۱) از بهر این معنیست که برحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و باعتقاد و پاکی ایمان (۲) . گذشته ازین فضایل معنوی که برای شهر های ماوراء النهر قائل بودند فضایل مادی نیز برای بعضی نقاط آن می‌دانستند چنانکه در باب شهر سمرقند می گویند که چون اسکندر ذوالقرنین گرد جهان گشت بزمین سمرقند رسید و آنجا بیمار شد و پزشکان وی را دارو کردند و در آن زمین فرود آمد و پزشکان وی را گفتند بدآنجا بماند و گفتند بیماری وی در آن روز رو بکاهش رود و آنرا سببی جز سازگاری هوای این سرزمین ندانیم و وی آنجا ماند وفرمان داد که هرکس از پادشاهان و امیران باوی بود مرخویشتن را سرائی سازد و بر آن سرای جوئی روان کند و دوازده هزار تن با وی بودند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار جوی روان کردند(۳)

ازین نکات پیداست که تازیان تا بچه حد توجه بماوراء النهر داشته اند و از چه مدتها پیش از آنکه فتح این بلاد ایشان را روی دهد آرزوی گشادن آن می کرده اند . زیرا که در آن

---

۱ ـ یعنی خدایا فاخره را برکت ده و دلهای مردم آن پارسائی پاکیزه گردان و کردارهای ایشان را پاک کن و ایشان را در میان امت من بیامرز .

۲ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۲۰ ـ ۲۱

۳ ـ یتیمة الدهر ـ ص ۲۲۲

زمان ماوراء النهر ومخصوصاً نواحی سمرقند و بخارا بخوش هوائی و حاصل خیزی معروف بود ، بهمین جهة از روزی که قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد همواره می کوشیدند که سایر بلاد خراسان و ماوراء النهر را نیز بگشایند . اما فتح خراسان نخست در سال ۲۳ هجری روی داد و پس از آنکه تازیان نواحی ری و کومش را گشادند بسوی خراسان رهسپار شدند و نخستین ناحیتی که از خراسان گرفتند ناحیت نشاور بود بهمین جهة انرا مرکز عملیات خود در خراسان قرار دادند و عمال تازی که حکمرای خراسان می رفتند در نیشاپور اقامت می کردند و نخستین والی که بایالت خراسان مامور شد احنف بن قیس بود که بسال ۲۳ از هجرت بامارت خراسان بنیشابور بنشست و پس ازو عمیر بن عثمان واز آن پس عبدالله بن قیس بایالت خراسان مامور گشت که تا سال ۳۲ هجری مامور خراسان بود و پس ازو ابن امیر والی خراسان گشت و در همان سال ۳۲ هجری قیس بن هیثم بنیابت والی خراسان گشت و بعد در سال ۳۳ هجری عبدالله بن حازم نیابت یافت و سپس بسال ۳۶ خلید بن کاس از سوی امیر المومنین علی بن ابی طالب بایالت خراسان آمد و پس ازو بسال ۳۷ خلید بن قره الیربوعی باز از سوی علی بن ابی طالب حکمرانی خراسان یافت و بعد بسال ۴۱ معاویه بن ابی سفیان خامنهٔ اموی قیس بن هیثم را بار دیگر فرمانروائی خراسان فرستاد . در همان سال ۴۱ عبدالله بن حازم نیز بار دیگر بولایت خراسان مامور شد و سپس بسال ۴۴ هجری حکم بن عمرو الغفاری بخراسان رفت که بسال ۵۰ درگذشت و در سال ۴۵ عمیر بن احمر

الیشکوری بنیابت خراسان بر گزیده شد و در سال ۴۷ انس بن ابی انس بن ربع بن زیاد الحارثی بنیابت بخراسان رفت و درسال ۴۸ غالب بن فضاله اللیثی بجای وی بنیابت رفت و سپس سال ۵۰ خلید بن عبدالله الحنفی بایالت خراسان رسید و در سال ۵۱ انس بن ابی انس بار دوم وسال ۵۳ عبیدالله بن زیاد و سال ۵۶ سعید بن عثمان بن عفان که اندک زمانی درخراسان بماند ودرهمان سال اسلام بن زرعه بنیابت منصوب شد ودوسال درخراسان بود و درسال ۵۸ عبدالرحمن ابن زیاد بن ابی سفیان و در سال ۶۱ مسلم بن زیاد و در سال ۶۴ عبدالله بن خازم بار سوم از جانب عبدالله بن زبیر بخراسان آمد و تا سال ۶۹ آنجا بود و در همان سال ۶۴ مهلب بن ابی صفره بنیابت ایالت خراسان بر گزیده شد و سال ۷۰ اوس بن ثعلبه بن طفر بن ودیعه بن مالك بن تیملاه بن ثعلبه بن عقبه و بسال ۷۱ عبدالله بن خازم بار چهارم از جانب عبدالله بن زبیر مامور شد که در جنك مرو سال ۷۲ کشته شد ودر سال ۷۲ بکیر بن وشاح ودر سال ۷۳ امیة بن عبد الله بن خالد بن اسد بن ابی العیص بن امیه و در سال ۷۸ مهلب بن ابی صفره و بسال ۸۲ یزید بن مهلب وسال ۸۵ مفضل بن مهلب و در سال ۸۶ قتیبة بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسید بن قداعی بن هلال الباهلی که در سال ۴۹ هجری متولد شده بود ودر ماه ذی الحجه سال ۹۶ کشته شد (۱)، در سال ۹۷ یزید بن مهلب بار دوم ، در سال ۹۹ جراح بن عبدالله الحکمی از جانب عمر بن عبد العزیز ، در سال ۱۰۰ عبدالرحمن

---

۱ - وفیات الاعیان ابن خلکان

ابی نعمان القرشی ، در سال ۱۰۱ سعید بن عمرو بن اسوالهرشی از جانب یزید دوم در سال ۱۰۲ مسلمة بن عبد الملک کـه در ضمن ولایت عراق نیز داشت و در همان سال ۱۰۲ سعید بن عبد العزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص را سیادت از سوے خود بخراسان فرستاد و در همـان سال عمـر بن هبیرة ولایت خراسان و عراق یافت ، وے بسال ۱۰۳ سعید بن عمروالهرشی را نیابت از سوی خود بخراسان فرستاد ، در سـال ۱۰٤ مسلم ابن سعید بن اسلم بن زرعةالکلبی بار بولایت خراسان و عراق بر گزیده شد ، در سال ۱۰۵ خالد بن عبدالله القصرے نیز حکمرای عراق و خراسان یافت و تا سال ۱۲۰ درین مقـام بود و وے بوابی درین مدت از سوی خود بخراسان گسیل کرد در سال ۱۰۵ برادر خویش اسد بن عبدالله القصرے را سال ۱۰۹ حکم بن عوانه الکلبی را ، در سال ۱۰۹ اشرس بن عبد الله السلیمی را ، سال ۱۱۱ جنید بن عبد الرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجه بن سنان بن ابی الحارثه المصری را کـه سال ۱۱٦ فرمان یافت، در سال ۱۱٦ عاصم بن عبد الله بن یزید الهلالی را ، سال ۱۱۷ اسد بن عبدالله را بار دوم ، سال ۱۲۰ جعفر بن حنظله البهرای را کـه موقه نیابت خود گماشت و وی آخرین نایب خالد بن عبد الله بود ، در سال ۱۲۰ یوسف بن عمر بن شبرمه فرمانفرمای تمام مشرق شد ووی نصر بن سیار الکنانی را از جانب خود نیابت داد کـه تا سال ۱۳۱ در نیابت بود ولی درین میان بسال ۱۲۵ حارث بن سریج تمیمی در خراسان خروج کرد ودرسال ۱۲۰ نصر بن سیار حکمران

مستقل خراسان گشت و بسال ۱۳۱ که کار ابو مسلم در خراسان بالا گرفت نصر بن سیار گریخت، در سال ۱۳۰ ابومسلم عبدالرحمن ازجانب بنی عباس حکمران خراسان شد ودرسال ۱۳۲ حکمرانی جبل را نیز بوی دادند و او تا ۲٤ شعبان سال ۱۳۷ که زنده بود (۱) درین مقام بود. بسال ۱۳۷ ابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی حکمران خراسان شد ، در سال ۱٤۰ عبد الجبار بن عبدالرحمن الازدی که عصیان کرد و در سال ۱٤۱ کشته شد . بسال ۱٤۱ محمد المهدی، عنوان حکمرانی خراسان یافت و وے از سوی خود بسال ۱٤۱ سری ابن عبدالله و بسال ۱۵۰ خازم بن خزیمه را نیابت داد و تا سال ۱۵۱ عنوان ظاهرے حکمرانی خراسان با مهدی بود ، در سال ۱۵۱ حمید بن قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان بن الطائی حکمرانی یافت که در سال ۱۵۹ مرد و در همان سال ابوعون عبد الملك ابن یزید الخراسانی ولایت یافت ، در سال ۱٦۰ مسعود بن مسلم ، سال ۱٦۳ مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الدبی ، در سال ۱٦٦ ابو العباس فضل بن سلیمان الطوسی ، بسال ۱۷۱ جعفر بن محمد ابن الاشعث ، بسال ۱۷۳ پسر وی عباس بن جعفر، در سال ۱۷٤ خالد العطریف بن عطاب و وے در همان سال سلیمان بن رشید صاحب الحراح را نیابت داد ، بسال ۱۷٦ خمرة بن مالك ، بسال ۱۷۷ فضل بن یحی البرمکی ، در سال ۱۷۹ منصور بن یزید بن منصور الحمیری ، بسال ۱۸۰ علی بن عیسی بن ماهان که تا سال ۱۹۱ در ولایت بود و درین میان بسال ۱۸۰ جعفر بن یحیی

---

۱ - وفیات الاعیان ابن خلکان

البرمکی مدت بیست روزی حکمران خراسان شد و بسال ۱۸۲ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان رابمامون دادند . بسال ۱۹۱ هرثمة بن اعین والی خراسان شد ، در سال ۱۹۳ عباس بن جعفر بار دوم از جانب مامون حکمرانی یافت ، بسال ۱۹۸ حسن ابن سهل حکمران تمام مشرق گشت و وی از جانب خودچند نایب بخراسان فرستاد : در سال ۱۹۷ علی بن حسن بن قحطبه را ، بسال ۱۹۸ هرثمة بن اعین را بار دوم که در سال ۲۰۰ فرمان یافت ، در سال ۲۰۲ مامون از نیشابور عازم بغداد شدو از جانب حسن بن سهل در همان سال غسان بن عباد نیابت یافت ، بسال ۲۰۵ ذوالیمینین طاهر بن حسین ولایت خراسان یافت و این مقدمهٔ استقلال خراسان و تجزیهٔ آن از خلفای عباسی بود ، معذلك تا جلوس امیر اسمعیل بن احمد سامانی بسال ۲۸٦ امرای آل طاهر و آل صفار که بر خراسان مسلط بودند عنوان حکمرانی خراسان داشتند و خلفای بغداد ایشان را بدین مقام گزین می کردند بهمین جهة کسانی را که در نیشابور تا سال ۲۸٦ حکمرانی کرده اند فی الحقیقه باید از حکمرانان عرب شمرد ، بدین قرار : درجمادی الاخره ۲۰۷ طلحة بن طاهر از جانب برادرش عبدالله بن طاهر نیابت حکومت خراسان یافت . در ماه رجب ۲۱۳ علی بن طاهر پس از مرگ طلحه نیابت برگزیده شد و تا ورود عبدالله بن طاهر بخراسان دربن مقام بود . در سال ۲۱٤ عبدالله بن طاهر بحکمرانی خراسان رفت و وی تا سال ۲۳۰ که زنده بود این مقام داشت و نایب وی با محمد

ابن حنیدالطوسی الطاهری بود ، بسال ۲۳۰ طاهر بن عبدالله منصوب شد و وی در ۲۴۸ فرمان یافت و درین میان بسال ۲۳۵ عنوان ظاهری ولایت خراسان را بمعتز بن متوکل دادند ، بسال ۲۴۸ محمد بن طاهر بن عبدالله والی خراسان شد و وے بسال ۲۵۳ محمد بن اوس الانباری را کـه مغلوب یعقوب صفاری شد نیابت داد، در سال ۲۵۹ طاهر بن محمد بولایت خراسان رسید ، بسال ۲۶۱ احمد بن عبد الله الخجستانی کـه موفق وے را اسیر کرد ، در سال ۲۶۱ یعقوب بن لیث شهر نشابور را گرفت و وی نوابی چند فرستاد . بسال ۲۶۱ خجستانی را که عصیان کرد ، بسال ۲۶۲ عبدالعزیز بن الساری را که خجستانی وی‌را بیرون کرد وهم درین سال حسین بن طاهر نیشابور را گرفت و تا سال ۲۶۳ بدست وی بود . بسال ۲۶۵ عمـرو بن لیث نیشابور را گشاد و بسال ۲۶۷ خجستانی وے را شکست داد ولی عاقبت خجستانی در ۲۶۸ کشته شد و در همان سال رافع بن هرثمه بر نیشابور مسلط گشت و تا ۲۷۹ در آن نواحی بود ، در سال ۲۶۹ ابو طلحه منصور ابن شرکب در نیشابور عصیان کرد ، بسال ۲۷۹ عمرو بن لیث باردوم نیشابور را گرفت ولی مغلوب امیر اسمعیل سامانی شد و خراسان و ماوراء النهر را از دست بداد و در بغداد بقتل رسید و از آن پس سامانیان برخراسان و ماوراء النهر پادشاهی کردند(۱)

درین مدت کـه تازیان بر خراسان چیره بودند وعمال عرب در نیشابور می زیستند ماوراء النهر تا سال ۵۳ هجرے از سلطهٔ

---

۱ - E. de Zambaur-Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam-Hanovre 1927 pp. 47-48

ایشان معاف مانده و پایداری کرده بود و فقط در سال ۵۳ بود
که پای تازیان بماوراء النهر باز شد و مدت سی سال یعنی از
سال ۲۳ هجرت که بخراسان آمدند تاسال ۵۳ درخراسان بودند
بی آنکه بتوانند بماوراءالنهر دست یازند. درسال ۵۳ هجری عبیدالله
ابن زیاد یکی از اشقیای معروف عرب ازجانب معاویه بن ابی سفیان
بحکمرانی خراسان منصوب شد و حکمرانی وی در خراسان دورهٔ
بیداد گری تازیان در مشرق ایران بوده‌است چنانکه حکایات بسیار
در کتب تاریخ از آن نبشتست در زمانی که عبیدالله بن زیاد
حکمران خراسان شد درسمرقند وبخاراهنوزدو سلسله‌از شاهزادگان
محلی حکمرانی داشتند ، از جزئیات احوال پادشاهان سمرقند
اطلاعی نیست جز چند اسم که پس ازین بجای خود خواهد آمد
ولی از پادشاهان بخارا ما اندازه ای اطلاعات ناقص هست : نخستین
کسی که در بخارا شهریاری کرده « ابروی » نام داشته است
وچون وی بنای بیداد بر مردم بخارا گذاشت « قراجورین » پادشاه
ترکستان یاری مردم بخارا سپاهی فرمادهی پسرش «شیرکشور»
بجنگ او فرستاد و وی پس از غلبه بر ابروی در بخارا ماند
و از جانب پدر پادشاه شد و پیشوای مردم بخارا در زمان وی
« بخارا خداة » لقب داشته است ، پس از شیرکشور « اسکجکت »
بسلطنت رسیده و دختر پادشاه چین همسر او بوده است و بعد که
ظاهراً مدتهای مدید پس از آن بوده است در زمانی که قتیبة بن
مسلم والی‌خراسان بود « طغشاده » پادشاه بخارا بوده ووی سی‌ودو
سال پادشاهی کرده و پس از کشته‌شدن قتیبه ده سال دیگر حکمرانی

کرده و ابو مسام خراسانی وے را کشته است و پس ازو «سکان» پسرش بپادشاهی رسیده و هفت سال سلطنت کرده واو نیز در غوغائی کشته شده و پس از وی برادرش « سیات » بحکمرانی رسیده و او نیز پس از هفت سال کشته شده است و این خاندان تا زمان امیر اسمعیل سامانی در بخارا بوده اند(۱) چنانکه پس ازین خواهد آمد.

در زمانی که عبد الله بن زیاد ماموره خراسان شد بخارخداة که نام او بیدون بود مرده بود و پسرے شیر خواره از وے مانده بود باسم طغشاده و مادرش خاتون بجای او پادشاهی میکرد و پانزده سال بود که درسلطنت بود و در زمان وی تازیان چند بار ببخارا آمدند و وی هر بار صلح می کرد و خراج می گزارد و وی زنی صائب رأی بود و مردم وی را پیرو بودند و چنان عادت داشت که هر روز از در حصار بخارا بیرون می آمد و بر اسب میستاد بر دروازۀ ریگستان که دروازۀ علف فروشان نیز خوانده اند و بر تخت می نشست و پیش وی غلامان وخواجه سرایان میستادند و وی را قاعده آن بود که از دهقانان و ملك زادکان روستای بخارا دویست جوان با کمر زرین و شمشیر حمایل کرده بخدمت وے می آمد و از دور میستادند و چون خاتون بیرون می آمد همه خدمت میکردند و بدوصف میستادند و او بکار کشور خویش میرسید و همچنین از بامداد تا چاشت گاه می نشست و پس از آن بحصار اندر آمدی و خوانها میفرستاد و همه حشم را طعام میداد و چون شبانگاه می شد بهمین حال بیرون می آمد و بر تخت می نشست و ازدهقانان و ملك زادکان بدوصف

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۵ - ۷

پیش او میسنادند و هر سال هر قوم را چهار روز نوبت میرسید (۱) ، چون عبید الله از آب جیحون بگذشت بخارا رفت و بیکند را بگشاد و رامیتن را نیز بگرفت و بسیار برده کرد و چهارهزار برده از بخارا برای خویش گرفت وچون شهر بخارا رسید صف ها بر کشید و منجنیق ها راست کرد ، خاتون کس نزد ترکان فرستاد و ازیشان یاری خواست و کس بعبید الله بن زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت توام و هدیه های بسیار فرستاد ، چون درین هفت روز زمان برسید دیگر بار هدیه فرستاد و هفت روز دیگر مدت خواست و درین میان لشکر ترك برسید و مردمی دیگر گرد آمدند و لشکر بسیار گشت و جنگ های بسیار روی داد آخر مردم بخارا منهزم شدند وتازیان در پی ایشان افتادند وبسیار بکشتند و خاتون بحصار بخارا رفت و ترکان بدیار خود باز گشتند و درین جنگ اعراب سلاح و جامه و زرینه و سیمینهٔ بسیار یافتند و جمعی کثیر برده گرفتند و یك پای موزهٔ خاتون با جورب گرفتند و آن موزه و جورب از زر بود مرصع بجواهر وچون قیمت کردند دویست هزار در هم در آمد ، عبید الله فرمان داد تا درختان میکندند ودیها ویران می‌ساختند و شهر را نیز خطر بود ، خاتون کس فرستاد و زنهار خواست ، صلح افتاد برهزار بار هزار درم ومال بفرستاد و عبید الله آن مال بگرفت و باز گشت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد و این واقعه در اواخرسال ۵۳ و اوایل سال ۵٤

۱ - تاریخ بخارا - ص ۷-۸

هجری بود (۱) یا درسال ٥٤ (۲) . ظاهراً عبید الله بن زیاد نخستین کسیست از ولات عرب که بخاك ماوراء النهر رفته است و نیز از ظواهر پیداست که وی از بخارا فرا تر نرفته است .

پس ازعزل عبید الله بن زیاد سعید بن عثمان والی خراسان شد . در سال ٥٦ هجری معاویه بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی سعید ابن عثمان بن عفان راحکمرانی خراسان داد و وی دومین کسیست که تجاوز باراضی ماوراء النهر کرده است . تفصیل حکمرانی سعید بن عثمان بدین قرارست که معروفی بود ازاصحاب علی بن ابی طالب نام او خالد بن معمر السدوسی که از قدیم ملازم خدمت علی بود ودرصفین خدمات بسیار کرده . چون علی بن ابی طالب از بن جهان برفت این خالد با دیگری از معاریف اصحاب علی که وی را اعور بن عبد الله اللیثی می خواندند نزد معاویه رفتند و چون بدرسرای وی رسیدند اجازت خواستند و نزد معاویه شدند . معاویه ایشان را نیکو بپرسید و اندیشه کرد امارت خراسان مرخالد بن معمر را دهد . اتفاقاً در همان آن سعید بن عثمان بن عفان نزد معاویه شد . معاویه وی را بنواخت و نزدیك خویش بنشاند . پس روی بدو کرد و گفت ای سعید این چه سخنست که از تو بما همی گویند ؟ سعید گفت چه گویند ؟ معاویه گفت : گویند که تو گفته ای پس از معاویه من بخلافت سزاوار ترم از پسر وی یزید . سعید گفت چه بود اگر چنین گفته باشم که این سخن راست بود و بحق . بدآن خدای که یکانه است که پدرمن از پدر یزید بهتر بود و

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳٦ - ۳۷

۲ - طبری - ج ٦ - ص ١٦٦

مادر من از مادر او و من از و بهترم ، با این همه ما این کار بتو تسلیم کردیم و برتو انکاری نداریم ، معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت راست گوئی ای برادر زادهٔ من ، عثمان به از من بود و مادر تو به از مادر یزید بود چه زن قرشی بهتر از زن یمنی بود ، اما آنچه می گوئی من بهتر از یزیدم مرا دل بدآن راضی نشود و بدآن خدای که یگانگی صفت اوست اگر از عراق تا اینجا که من نشسته ام رسنی باشد و از آنجا تا اینجا مانند توکسان دست درآن رسن کرده باشند من یزید را ازهمه دوست تر دارم ، لیکن ترا حقوق بسیارست ، دل خوش دار که خراسان بتودادم ، مثال و علم بستان و بنیك بختی بدآن سوی روان شو ، باشد که خدای آن دیار بدست تو گشاید . پس فرمود تاوی را مثال بنشتند و علم بدو داد و فرمانی نوشت بصره بزیاد بن ابیه که مرسعید بن عثمان را راتبی معین گرداند و چندانکه وی را بمرد و مال و سلاح حاجت افتد یاری کند و مردی کافی با وی همراه سازد تا از حال خراسان با خبر باشد. چون سعید ببیرون رفتن از شام عزم کرد عبیدالله بن ابی بکره و دیگر برادر وی عبدالرحمن نزد او آمدند و عبید الله وی را گفت وکیلی از آن من در بصره است این نامه که بدو ازجهة تو نوشته ام بستان و بدو رسان و مالی که دهد فرا گیر وبدآن ساز سفر کن ، سعید آن نوشته و مثال عبید الله بستد و بجانب بصره روان شد ، چون بصره رسید نزدیك زیاد بن ابیه رفت وفرمان معاویه بدو داد - چون زیاد بخواند فرمود تا مردم سلاح دار گرد

کردند و جمعی از اهل فسق و فساد که در بند بودند بیرون آوردند و عرض دادند، جمله چهار هزار مرد بر آمد و زیاد چهار هزار درم بداد، پس سعید وکیل عبید الله بن ابی بکر را بخواند و آن نوشته بدو داد، چون بر خواند گفت بپذیرم و مرا فرموده است که دویست هزاردرم یا بچهارهزارهزاردرم مدد کنم. سعید گفت همانا چندین نفرموده باشد مگر غلط میکنی. وکیل گفت هیچ غلط نمی‌کنم، تو مال بستان و فارغ دل باش. سعید از کرم ومروت عبید الله شگفتی ها کرد و ندانست که چه گوید، خدمتکاری از آن وی گفت ای خداوند مصلحت آنست که جایزه وعطای عبید الله بستانیم و بدآن اختصار کنیم و بخراسان این مبلغ ما را تمام باشد. سعید از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه معارف بصره در خدمت او روان شدند. چون بفارس رسیدند مالک ابن الریب المازنی از بنی تمیم که در فارس بود پیش او آمد. این مالک مردی بود بسیار فصیح و نیکو روی و دلیر و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدی، مروان بن حکم کسان فرستاده بود تا وی را بگیرند، مالک خبر یافته و بگریخته بود، حارث بن حاجب الحطمی که نایب مروان حکم بود مردی از انصار بطلب مالک و یاران وی فرستاد، مرد انصاری در رفتن شتاب کرد و کوشید تا مالک را در یافت و بگرفت و خدمتکاری از آن او که وی را جردیه گفتندی هر دو را بگرفت و باز گشت و آن هر دو بغلام خویش سپرد و حجت گرفت که ایشان را باحتیاط نگاه دارد، غلام ایشان را می‌راند

و سوار بود ، شمشیری بر میان بسته‌داشت ؛ ناگـاه مالك برجست و قبضهٔ شمشیر او بگرفت . غلام نیام شمشیر بگرفت و شمشیر از نیام بر آمد ، مالك آن شمشیر بر سر غلام زد و غلام رابکشت و بینداخت و بر اسب او بر شد و سر عقب انصارے بتاخت و او را نیز دریافت و بکشت و بگریخت و ببحرین شد و از آنجا بفارس و همان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت . چون سعید بدآنجا رسید مالك نزد او آمد ، سعید از او پرسید ، گفتند کـه چه سان زندگـانی می کـند . در شگفت شد و اورا اندام و روے و شمایل مالك خوش آمد . از وی پرسید آخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی کـه توئی چرا راه زدن روا می‌داری و مال مردم بناحق‌میبرے . گـفت از غایت تنك دستی و دیگر آنکه پیوسته خواهم کـه بخشش کـنم و در حق دوستان احسان روا دارم زر ندارم ، این کار ضرورت بدست گرفته ام ، می‌ستانم و می بخشم و می خورم ، سعید گـفت اگـر من ترا ازین کار بی نیاز گردانم بترك آن گوئی ؟ گـفت چرا نگویم ، درخدمت تو آثار خوب پدید کـنم و شکر آن بر خویشتن لازم شمارم ، سعید گـفت پیوسته در خدمت من می باش تا آنچه خدای روزی دهد با هم خرج کـنیم و من ترا بجامهٔ نو ودیـگر بایستی‌ها تیمار دارم و هر ماه پانصد درم دهم تا بکسی کـه میخواهی ببخشی ، مالك گـفت بدین رضادادم و پس بخدمت او پیوست و درموافقت وی از فـارس بنشابور رفت ، چون سعید بنیشابور رسید گروهی از اصحاب عبدالله بن عامر آنجا بودند ، بوے پیوستند . سعید

ایشان را بنواخت و یك ماه در نیشاور بیستاد و جزیت از اهل ذمه بستد و فرمود بر آب پل بسنند و لشکر را فرمان داد که از آب عبره کردند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر عبره کرد، در آن میان که از آب می گدشتند آواز دو تن شنید که غلامان خویشتن را آواز می کردند ، یکی می گفت اے « علوان » و دیگری میگفت ای « طفر » ، سعید از نام علوان وظفر فال نیك گرفت و گفت ما را دست بالای دست دشمن باشد وظفرخواهیم یافت و از آنجا برفت تا ببخارا رسید ، بردر دروازه فرودآمد، آن وقت پادشاه بخارا زنی بود ه وی را « خنك خاتون » گفتندی و شوے او که پادشاه بود مرده بود واو کار شهر بخارا ضبطمیکرد و بر مردم بخارا پادشاه شده بود ، سعید عزم کرد که بامردم شهر بجنگد وجنك را آماده ساخت . خنك خاون جمعی ازمعارف بخارا پیش او فرستاد و ازو صلح خواست ، سعید اجابت کرد، بر سیصد هزار درم صلح افتاد و بدآن شرط که خنك خاتون راه سمرقند را برو گشاده دارد و وی را راهنمای دهد ، بر ین جمله مقرر گست و سعید مال صلح بستد وبیست پسر ازپسران ملوك بخارا بگروگان بگرفت و خنك خاون او را ارمغانها فرستاد و رهنمایان راه دان چالك همراه کرد ، سعید از آنجا سوے سمرقند روان شد ، چون سمرقند رسید و فرود آمد گروهی انبوه از مردم سغد و کش برابر وے آمدند و میان ایسان و سعید جنگی بزرك رفت و « اخشید بن سارك » که پادشاه بخاراوسمرقند بود لشکر خویشتن را بجنك تحریض کرد ، ازهر دو جانب کوشش

بسیار رفت و کشش بی قیاس افتاد ؛ در میان جنگ مبارزی از سپاه
سمرقند برون آمد ، بر اسبی زرد نشسته و در میدان جولان
کرد و مبارز خواست ، از لشکر سعید کس رغبت نمی کرد با
وی رویا روی گردد ، مالك بن الریب پرسید که این مرد که
بمیدان آمده است چه گوید . گفتند مبارز همی خواهد ، گفت
کس نیست از شما که برابر او رود ؟ گفتند همگان از وے
همی ترسند و کس را زهرهٔ آن نیست که بمبارزت او بیرون
شود ، مالك گفت این بزرگ عیبی بود ، یکی از یاران مالك
گفت ترا رغبت میفتد که با آن مبارز بکوشی ؟ مالك گفت میفتد ،
پس بر اسب تازیانه زد و بمیدان تاختن گرفت و بر آن مبارز
حمله برد ، هر دو بنیزه جنگ آغاز نهادند ، مبارز سغدی درآمد
و نیزهٔ اے بینداخت ، نیزهٔ برزین کوهه رسید و زین بشکست و
مالك از اسب بیفتاد و در حال برجست و نیزهٔ همچنان بدست داشت ،
نیزه بر مبارز سغدی زد و از اسبش بینداخت ، سغدی خواست که
برخیزد ، مالك برو دوید و خویشتن را درو انداخت و او را
بگرفت و می دواند تا پیش سعید آورد و بر زمین بیفکند . سعید
او را آفرین ها کرد و گفت هر چه خواهی با او بکن . مالك
او را نکشت و بچهار صد درم او را بقوم وے بفروخت و اسب
وسلاح او بهشتصد درم باز فروخت و آنروز در میان لشکر سعید و
سپاه سمرقند جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در آن جنگ بودند ،
چون شب در آمد از یك دیگر باز گشتند و تا یك ماه تمام میان
ایشان جنگ بود و هرروز ظفر مرسعید رامي بود تا ازیشان خلق بسیار

بکشت و برده بسیار گرفت . مالك پیش سعید هر روز مبارزت هامی نمود و مردیها می کرد و سعید را با وی مردمی بسیار بود و ازدلیری و شجاعت وی بسیار خوش بود . مالك طمع انعام و پاداش می داشت و چون روا نمی شد در آن معنی شعری گفت و از سعید شکایتی کرد ، سعید آن بشنید و التفاتی نکرد . پس از آن مالك وی را هجائی گفت. سعید اندیشید که او را بکشد ولیکن از نزدیکان و یاران او اندیشه کرد و او را بخواند و تشریفی نیکو فرمود و عذرها خواست . مالك عذر او بپذیرفت و سعید هم چنان بر ظاهر سمرقند جنك می کرد و روز و شب نمی‌آسود . عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنك نمی‌تواند ستد با مردم سمرقند صلح کرد و مردم شهر صلح را خواهان بودند ، بر پانصد هزار درم صلح رفت و بدان قرار افتاد که آن درم ها در شهر باز نهند وسعید از یك دروازه درآید وبدیگر دروازه بیرون شود. اهل شهر مال صلح بگزاردند و در شهر باز نهادند ، تا سعید با هزار سوار از یك دروازه در شد و از دیگرے بیرون رفت ، ملك سمرقند سعید را ارمغانها و تحفها فرستاد و سعید همه بپذیرفت و لشکر را اجری وراتبه بداد و ازدر سمرقند برخاست و بجانب بخارا باز گشت ، چون ببخارا رسید روز ها بر در شهر مقام می کرد ، پادشاه شهر کسان نزد وی فرستاد که ما بگفته خویشتن وفا کردیم تو نیز بپیمان خود باش و پسران ملوك را که بگرو بتو داده ایم اجازت ده تا بشهر اندر آیند ، سعید روی در کشید و آن پادشاه زادگان را باز نداد واز آنجا کوچ کرد تا از جوی بلخ بگذشت و بمرو آمد ، ومالك بن الریب در مرو بیمار شد وعنایم

رنجور گشت ، چون‌داست که‌ازین بیماری برنخیزد قصیده ای گفت و وی را در مرو فرمان رسید و جان بداد و خاك او در مروست و زیارتگاهی متبرك ، سعید چون بر آن دیار دست یافت و مال بسیار او را گرد آمدسوی مدینه باز گشت ، پس چیزی بمعاویه نوشت و از امارت خراسان استعفا خواست ، معاویه‌داست که وی را اندیشه چیست ومال بسیار بدست کرده است وبخواهد که از آن پس خطر کند ، او را معاف داشت و سعید درمدینه مقام کرد و آن پادشاه زادگان را که از بخارا بگروآورده بود بدهقانی‌خرماسانهای خویش گماشت و ایسان را سخت ناپسندآمده چه دهکانی و برزیگری کار ایشان نبود ، روزی سعید بگردش خرما سانهای خویش شده بود . آن پادشاه زادگان او را فرو گرفتند و بکشتند و بکوه پناه بردند ، مردم مدینه در پی ایشان رفتند وایشان را در آن کوه نیافتند وگرداگرد اشان فرو گرفتند و نگاه میداشتند تادر آن کوه از گرسنگی و تشنگی بمردند و سعید را ازین سفر مالی بسیار فراهم شده بود ، (۱)

سفر سعید بن عثمان بخراسان و ماوراء النهر بیش از چندماه نکشیده است و از آنچه آورده شد بخوبی پیداست که سعید بن عثمان در ماوراء النهر کاری از پیش نبرده است جز آنکه مالی بحیله از بخارا و سمرقند ستده و راه دیار خویش گرفته است و

---

۱ - ترجمه کتاب الفتوح اعثم کوفی- چاپ بمبئی- ص ۳۳٤ - ۳۳۷ (چون این چاپ نواقص و تحریفات بسیار در اسامی اشخاص و اماکن دارد در تحریر این سطور همه‌جا از نسخه خطی متعلق بنگارنده استعانت رفته است که در ۱۰۳٤ نوشته شده و همه‌جا با نسخه چاپی اختلاف دارد)

بیشتر برای غارت و مال ستدن بدآن سر زمین رفته است ودرین سفر اسحق بن طلحه از جانب معاویه مامور خراج خراسان بوده و این اسحق پسر خالهٔ معاویه و مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعه بوده است ولی اسحق درراه در شهری در گذشته وپس از آن معاویه سعید را نیز مامور خراج ستانی کرده است ودرین سفر اوس بن ثعلبة الیمی صاحب قصر اوس و طلحة بن عبدالله ابن خلف الخزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیعة بن عسل از بنی عمرو بن یربوع نیز با سعید بن عثمان بوده اند ، اما شماره شاهزادگانی را که سعید بن عثمان از بخارا گروکان گرفته بود بجای بیست که پیش ازین گذشت پنجاه هم نوشته اند و درین سفر مدتی سعید در شهر ترمذ مانده است (۱) و ازین‌جا پیداست که تازیان پیش از آن بترمذ رفته بودند و سعید بن عثمان با مردم ترمذ جنگی نکرده است و درین سفرجنگی که پیش‌آمده با مردم بخارا بوده که نتیجه ای مرتازیان را نبخشیده است و اینکه مردم بخارا نتوانسته اند چون سمرقندیان از عهدهٔ اعراب برآیند از آن جهة بوده است که پادشاه ایشان زنی بوده والبته زن ناتوانست و هر گز از زن جنگیدن و دشمن را راه گرفتن دیده نشده است و الا اگر در بخارا همچون پادشاه سمرقندمردی کافی می‌بود شاید تازیان نمی توانستند باسانی بدآن شهر درآیند، چنانکه پیش ازین گذشت .

اما جزئیات معاملهٔ بخارا با سعید بن عثمان بدین قرارست :

چون عبیدالله بن زیاد بسال ۵۶ از امارت خراسان معزول

---

۱ - طبری - ج ۶-ص ۱۷۱

شد سعید بن عثمان از جانب معاویه مامور خراسان گشت و وی از جیحون بگذشت و ببخارا آمد ، خاتون کس فرستاد و گفت بر همان صلحم که با عبیدالله بن زیاد کرده‌ام و از آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکر سغد و کش و نخشب رسیدند و شماره ایشان صد و بیست هزار مرد بود . خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد ، سعید گفت بر همان قولم و آن مال باز فرستاد و گفت ما را صلح نیست آنگاه لشکرها جمع شدند و در مقابله ایستادند و صفها برکشیدند ولی سهم در دل ایرانیان افتاد تا آن همه لشکرها بی جنگ باز گشتند ، خاتون تنها ماند باز کس فرستاد و صلح خواست و مال زیادت کرد و تمامی فرستاد ، سعید گفت من اکنون بسغد و سمرقند می‌روم و تو بر راه منی از تو گروی باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی ، خاتون هشتاد تن از ملك زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید داد . سعید از در بخارا باز گشت و رفت و دیگر باز نگشت ، این خاتون بریکی از چاکران شوی خویش دلداده بود و مردم می گفتند که طغشاده پسر وی از آن مرد بود و وی آن سر را بر شوی خویش بسته بود و او بخارا خداه نبود ، گروهی از لشکر وی گفتند ما این دیار را بخدات زادهٔ دیگر دهیم که بی شك پادشاه زاده باشد و خاتون از این اندیشهٔ ایشان آگاه بود و بدسر می ساخت تا ایشان را از خود دفع کند ، چون این صلح با سعید افتاد و سعید از وی گرو خواست خاتون حیله کرد و آن گروه را که این اندیشها کرده بودند بگرو داد تا هم از شان باز رست و هم از سعید بن عثمان ، چون سعید با خاتون صلح کرد خاتون را گفت باید بسلام من بیرون آئی خاتون همچنان کرد

و بسلام وی بیرون آمد ، گفت باید بسلام مهتران من نیزبیرون آئی ، خاتون بسلام هر یك از سران لشکر وی بیرون آمدو یکی از آن سران سپاه عبدالله خازم بود ، بفرمود تا آتشی عظیم اندرون خیمهٔ او افروختند و او ایستاده بود و بغایت گرما بودو این عبدالله مردے سرخ بود و چشمانش از تاب آتش سرخ‌شده بود و سری بزرك داشت چنانکه وی را بدان مثل زدندے و مردی بیم‌ناك بود و سلاح برداشت و شمشیر بر کشیده بنشست ، چون خاتون بنزدیك او اندر آمد ازو بترسید و زود بگریخت و می گفت :

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد درر خه بنام ایزد

سلیمان لیثی گفته است که چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا رسید و بیمار گشت ، خاتون بپرسش او در آمد کیسه ای داشت پر زر ؛ دست در کیسه کرد و دو چیز از کیسه بر آورد و گفت یکی از بهرخویشتن نگاه می‌دارم تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر ترا دهم تا بخورے و به شوے . سعید را شگفت آمد که آن چیست که خاتون با این عزت وبزرگی می دهد ، چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست خرمائی بود کهنه گشته ، کسان خودرا فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بارکردند بنزدیك خاتون بردند . خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید ، کیسه بگشاد و آن خرمای خویشتن بیرون کرد و با آن خرما ها برابر کرد و همچنان بود که خاتون داشت و بعذر اندر آمد و گفت ما را ازین جنس بسیار نباشد و این دوخرما

سالهاے بسیار نگاهداشته ام از بهر بیمارے . آورده اند که این خاتون زن شیرین بود و با نیکوئی بسیار ، سعید بروی شیفته شد و مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرود ها بوده است و نیز آورده اند که در آن هنگام که سعید ببخارا بود قثم بن عباس ببخارا رفت ، سعید اورا اکرامی کرد و گفت ازین غنیمت هر کس را یك تیر بدهم وترا هزار تیر ؛ قثم بن عباس گفت نخواهم بجز یك تیر چنانکه فرمان شریعتست و از آن پس قثم ابن عباس بمرو رفت و آنجا جان بداد و بعضی گفتند بسمرقند جان سپرده است . چون سعید ازکارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و جنگهاے بسیار کرد و ظفر او را بود و آنروز سمرقند را پادشاهی نبود و از سمرقند سی هزار تن برده کرد و مال بسیار بر گرفت ، چون ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت چون بسلامت باز گشتی آن گرو بما بده ، سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده ام گرو با من باشد تا ازجیحون بگذرم ، چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد ، گفت باش تا بمرو رسم ؛ چون بمرو رسید گفت باش تا بنشابوررسم ، چون بنشابور رسید گفت تا بکوفه رسم و از آنجا بمدینه . چون بمدینه رسید غلامان را فرمود تا شمشیر ها و کمر ها ازیشان بگشادند وهرچه با ایشان بود از جامهٔ دیبا و زر و سیم همه ازیشان بگرفتند وایشان را گلیمها عوض دادند و بکشاورزے گماشتند . ایشان بغایت تنکدل شدند وگفتند این مرد را چه خوارے نماند که با ما نکرد و ما را بندگی گرفت و کار سخت می فرماید

چون در خواری خواهیم هلاك شدن باری بفایده هلاك شویم ، بسرای سعید اندر آمدند ودرها بستند وسعیدرا بکشتند و خویشتن را نیز بکشتن دادند و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود (۱) .

پس از باز گشت سعید بن عثمان از ماوراءالنهر درسال ٥٦ هجری تا سال ٦١ یعنی مدت پنج سال ظاهراً تازیان دیگر بماوراء النهر نرفته اند تا اینکه بسال ٦١ سلم بن زیاد بن ابیه درماوراء النهر اقدامات کرد و درین باب مورخین را اختلافست : بعضی نوشته اند که سلم بن زیاد خود بخراسان نرفت و حکم بن عمرو الغفاری را فرستاد (۲) و حال آنکه حکم بن عمروغفاری در سال ٤٤ مستقلا خود والی خراسان شده و بسال ٥٠ در مرو پس از باز گشت از جنك کوهستان اشل در گذشته است (۳) و یازده سال پیش از آن واقعه جان داده است و بعضی دیگر نوشته اند که سلم بن زیاد خود بخراسان رفته است (٤) و بعضی آورده اند که سلم بن زیاد نخست از جانب خویش حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاده و وی را برای این کار از شام خواسته است وسپس خود بخراسان رفته (٥) و البته قول اخیر از حیث اعتبار مؤلفین مقدمست ، درهرصورت

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳۷ - ۳۹

۲ - کتاب الفتوح - ص ۳۳۷

۳ - طبری - ج ٦ - ص ١٤٠ و ابن اثیرچاپ ۱۲۹۰ -ج ۳ - ص ۲۰۲

٤ - تاریخ بخارا - ص ۳۹

٥ - طبری - ج ٦ - ص ۲۷۲ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ٤٢

در باب این وقایع در کتاب الفتوح آمده است (۱) که چون سعید بن عثمان بن عفان را بکشتند در خراسان امیری نبود معاویه نامه ای نوشت بسلم بن زیاد بن ابیه (۲) که کارخراسان ضایع و مهملست کسی که سزاوار امارت خراسان باشد تو گزین و مثال بنویس و کار او بساز و بخراسان فرست . چون نامه نزیاد رسید غلامی از آن خویشتن را گفت برو و حکم بن سرالثقفی را بخوان . چون غلام را در پی او فرستاد بنشست و بنام او مثال امارت خراسان بنوشت . غلام برفت و حکم بن عمرو الغفاری را بخواند . چون آن مرد نزد سلم بن زیاد آمد دانست که غلام بخطا رفته است بخندید و گفت من خیری می خواستم و خدای جزآن می‌خواهد وحکم مرخداراست ، ساخته باش که امارت خراسان بتو دادم و ترا بر محاربت اهل عداوت و ستدن خراج والی آن اقلیم گردانیدم . این حکم مردی بود از نیکان و خدمت رسول یافته بود ، برسخن سلم بن زیاد انکار

---

۱ - ص ۳۳۷

۲ - درین کتاب همه‌جا نام « سلم بن زیاد بن ابیه » که بسال ۶۱ حکمران خراسان شده بخطا « زیاد بن ابیه » آمده است و حال آنکه زیاد بن ابیه هرگز والی خراسان شده و مدتها پیش از سال ۶۱ هجری در گذشته است و نیز خطای دیگر آنست که این وقایع را بلا فاصله پس از رجعت سعید از خراسان قرار داده است و حال آنکه سعید چنانکه گذشت بسال ۵۶ از ماوراءالنهر و خراسان باز گشته و این وقایع پنجسال بعد روی داده است اما زیاد بن ابیه که حکمران بصره بود وی از سال ٤٥ (طبری - ج ٦ - ص ۱۲۳ و ابن اثیر - ج ۳ - ۱۹۳) حکمران بصره شد و بسال ۵۳ در گذشت (طبری - ج ٦ - ص ۱٦۱ و ابن اثیر - ج ۳ - ص ۲۱۱)

نکرد ، مثال بستد و از نزدیك وے بیرون رفت و منادی کرد که هر کس را رغبت غزوست بجانب خراسان ساخته باید شد ، گروهی انبوه برو گرد شدند ، سلم بن زیاد همه را مواجب داد و ارزاق فرمود ، حکم بن عمرو با سپاهی‌آراسته بجانب خراسان روان شد ، ازراه فارس و از فارس بشارع روے بخراسان نهاد . یك یك شهرها را خراج می‌ستد تا بمرو رسید ، آنجا مقام کرد . چون لشکروی بیآسودند روے باطراف خراسان نهاد بموضعی که پیش ازو نگشاده بودند و چند شهر و قصبه بر دست او گشوده شد و غنایم بسیار یافت و مالی بسیار بدست آورد ، باز آمد و بشهر مرو شد و از آنجا نامه ای نبشت سلم بن زیاد و او را از فتحها که بر دست او میسر گشته و اموال که فراهم آمده بود آگاه کرد . سلم بن زیاد نوشتهٔ او بیزید بن معاویه فرستاد (۱) و از وی خواست با این اموال که حاصل کرده است چه میباید کرد . یزید بن معاویه مر سلم بن زیاد را نوشت در جواب نامه حکم بن عمرو نویس که اچه از زرسرخ و سیم بدست امده است بردست معتمدان خویش بیت المال فرست و باز ماندهٔ چیز هائی که فراهم امده است بر لشکر خویش بخش کن ،

سلم بن زیاد هم بر آن جماه که یزید بن معاویه نوشته بود در جواب نامهٔ حکم بن عمرو نوشت ، چون نامهٔ سلم بن زیاد بحکم ابن عمرو برسید برخاست و خطبه گفت و پس از آن مردم را

---

۱ ـ اینجا نیز مؤلف را خطائی روی داده است و معاویه نوشته و حال آنکه معاویه بسال ۶۰ یکسال پیش ازین وقایع در گذشته و باید یزید بن معاویه باشد که در آن زمان در خلافت بوده است .

گفت که یزید بن معاویه فرموده است هرچه ما را ندست آمده است بیت المال شام فرستم و من از رسول شنوده ام که اگر آسمان و زمین چون حلقه ای شود و در گردن مردی افتد که او از خدای نرسد خدای وی را از آن لا برهاند ، من گفتهٔ رسول گیرم اولی تر از گفتهٔ یزید بن معاویه و گفتهٔ سلم بن زیاد . شما غزا کرده اید و غنیمت یافته . پنج یك آن غنایم بیرون کنید و باز مانده از آن شما باشد . حکم برین جمله رفت ، پنج یك بیرون کردند و بازمانده بسپاهیان خویش گذاشت و پس دعائی گفت برین منوال که بار خدایا من غنایم سویت بر مسلمانان بخش کردم ، بار خدایا من از بنی امیه ملول شدم و ایشان هم از من آزرده گشتند، بار خدایا مرا از ایشان و ایشان را از من باز رهان . این دعا بگفت و از آن پس بیش از یك هفته زندگی نیافت و جان سپرد. این خبر بسلم بن زیاد رسید ، مردی را بخواند که وی را غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی (۱) و اورا

---

۱ - اینجا مؤلف خلطی شگفت کرده است چه اولا نام این شخص غالب ابن فضالة اللیثی بود و نه غالب بن عبدالله و ثانیا وی سال ۴۸ از جانب زیاد بن ابیه بسیاست ولایت خراسان رفت و در آن زمان حکم بن عمرو الغفاری هنوز در خراسان بود و در سال ۵۰ که حکم بن عمرو در مرو بمرد وی در آن نواحی بود تا او را عزل کردند و خلید بن عبدالله الحنفی را ولایت خراسان دادند (طبری ج ۶ - ص ۱۳۰ و ابن اثیر - ج ۳ - ص ۱۹۶) پس مؤلف کتاب الفتوح تمام این وقایع را که مربوط سال ۴۴ تا ۵۰ است بیهوده پس از امارت سعید بن عثمان در سال ۵۶ آورده است و درین صورت مربوط زمان زیاد بن ابیه پدر سلم بن زیاد می شود و در آن زمان هنوز حکم بن عمرو زنده بود .

مثالی نوشت بامارت خراسان و بخراسان روانه کرد و این غالب مردے بود نامی و وی نیز خدمت رسول را در یافته بود. پس باشارت زیاد روی بخراسان نهاد و بمرو فرود آمد و چندان ماند که لشکرش بیاسود، پس بطخارستان و مضافات آن رفت و آن ولایت بگرفت و وی‌را فتحهای نیکو دست داد و غنایم بسیار بستد و پنج یك از آن بیرون کرد و بزیاد فرستاد و باز مانده بوسپاه بخش کرد و این غالب را دشمنان مستولی پدید آمدند و بالشکر ساخته روبوی آوردند و غالب مرزیاد بن ابیه را از آن حالت اعلام کرد وازو یارے خواست، زیاد بن ابیه هم ربیع بن زیادالحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی را که عم حجاج بن یوسف بود با سپاهی بمدد غالب فرستاد، چون ایشان بدو پیوستند غالب نیرو گرفت و چیره شد و گرد اقالیم خراسان بگشت و بیشتر شهر ها بگشاد و غنایم بسیار یافت. پنج یك از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باز مانده بر لشکر حصه کرد و در شهر مقام کرد و لشکر بکشورستانی باقطار خراسان فرستاد،

در تاریخ بخارا در باب وقایع ماوراءالنهر در زمان ولایت سلم بن زیاد بن ابیه (۱) چنین مسطورست (۲) : سلم بن زیاد ابن ابیه امیر خراسان شد و بخراسان رفت و از آنجا لشکر ساخت و ببخارا رسید. خاتون آن لشکر و ساز بدید دانست که با این سپاه بخارا نتواند یارا کردن؛ کس فرستاد بنزدیك

---

۱ - منتهی در آنجا همه جا «مسلم بن زیاد» چاپ شده

۲ - ص ۳۹ - ۴۲

طرخون ملك سغد، گفت‌من‌ترا بزنی ماشم وبخارا شهر تست‌باید
که بیائی ودست تازیان ازین دیار کوتاه سازی. طرخون بیامد با
صد و بیست هزار مرد و بیدون نیز از ترکستان بیامد. با این
لشکر خاتون با سلم بن زیاد صلح کرده بود و دروازها گشاده
و در هاے کوشك که در بیرون بود هم گشاده. بیدون برسید
و از آن روے خرقان رود فرود آمد. سلم بن زیاد را خبر
اوردند که بیدون رسید وخاتون بوے پیوست و دروارهای‌شهر
بستند، سلم بن زیاد کس بنزدیك مهلب فرستاد وگفت‌بگوی
تا برود و این لشکر را ببیند که بچه اندازه‌است و انچه شرط
طلایگی باشد بجاے آرد؛ مهلب پاسخ داد که چون منی را
کس بدین کار نفرستند، من مردی مشهورم کس را فرست که
اگر بتن درستی باز آید ترا خبردرست آرد و اگر هلاك شود
در لشکر تو شکستی پدیدار نگردد، سلم بن زیاد گفت هر
آینه ترا باید رفتن، مهلب گفت اگر هر آینه مرا باید رفتن
از هر علمی مردے با من فرست و از رفتن من کس را آگاه
مگردان. همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و
ایشان شب با وی رفتند و پیدا کردند بی‌آنکه سپاه دشمن را آگاهی
رسد، چون روز شد سلم بن زیاد نماز بامداد گزارد و رو
بمردم کرد و گفت من دوش مهلب را بطلایگی فرستاده ام خبر
در لشکر فاش شد و تازیان بشنودند و گفتند امیرمهلب را بدآن
فرستاده است تا پیش ازوقت غنیمت بستاند و اگر جنگ بودی ما
را با وی فرستادے. زود جمعی سوار شدند و براثرمهلب رفتند

تا باب رود ، مهلب چون ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیآمدید ، من پنهان بودم و ایشان آشکار همی آیند ، اکنون دشمن همه را بگیرد ، مهلب بشمرد تازیان نهصد تن بودند ، گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده اید . آنگاه صف بر کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون ایشان را بدید ، تازیان زود بوق زدند و همه یك بار سوار شدند وصفها بر کشیدند و ملك ترك بریشان تاخت وتازیان درماندند . مهلب گفت من دانستم که همین شود ، گفتند تدبیر چیست ، گفت پیشتر روید ، بازگشتند و بیدون ایشان را اندر یافت و چهارصد تن را از تازیان بکشت و دیگران بگریختند تا لشگرگاه . بامداد دیگر شد و بیدون از آب بگذشت و نزدیك امیر خنن آمد که میان ایشان نیم فرسنك بود و جنك در پیوست .

مهلب پیش اندر آمد و جنك سخت شد و دشمنان حمله کردند و او را در میان گرفتند ، مهلب بانك کرد که مرا اندر یابید ، سلم بن زیاد خیره شد و گفت این بانك مهلبست . الله خودان آن زمان پیش سلم بن زیاد خیره شد و گفت این عبد الله خودان آن زمان پیش سلم بن زیاد ایستاده بود خاموش ماند ، سلم بن زیاد گفت چه بوده است ترا که سخن نمی گوئی ، گفت بالله که اگر مهلب را سم مرك نباشد وی فریاد نکند من باری برنشینم و آنچه بر منست بکنم ، اگر باری هلاك شوم روا دارم و برهوهریمت که می‌شد مهلب آواز می‌داد . سلم بن زیاد گفت یك ساعت صبر کنید ، در بن میان

سلم بن زیاد خوان خواست و نان خورد . عبد الله خودان گفت چه هنگام خوردنست ، خداوند ترا سیر کناد هلاك شده‌ای حیرت نیست و مرد جنك نبوده ای ، سلم بن زیاد گفت اکنون تدبیر چیست ، گفت سواران را بگوی تا پیاده شوند و بحرب‌گاه روند ، همچنین کردند . عبد الله بن خودان بتاخت نزدیك مهلب و مهلب سخت در میان مانده بود ، گفت سپس خویش نگرید ، چون نگریستند مردان را دیدند که بیارے ایشان می آمدند ، قوے دل شدند و برجستن گرفتند و کار را سخت کردند ، در آن میانه بیدون کشته شد ، تازیان تکبیر گفتند و دشمنان یك بار هزیمت شدند و تازیان در پی ایشان همی رفتند و می کشتند تا دمار ازکار ایشان برآمد وتازیان بسیار غنیمت گرفتند و آنروز بخش کردند ، هر سوار را دو هزار و چهار صد درم افتاد . خاتون کس فرستاد و صلح خواست ، سلم بن زیاد با وی صلح کرد و مال بسیار بستد . خاتون گفت از تو درخواست دارم که عبد الله خازم مرا نمائی ، چنانکه صورت اوست که یك بار دیده‌ام و بی هوش شده ام ، مرا چنان می‌نماید که آدمی نیست ، سلم ابن زیاد مر عبد الله خازم را بخواند بمهمانخانه اے که داشت و بخاتون نمود و جبهٔ خز بیلگون میداشت و دستار سرخ ، چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیها فرستادش از عجب ، سلم بن زیاد مظفر و با غنیمت بسیار باز گشت و از ماوراءالنهر بخراسان رفت .

اما طبری (۱) و ابن اثیر (۲) در باب جنگهای سلم بن زیاد در خراسان و ماوراء النهر چنین آورده اند که اباحرب سلم بن زیاد بن ابیه نزد یزید بن معاویه رفت و وی را بیست و چهار سال بود و یزید او را گفت اے اباحرب آیا پسندی که ترا کار برادرانت عبد الرحمن و عباد بخشایم (۳) وی گفت هر چه امیر المؤمنین پسندد آن بود و وی را ولایت خراسان و سکستان داد ، سلم بن زیاد هم حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاد و وی را برای این کار از شام خواست و سلم بن زیاد خود ببصره رفت و در آنجا سپاه آراست و بخراسان رفت و حارث بن قیس بن الهیثم السلمی را بگرفت و در بند کرد و پسرش شبیب را بزد و برادر خویش یزید را بسگستان فرستاد و عبید الله بن زیاد بعباد برادر خویش نوشت که با وے دوست تر بود و خبر از امارت سلم بوے داد و عباد آنچه در بیت المال بود میان چاکران خویش بخش کرد ومنادے کرد که هرکه پیش خواهد داد از وے خراج بستاند و عباد از سگستان برون شد و چون بجیرفت رسید بوے خبر دادند که بسلم نزدیك شده است و میان ایشان کوهی بود و از آن بگذشت و درین شب از عباد هزار چاکر باز گشتند که کمترین ایشان با ده هزار بود و عباد بفارس رفت ونزدیك یزید

---

۱ - ج ٦ - ۲۷۱ - ۲۷۳

۲ - ج ٤ - ص ٤۲ - ٤۳

۳ - مراد عبدالرحمن بن زیاد است که از سال ۵۸ تا ٦۱ والی خراسان بود و عباد بن زیاد در همان زمان امارت سگستان داشت .

ابن معاویه شد و یزید از وی پرسید که مال کجاست گفت من خداوند آن دیار بودم و همچنانکه خواستم میان مردم بخش کردم و چون سلم بخراسان رسید یزید برادرش عبید الله بن زیاد نوشت که شش هزار سوار وی را برگزیند وسلم سران سپاه خویش را برگزید و عمران بن الفصیل البرجمی و مهلب ابن ابی صفره و عبد الله بن حازم السلمی و طلحة بن عبد الله بن خلف الخزاعی و حنظلة بن عراده و یحیی بن یعمر العدوانی و صلة بن اشیم العدوی و ابو حزابة الولید بن نهیك یکی از بنی ربیعة ابن حنظله و گروهی بسیار ازسواران بصره با وی بودند و گروهی را که بجهاد راغب گشتند با خود برداشت . چون سلم بخراسان رسید از بهر جنك از رود جیحون بگذشت و ام محمد دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی با وی بود و او نخستین زن از زنان عربست که از رود جیحون گذشته است ودرین زمان عمال خراسان درجنك بودند و چون زمستان رسید ازمیدان جنك بمرو شاهجان شدند و چون تازیان دست از جنك کشیدند پادشاهان خراسان در شهری از شهر های خراسان که آن سوی خوارزم بود گرد آمدند و همداستان شدند که یك یك بجنك اندر نشوند و با یك دیگر نستیزند و در کار ها با هم مشورت کنند و تازیان ازین همداستانی هراسیده بودند . چون سلم بن زیاد بدآنجا رسید آهنك جنك کرد و مهلب بن ابی صفره وی را بجنك دل داد و با شش هزار تن بسوی آن شهر رفت وایشان را شهر بند کرد و ازیشان طاعت خواست و آن ملوك خراسان

که در شهر بودند صلح خواستند که خود را بتن خویش بدو سپارند و وی بپذیرفت و بیست هزار هزار در هم صلح افتاد وهم ازشرایط صلح بود که اشیائی چند بدهند و چون چهار پایان و ستور و کیمخت را بنیم بها ازیشان گرفتند و آن را قیمت کردند پنج هزار هزار دینار بود وسلم بن زیاد مهلب را با مرزبان مرو نزد یزید فرستاد و آن مال با ایشان روانه کرد و پس از آن سلم با زنش ام محمد دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی بجنك سمرقند رفت و درین زمان سلم را پسری زاد که او را صغدے (از سغد که اعراب صغد نویسند) نام نهاد و زن سلم از همسر صاحب سغد جامهٔ آن نوزاد را عاریت کرد که باخود جامهٔ کودك نداشت و ازجملهٔ آن جامها تاجی بود که زن صاحب سغد بآن نو ساوه بخشید و درین سفر سلم بن زیاد جنگی هم با مردم خوارزم کرد و بمال بسیار مصالحه افتاد و نیز سلم بن زیاد سپاهی بجنك بخجنده فرستاد و مردم آن دیار را نیزشکست داد . سلم بن زیاد تا سال ٦٤ هجری والی‌خراسان بود و با مردم ماوراء النهر بصلح رفتار میکرد ، در سال ٦٤ امارت خراسان را بعبد الله بن زبیر دادند و وی ازجانب خود نوابی فرستاد و ای درین میان تا سال ٨٦ که قتیبة بن مسلم بن عمرو بن الحسین بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی بخراسان رفت دیگر جنگی در میان ایرانیان وتازیان در ماوراء النهر درنگرفت و آن سلسله جنگهای که در زمان قتیبه روی داد آخرین جنگهائیست که درماوراء النهر پیش آمده است و پس از آن ماوراء النهر یکسره بفرمان تازیان درآمد و اگرهم کاهی جنبش کوچکی

روی میداد چندان نبود که مانع ازغلبهٔ تازیان باشد تا اینکه خراسان وماوراءالنهر بیك باره مستقل شد .

اما وقایع زمان قتیبة بن مسلم بدین قرارست :

در سال ۸٦ هجری قتیبة بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن عامر بن مسعود الثقفی که از سال ۷۵ تا زمان مرگش بسال ۹۵ (۱) والی تمام ممالك مشرق بود بامارت خراسان مأمور شد و بخراسان و ماوراءالنهر رفت وجملهٔ خراسان را راست کرد و فتح طخارستان بر دست او بر آمد و بسال ۸۸ از جیحون بگذشت ، مردم بیکند خبر یافتند و بیکند را حصار دادند و آن حصار بغایت استوار بود و بیکند را در قدیم شارستان می گفتند و شارستان‌روئین می‌خواندند ازاستواری بسیار . قتیبه جنگهای بسیار سخت کرد ومدت پنجاه روز تازیان بیچاره شدند و رنج دیدند و حیله کردند و گروهی در زیر دیوار حفره کردند بر برج و اندرون حصار بستور گاهی بر آمدند و دیوار حفره کردند و رخنه افکندند و هنوز تازیان حصار نمی رسیدند و از رخنه در آمدند ؛ قتیبه آواز بر آورد که هر کس بدین رخنه بر آید دیت وی می دهم و اگر کشته شود بفرزندان وی دهم تا هر کس رغبت کرد بدر آمدن وحصار را بگرفتند و مردم بیکند زنهار خواستند ، قتیبه صلح کرد و مال ستند و ورقاء بن نصر الباهلی رابریشان امیر کرد و خودروی ببخارا نهاد ، چون به « خنبون » رسید خبردادند که مردم‌حصار

---

۱ - و فیات‌الاعیان ابن خلکان

بیکند خلاف کردند و امیر را کشتند . قتیبه لشکر خویش را فرمود که بروند و بیکند را غارت کنند و خون و مال ایشان مباح دانند و سبب آن بود که اندر بیکند مردے بود ، او را دو دختر بود با جمال ، ورقاء بن نصر هر دو را بیرون آورد ، این مرد گفت بیکند شهری بزرگ است چرا از همه شهر دو دختر من می گیری . ورقاء پاسخ نداد ، مرد بجست و ورقاء را بناف اندر کاردی بزد ولیکن کاری نیامد و کشته نشد ، چون خبر بقتیبه رسید باز گشت و هر که در بیکند جنگی و سپاهی بود بکشت و آنچه باز مانده بود برده کرد ، چنانکه اندر همه بیکند کس نماند و بیکند ویران شد و مردم بیکند بازرگانان بودند و بیشتر ببازرگانی رفته بودند بولایت بادهٔ چین و جای دیگر و چون باز گشتند فرزندان و نزدیکان خویش را طلب کردند و از تازیان بخریدند و باز بیکند را آبادان کردند . گفته اند هیچ شهرے نبود که جملهٔ آن ویران شد و تهی بماند و باز بدست همان شهریان زود آباد گشت مگر بیکند ، آورده‌اند که چون قتیبه بیکند را بگشاد در بت خانه بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم و سیمین جامها یافت و جمله را گرد کرد و بر کشید ، صد و پنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه مروارید بافت هر یکی چون بیضهٔ کبوترے ، قتیبه گفت این مروارید ها بدین بزرگی از کجا آورده اید ، گفتند دو مرغ آورده است بدهان گرفته و بدین بتکده انداخته ، پس قتیبه آن طرایف جمع کرد و با آن دو مروارید نزدیك حجاج فرستاد و نامه کرد بفتح بیکند و قصهٔ آن

دو مروارید در نامه یاد کرد . حجاج بپاسخ نبشت که آنچه یاد کردی معلوم شد و مرا ازین دو مروارید بزرك و از مرغان که آورده اند شگفت آمد و ازین شگفت‌تر دهش تو که چنین چیزی فاخر بکف کردی وبنزدیك ما فرستادی ، بارك الله‌علیك ، پس بیکند سالیان بسیار ویران بماند ، چون قتیبه از کاربیکند بپرداخت بخنبون باز گشت و جنگها کرد و خنبون و «تاراب» و بسیار دیهاے خرد بگرفت و به « وردانه » رفت و آنجا پادشاهی بود « وردان خداة » نام و با وے جنگهای بسیار کردو بعاقبت وردان خداه بمرد و قتیبه بسیار دیها بگرفت و اندر میان روستای بخارا میان تاراب و خنبون ورامیتن لشکر ها گرد آمدند بسیار و قتیبه را اندر میان گرفتند و طرخون پادشاه سغد با سپاه بسیار بیامد و حلك خداة با لشکری بسیار و ور دان خداة باسپاه خویش و ملك کوربغاون خواهر زادهٔ فغفور چین‌را بمزد گرفته بودند و با چهل هزار مرد بیامده بود تا ورا یارے دهند بجنك قتیبه و لشکر ها گرد آمدند و کار بر قتیبه دشوار شد وقتیبه و یاران وے بی سلاح بودند ، قتیبه آواز کرد که پیش سلاح از خود دور نکنند و لشکرها رها نکنند و سلاح را ازین سبب قیمت شد . چنانکه نیزهاے پنجاه درم شد وسپری پنجاه درم یا شصت درم و زره بهفتصد درم . حیان النبطی مر قتیبه را گفت من خودآن می جویم تا فردا مرا امان ده ، چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیك ملك سغد کس فرستاد و گفت بر من اندرزست بر تو باید که هر دو بیك جاے گرد آئیم ، طرخون گفت رواست

چه وقت گرد شویم ، حیان گفت بدآنگاه که لشکر بجنگ مشغول گردد وپیکارسخت‌شود .هم چنان کردند ، چون جنگ سخت شد حیان بنطی طرخون را دید و گفت ملك از تو رفتست و خیر نیست . گفت چگونه ؟ گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم بود اکنون هوا سردست و گاه رفتن ما شدست و تا ما اینجائیم این ترکان جنگ کنند و چون از اینجا رویم‌جنگ با تو کنند ، چه ولایت سغد جائی خوشست و مانند آن اندر جهان نیست بخوشی ، ایشان سغد را با تو کجا مانند تا بترکستان روند و تو در رنج اندرمانی و ملك توایشان بگیرند ، طرخون گفت چارهٔ من چیست ؟ گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و بترکان چنان نمائی که ما را ار حجاج یارے رسیده است ، براه کش و نخشب لشکری عظیم‌وتو گوئی من بازمیگردم تا ایشان نیز باز گردند و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما پیمان گرفته باشی ماترا بد نخواهیم ونرنجانیم و تو ازین‌رنج برآئی . طرخون گفت مرا نیکو اندرز دادی . هم چنین کنم امشب باز گردم ،چون شب شدطرخون کس‌فرستاد نزدیك قتیبه و صلح کرد و مال فرستاد ، دو هزار درم و بوق زدند و روان شدند ، دهقانان و امیران گفتند چه بود ؟ گفت زنهار بهوش باشید که حجاج لشکرے گران فرستاد ازسوی کش و نخشب، تا از پس ما برآیند وما را در میان گیرند و من بازمی گردم بدیار خویش . کوربغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید. ازین حال او را آگهی دادند ، او نیز بوق زد و باز گشت وولایت

غارت می کردند و می رفتند ، آن بلا از تازیان باز گردانیده شد و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود و درین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود و حجاج را دل بدین سوی نگران می بود و در مسجدها قرآن میخواندند و ختمهامی کردند و دعاها می گفتند . قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود که ببخارا آمده بود و جنگ کرده و مال بستده و لختی از آن دیار غارت کرده و بعضی‌را کشته وبعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو برفتی و باز آمدے ببخارا (۱) .

از سال ۸۸ تا سال ۹۰ که قتیبة بن مسلم در ماوراء النهر بود بیشتر در بخارا توقف داشت و هر گاه که از جنگ امان می یافت ببخارا باز می گشت، نخست‌خاتون‌مادر طغشاده بر بخارا حکمران بود و چون وی بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود و بپادشاهی شایسته گشته و هر کس درین ملك طمع می کرد ؛ یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خداة و ناحیت وردانه او را بود و قتیبة را با وی بسیار جنگها بایست کردن ، این وردان خداة بمرد وقتیبه بخارا را بگرفت و چند بار وی را ازآن دیار بیرون کرد که بگریخت و بترکستان رفت ، قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد و اورا بشهریاری بنشاند وملك بر وے راست کرد و همه دشمنان او را دست کوتاه ساخت و طغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود و ملك بخارا می‌داشت تا قتیبه زنده بود ،

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۴۲ - ۴۵

یعنی تا سال ۹۵ و پس ازو بروز کار نصرسیار ۳۲ سال خاك بخارا بدست او بود (۱) .

بارچهارم که قتیبه ببخارا شد با مردم آن دیار بد رفتاری ها کرد و چنانکه گذشت (۲) خانهاے شهر بخارا را در میان تازیان که باوی آمده بودند و بخاریان بخش کرد و گروهی از مردم بخارا باسم کشکشان یا آل کشکشه خانه و اسباب خویش تازیان را بگذاشتند و بیرون شهر هفتصد کوشك خویشتن را ساختند و ازشهر بخارا برون رفتند .

اما آمدن تازیان ببخارا و ظاهر شدن اسلام در آن دیار بدین گونه است که درزمان خردی طغشاده وهنگامی که مادرش خاتون حکم او می راند هر کس بر ملك او طمع می کرد و خاتون را از زمان عبید الله بن زیاد و سعید بن عثمان تا زمان قتیبه تدبیر چنین بود که گاه با تازیان جنك کردے و گاه صلح . تازیان بیشتر تابستان ببخارا می آمدند و می‌جنگیدند و زمستان باز می گشتند و چون خاندان بخارخداة آن دیارزا نخست بجنك گرفته بود مردم آن سر زمین ازشهریارے ایشان خوشنود نبودند و ایشان را دشمنان بود و چون تازیان ببخارا می‌آمدند مردم آن دیار مسلمان می‌شدند و چون تازبان بازمی گشتند بآئین نیاکان خویش رجوع میکردند ولی این بار چهارم قتیبه جنك کرد و شهر بخارا بگرفت و پس از رنج بسیار مردم را بآئین اسلام اندر آورد و از هر سوے کار بر مردم سخت کرد تا ایشان اسلام پذیرفتند

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۸

۲ - ص ۸۱ - ۸۲ ازین کتاب

بظاهر و بباطن بت پرست بودند . قتیبه صواب چنان دید که نیمی از خانهای مردم بخارا بتازیان دهد تا تازیان با ایشان باشند و از احوال ایشان آگاه باشند و مردم بخارا بضرورت مسلمان بمانند و بدین طریق مسلمانی در بخارا آشکاره شد و احکام اسلام بریشان لازم گردید و قتیبه مسجد ها بر آورد و رسم گبری بر داشت و کوشش بسیار کرد و هر که در آئین اسلام کوتاهی کردے کیفر میدید ومسجد جامع بنا کرد و مردم را فرمود تا نمازآدینه آوردند (۱) .

ـ مسجد آدینهٔ بخارا که قتیبة بن مسلم ساخت چنانکه گذشت (۲) سال ۹٤ از هجرت ساخته شد و لیکن مردم بخارا نخست بآئین اسلام از جان و دل راغب نبودند و قتیبه آن تدبیر کرد که تازیان را در شهر بخارا بنشاند و درمیان مردم شهر پرا کنده کرد . نخست که قتیبه بار چهارم ببخارا آمد صلح کرد بدآنکه هر سال بخاریان دوست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان راواز سرا بهاوضیاعها یك نیمه تازیان را باشد وعلف ستوران تازیان وهیزم و آنچه خرج گردد کسانی که درروستای بخارا واز بیرون شهر باشند دهند و آن زمان اندرشهر کوشکها بود و بعضی محلت‌های پرا کندهٔ دور از یکدیگر چون روستا وشهرستان را هفت

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ٤٦

۲ ـ ص ۹۱ ـ ۹۳ این کتاب

دروازهٔ بود ، در اول را در بازار می گفتند که پس از آن در عطاران خوانده اند و آن روز بهیچ دروازه بنزدیك شهر بازار نبود مگر برین دروازه ، قتیبه شهر را قسمت کرد از آنجا که از دروازهٔ بازار اندر میشدند تا بدر نون مر ربیعه ومضر را داد و باقی مردم یمن را و چون بشهرستان اندر می‌آمدند نخستین کوی که بدست چپ بود آنرا کوی رندان می خواندند و از پس آن کلیسیای ترسایان بود و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند و چون از در شهرستان اندر می‌شدند بدست راست کوئی بود که‌آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند یا کوے کاخ و این وزیر بن ایوب سرهنگی از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب امیر بخارا بود و نخستین کس بود که پس از تسلط تازیان بر بخارا امیر شد وازسوی قتیبه‌بامیری رسید (۱) .

اما شرح وقایع زمان قتیبه درخراسان وسایر بلاد ماوراءالنهر بدین قرارست که وے بسال ۸۶ عازم خراسان شد و درین زمان مفضل سپاه تازیان را برای جنگ آماده کردهٔ بود و میخواست بجنگ آخرون و شومان از بلاد طخارستان رود . قتیبه بر تازیان خطبه خواند و ایشان را بجنگ بر انگیخت و گفت خدای این دیار را بر شما حلال کرد که آئین وی را بدآنجا برید و آن را از کفر بشوئید و مال شما افزون گردد و ایشان را آیات قرآن در فضیلت جهاد و شهادت خواند . پس قتیبه سپاه خویش را عرض داد و ایاس بن عبد الله بن عمرو را در مرو بجای خویش

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۵۱ ـ ۵۲

گذاشت و ستدن خراج را بعثمان بن السعد سپرد و چون بطالقان رسید دهقانان بلخ و بعضی از بزرگان آن دیار بوی رسیدند و باوی براه افتادند وچون قتیبه ازجیحون بگذشت « بیش الاعور » پادشاه چغانیان با ارمغانها و کلیدی زرین نزد او آمد و وی را بدیار خود خواند و پادشاه کفنان نیز با هدایا نزد وی شد و وے را بدیار خود خواند و قتیبه با بیش چغانیان رفت و آن دیار بوے تسلیم شد و درین زمان پادشاه آخرون و شومان بابش در جنك بود و کار برو سخت گرفته بود و قتیبه بسوی آخرون و شومان شد و غیسلشتان پادشاه آن دیار بنزدیك وی شد و باوے صلح کرد واو را فدیه داد . پس قتیبه بسوی مرو رفت وبرادر خویش صالح بن مسلم را در فرماندهی سپاه بجاے خود گماشت و صالح کاشان و اورشت را از فرغانه بگشاد و شهر اخسیکت را که شهر قدیم فرغانه بود بگرفت و نصربن سیار درین جنك با صالح بن مسلم بود و کوشش بسیار کرد و قریه ای را که«تنجانه» نام داشت بوےبخشیدند. پس صالح ببرادرش قتیبه پیوست وقتیبه اورا بجنك ترمذ فرستاد. گفتهٔ دیگر آنست که قتیبه بسال ۸۵ بخراسان رفت و سپاه خویش را شمرد و سیصد وپنجاه مرد زره پوش در سپاه وے بود و بجنك آخرون و شومان رفت و از آنجا بکشتی بآمل رفت و در پی او سپاه وے از راه بلخ بمرو روانه شد و چون این خبر بحجاج رسید وی را ملامت کرد و سرزنش داد که سپاه را از خود جدا گذارده است و بدو نوشت که چون بجنك روے خود اندر پیش سپاه باش و چون باز گردی اندر

پس ایشان باش ، گویند درین سال پیش از آنکه قتیبه ازجیحون بگذرد در بلخ بماند زیرا که بعضی از مردم بلخ از وے برگشته بودند و با ایشان جنگ کرد واز کسانی که بدست وی افتادند زن برمك ابی خالد بن برمك بود و برمك در نوبهار بلخ بود و آن زن بعبدالله بن مسلم معروف بفقیر برادر قتیبه تعلق گرفت و مردم بلخ فردائے آن روزے که قتیبه با ایشان جنگ کرد با وی صلح کردند و قتیبه فرمان داد که اسیران را باز دهندوزن برمك مر عبد الله بن مسلم را گفت که من بتو دلبسته ام و عبدالله بن مسلم را مرگ در رسید و وصیت کرد فرزندے که از آن زن زاید وے را باشد و زن را ببرمك باز گردانند (۱) .

درسال۸۷چون‌قتیبه با پادشاه شومان صلح کرد نیزك‌طرخان پادشاه بادغیس بعضی اسرا از تازیان نزد خود داشت و قتیبه بدو نوشت و آن‌اسرا را بخواست و او را درنامهٔ خود بیم داد،نیزك ازوبهر اسید وآن‌اسرا را رها‌کرد ونزد قتیبه فرستادوقتیبه‌سلیم‌الناصح را که مولی عبیدالله‌بن ابی بکرة بودبنزدیك او بفرستادو ویرابصلح بخواند و وی را زینهار داد و نامه ای بدو نبشت و خدای را سوگند خورد که بجنگ وی نرود وسلیم با نامهٔ قتیبه نزدنیزك شد و نیزك بصلح بنزدیك قتیبه آمد و بسال ۸۷ مردم بادغیس باوی صلح کردند و ویرا گذاشتند که ببادغیس رود (۲) .

در همان سال ۸۷ قتیبه بجنگ بیکند (۳) رفت و آن‌واقعه

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۵۹ - ۶۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۱۵

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۶۱ - ۶۲ و ابن اثیر - ج ٤- ص۲۱۶-۲۱۷

۳ - رجوع شود بصحایف ۹۹-۱۰۱ ازین کتاب

بدین گونه است که چون قتیبه با نیزك صلح کرد در اندیشهٔ جنگ دیگر شد و بجنگ بیکند رفت واز مرو برفت و بمرو رود رسید و از آنجا بآمل شد ، پس به «زم» رفت و ازرود جیحون بگذشت و بپیکند رسید که نزدیك ترین شهرهای بخارا بجیحون بود و آن را شهر بازرگانان (مدینة التجار) می گفتند و چون نزدیك آن شهر رسید مردم بیکند از مردم سغدیاری خواستند و گروهی بسیار گرد آمد و راه برو گرفتند چنانکه تا دو ماه کس نتوانست بنزدیك قتیبه شدن ، چون خبر بحجاج رسید مردم را گفت که در مساجد دعا کنند و این خبر را بشهرها بنوشت ، گویند قتیبه را پاسبانی بود از ایرانیان که وی را «تنذر» می نامیدند ، مردم بخارا او را مالی دادند که قتیبه را از ایشان دور کند و وی نزد قتیبه شد و او را گفت که حجاج ترا خلع کرده است و دیگری بجای تو فرستاده و بهتر آنست که بمرو باز گردی و قتیبه از بیم آنکه این خبر آشکار نگردد فرمان داد تا آن پاسبان را گردن زدند ، پس قتیبه یاران خود را گفت که بجنگ بیش بکوشند و آن روز تا فرو رفتن آفتاب کشتار کردند و مردم بیکند هزیمت یافتند ودر صدد شدند که بشهر باز گردند و تازیان دربی ایشان روان گشتند و می کشتند و اسیرمیکردند و ایشان‌را از رفتن شهر مانع می گشتند ، قتیبه گروهی رابگماشت که دیوار شهر را ویران کنند و چون مردم بیکند چنین بدیدند خواستار صلح گشتند و قتیبه با ایشان صلح کرد و کسی را از پی قتیبه بریشان گماشت و راه باز گشت کرد ، چون پنج

فرسنگ دور شد مردم بیکند پیمان شکستند و ازو باز گشتند و آن مرد را که قتیبه بریشان گماشته بود با کسانش کشتند و یا بینی و گوش بریدند . چون خبر بقتیبه رسید بسوی ایشان باز گشت و ایشان بشهر اندر شده بودند و یک ماه جنگ بکشید و قتیبه کسان گماشت که دیوار شهر را سوراخ کنند و برآن چوب نهند و اندیشه داشت که آن چوبهارا آتش زند . مردم شهر باز صلح خواستند ولی قتیبه نپذیرفت وبشهر اندر شد و گروهی بسیار از آن مردم را بکشت و جمعی را اسیر کرد و از آن کسان که در شهر اسیر گرفته بودندمردی بود اعور کهفرمانده سپاه ترکان بود و او قتیبه را گفت که من خویشتن را بپنج هزار طاق حریر چینی می خرم که بهای آن هزار هزار باشد . قتیبه با یاران خود رای زد ایشان گفتند شاید که مکری ساخته باشد قتیبه فرمان داد تا وی را بکشتند ، گویند چون قتیبه شهر بیکند را بگشاد او را مالی عظیم دست داد از زرینه وسیمینه کهشمار نتوانستند کرد و عبدالله بن وألان العدوی یکی از بنی ماکان که قتیبه وی را «امین بن الامین» می نامید واباس بن بیهس الباهلی را ببخش کردن آن غنیمت ها گماشتند و چون ظروف وبت‌ها را بیاوردند چهل هزار از آنرا بقتیبه دادند و از آن ظروف و اصنام که بگداختند صد و پنجاه هزار منقال یا پنجاه هزار منقال زر و سیم بر آمد و درین گشادن بیکند چندان مال بدست‌تازیان افتاد که در هیچ شهری از خراسان آن مال مر تازیان رافراهم نشد ، از آن پس قتیبه بمرو باز گشت و تازیان نیرو گرفتند

و سلاح و خیل خریدند و ستور فراهم ساختند و چندان سلاح مرسپاه خویش را گرد کردند که بهاے نیزه ای بهفتاد رسید و ایشان را در خزاین از ساز و آلات جنك بسیار فراهم شد . پس قتیبه بحجاج نوشت و از وی رخصت خواست که این سلاح را در سپاه بکار برد و وی اجازت داد و آنچه از ساز جنك و سفر در خزائن بود بر آوردند و در میان سپاهیان تازی بخش کردند . چون بهار رسید قتیبه بآمل رفت و از زم ببخارا شد و به « نومشکث » (۱) رسید که از توابع بخارا بود و با مردم آن صلح کرد (۲).

در سال ۸۸ جنك نومشکث و رامیثنه (۳) روی داد و آن بدین گونه است که قتیبه بسال ۸۸ بجنك نومشکث رفت و در مرو برادر خودبشاربن مسلم را بجای خویش گماشت و چون با مردم نومشکث صلح کرد برامیثنه رفت و مردم آن دیار نیز صلح کردند و ازیشان باز گشت ولی ترکان بیارے مردم سغد ومردم فرغانه بجنك وے آمدند ودویست هزار تن بودند و پادشاه ایشان « کور بغانون » ترك دختر زادهٔ پادشاه چین بود و عبد الرحمن بن مسلم الباهلی با ایشان رو برو شد و در میان وے و قتیبه باسپاهش یك میل مسافت بود وچون پیشروان سپاه تازی بایشان رسیدند کسی نزد قتیبه فرستادند و او را آگهی دادند و بجنك آغاز کردندو

۱ ـ رجوع شود بصحایف ۷۵ و ۹۹ ازین کتاب

۲ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص۶۲ ـ ۶۳ و ابن اثیر ـ ج ٤ ـ ص۲۱۷-۲۱۸

۳ ـ رجوع شود بصحایف ۷٤ ـ ۷۵ و ۱۰۱ ازین کتاب

چیزے نمانده بود که ترکان غالب شوند ولی سپاه تازیان باز می کوشیدند و تا ظهر آن روز جنك کردند ودرین هنکام نیزك با سپاه خویش رسید که همراه قتیبه بود و چون او برسیدترکان شکست خوردند و پراکنده شدند و قتیبه آهنك مرو کرد و از جیحون بگذشت و بترمذ رفت و از آنجابباخ وبمروشد (۱)،

در سال ۸۹ بار دیگر قتیبه در بخارا جنك کرد ورامیثنه را گشود . بدین معنی که قتیبه پس از آن وقایع که گذشت براه بلخ باز گشت و چون بفارياب رسید مکتوبی از حجاج بدو رسید که وی را بجنك باوردان خداة فرمان داده بود ، پس قتیبه بسال ۸۹ باز گشت و بزم رسید و از جیحون بگذشت و با مردم سغد و کش و نسف جنك کرد و بریشان ظفر یافت و بسوے بخارا رفت و در خرقانهٔ سفلی آمد که بر راست وردان بود و گروهی بسیار باوی روبرو شدند و دو شب ودو روزجنگید تا ظفر یافت و سپس با وردان خداة پادشاه بخارا جنك کرد و هیچ یك پیش نبردند و بمرو باز گشت و خبر آن واقعه بحجاج نوشت و حجاج وی را پاسخ داد که صورت وے بفرسند و او آن صورت بفرستاد ، پس حجاج بدو نوشت که باز بدآن دیار بر گردد (۲)

بسال ۹۰ چون آن نامه حجاج بقتیبه رسید که وی را از باز گشتن از وردان خداه سرزنش کرده بود قتیبه ببخارا باز

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ٦٦ و ابن اثیر ج ٤ - ص ۲۱۹

۲ - طبری - ج ۸ - ص ٦٧ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۱۹ - ۲۲۰

گشت ، وردان خداه کس نزد مردم سغد و ترکان فرستاد و ایشان را یاری خواست و ایشان یاوری وی آمدند و قتیبه گرد ایشان را بگرفت و چون یاران ایشان رسیدند بجنگ بیرون شدند و تازیان پیش آمدند و قتیبه در صف پسین بود وردای زرد بر روی سلاح پوشیده بود و سپاه ایرانیان پیشرفت یافت تا جائی که بلشکرگاه تازیان اندر شد ولی تازیان ایشان را تا لشکرگاه خود پس راندند و پس از جنگی ممتد که در کنار یکی از نهرهای بخارا روی داد عاقبت سپاه ایران مغلوب شد و قتیبه بانگ برآورد که هر کس سر دشمنی وی را آورد او را صد درهم باشد ووی را سرهای بسیار آوردند ودر آن روز خاقان و پسر وی زخم برداشتند و قتیبه بمرو باز گشت .

هم در آن سال دوباره در میان قتیبه و طرخون پادشاه سغد صلحی افتاد بدین گونه که چون قتیبه آن چشم زخم بمردم بخارا رسانید و سپاه ایشان پراکنده گشت مردم سغد در هراس شدند و طرخون پادشاه سغد با سواران خود باز گشت و چون نزدیک لشکرگاه قتیبه رسید بیستاد و در میان ایشان نهر بخارا بود و از قتیبه خواست کس نزد وی فرستد که با او سخن گوید و او کس فرستاد و طرخون خواستار صلح شد و وعده کرد که فدیه ای دهد . قتیبه بپذیرفت وصلح افتاد و ازو گرو گرفت تا آن مال که بصلح مقرر شده بود بفرستد وطرخون بدیار خود باز گشت و قتیبه نیز از آن دیار برفت و نیزک با وی بود .

وهم در سال ۹۰ نیزك بر تازیان غدر کرد و صلحی که در میان ایشان بود بگسست و دوباره جنك در میان در گرفت : چون قتیبه از بخارا باز گشت نیزك با وی بود واز آن پیشرفتها که مر تازیان را دست داده بود می هراسید و مر کسان خود را گفت که دل آسوده ندارم و اگر مرا اذن باز گشت دهند باز گردم . چون قتیبه بآمل رسید وی را اذن باز گشت داد و وی آهنك طخارستان کرد و در رفتن شتاب آورد تا نوبهار رسید و چون بدآنجا رسید کسان خویش را گفت که البته قتیبه از باز گردانیدن من پشیمان شود و کس نزد مغیرة بن عبدالله فرستد و بند کردن من فرمان دهد . قتیبه چون رفتن نیزك بدید هم چنان که او اندیشیده بود پشیمان گشت و کس نزد مغیره فرستاد و بند کردن نیزك فرمان داد و نیزك براه افتاد و مغیره اندر پس وی رهسپار شد و بوی رسید و درین میان نیزك نامها بسوی سپهبد بلخ و باذان پادشاه مرو رود و پادشاه طالقان و پادشاه فاریاب و پادشاه جوز جانان فرستاد وایشان را بر انگیخت که در بهار گرد آیند و با قتیبه پیکار کنند و نیز نامه بکابل شاه نوشت و ازو یاری خواست . اما جبغویه پادشاه طخارستان نا توان بود و نیزك او را بگرفت و او را بزنجیرے زرین ببند کرد و حال آنکه جبغویه پادشاه و نیزك دست نشاندهٔ وی بود . پس عامل قتیبه از دیار جبغویه بیرون رفت و مر قتیبه را خبر برد و آن زمان پیش از زمستان بود وسپاه قتیبه پرا کنده گشته بود ،

پس قتیبه برادر خویش عبد الرحمن را با دوازده هزار تن سوی بروقن فرستاد و وی در آنجا بماند و بکاری دست نزد وچون زمستان بگذشت سوی طخارستان رهسپار شد و چون پایان زمستان رسید بقتیبه بشهر نیسابور و دیگران نامه نوشت که وی را سپاه فرستند وچون سپاه بوی رسید بسوی طالقان رفت و بادشاه طالقان بنزاز نیزك پیروی کرده بود وقتیبه بطالقان رسید و گروهی بسیار ازمردم طالقان را بکشت و درین موقع سال ۹۰ بپایان رسید و جنك هم چنان بر قرار بود و بسال ۹۱ کشیده شد (۱) در سال ۹۱ چون شهر طالقان گشاده شد قتیبه برادر خویش عمر بن مسلم را بدآن دیار گماشت و از آنجا بفاریاب رفت وپادشاه فاریاب فرمان وی بپذیرفت و جنگی پیش نیامد و این خبر بپادشاه جوزجان رسید وبکوهستان گریخت و مردم جوزجان بنزدیك قتیبه شدند و وی را فرمان بردند و آنجا جنگی روی نداد و قتیبه مرعامر بن مالك الحمانی را بر آن دیار بگماشت و ببلخ باز گشت و مردم بلخ نزد وی شدند و بیش از یك روز آنجا نماند و درین زمان نیزك بشهر بغلان رسیده بود و جنك در تنگهٔ خلم در گرفت و در قلعه‌ای استوار که آن سوی تنگه بود بماند و چون قتیبه بتنگهای آن تنگه رسید از آن نتوانست گذشت و راه را نمی دانست و هم چنان سرگشته مانده بود که کسی نزد او آمد و از وی زنهار خواست تا او را سوی قلعه ای که آن سوی تنگه بود رهنمائی کند و قتیبه با وی چند تن فرستاد و ایشان بقلعه ای رسیدند که

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ٦۸ - ۷۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۲۲-۲۲۳

آن سوی تنگهٔ خلم بود و کسانی را که در آن قلعه بودند بکشتند و هر کس زنده بماند بکریخت . پس قتیبه بتنکه اندر آمد و بقلعه اندرون شد و بسمنجان رسید و چند روز آنجا بماند . سپس بسوی نیزك رهسپار شد و برادرش عبد الرحمن بوی رسید و نیزك از جایگاه خود بیرون شد و از سر زمین فرغانه بگذشت و آنچه داشت نزد کابل شاه فرستاد و خود راهی شد تا بکرز رسید و عبد الرحمن در پی او می رفت و روبروی کرز رسید و قتیبه بمنزلی فرود آمد که تا منزلگاه عبد الرحمن دو فرسنك بود و نیزك در کرز بماند و قتیبه وی را دو ماه شهر بند کرد تا آنکه روزی وتوشه بر نیزك تنك شد ومرض آبله بریشان مستولی گشت و جبغوبه آبله گرفت و قتیبه از زمستان در بیم شد وسلیم ناصح را بخواند و گفت بسوی نیزك شو و چاره ای اندیش که وی را بما رام کنی و اگر زنهار خواست زنهار ده و از سوی دیگر گروهی گماشت که چون نیزك از آن سوی تنکه برون آید بروی زنند و سلیم ناصح بحیله نیزك را بفریفت و وی را باخود بنزدیك قتیبه برد ، چون بقتیبه رسیدند نیزك را ببند افکند واز حجاج فرمان خواست که وی را بکشد و پس از چهل روز نامه حجاج رسید و وی را بکشتن نیزك فرمان داد و قتیبه نیزك را بخود خواند و بدست خویش گردن وی بزدو هفتصدتن از کسان وی را نیز بکشت و سر نیزك بحجاج فرستاد ، چون قتیبه نیزك طرخان را بکشت بمرو باز گشت و پادشاه جوزجان کس بوی فرستاد و ازو زینهار خواست و وی او را امان داد

بدآن شرط که بنزدیك وے شود و وی را گرو دهد و پادشاه جوز جان او را چند تن از خاندان خویش بگرو داد و بسوے قتیبه شد وچون بازگشت درطالقان بمرد ومردم طالقان گفتند که وی را زهر دادند و حبیب بن عبد الله بن حبیب الباهلی را که قتیبه بریشان گماشته بود کشتند و قتیبه هم آن کسان را که نزد وی بگرو بودند بکشت . هم در سال ۹۱ بار دوم قتیبه درشومان و کش ونسف جنك کرد و با طرخان بصلح درآمد بدین گونه که بشومان شد و آنرا حصار داد وسبب آن بود که پادشاه شومان فرستادهٔ قتیبه را ازخود رانده بود وقتیبه دو رسول بروے فرستاد یکی از تازیان که نام او عیاش بود ودیگرے از مردم خراسان تا ملك شومان را وادار کنند آنچه بدآن صلح کرده بود بدهد وآن هر دو رسول بنزدیك شومان رسیدند ومردم آن دیار برون شدند و آن مرد خراسانی بهراسید و بگریخت و عیاش با ایشان جنك کرد و وی را پس از آنکه شصت زخم برداشته بود بکشتند . چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود سوی شومان راه افتاد و صالح بن مسلم برادر خویش را نزد پادشاه آن دیار فرستاد و آن پادشاه را کسی از دوستان بود که وے را بفرمان بر داری قتیبه اندرز می داد ولیکن آن پادشاه نپذیرفت و قتیبه بجنك اندر آمد و پادشاه شومان بشهر خویش شد و تازیان وی را شهر بند کردند ومنجنیق نهادند وسنك باران کردند چنانکه در مجلس پادشاه یك تن کشته شد و چون پادشاه را ترس بگرفت آنچه مال و گوهر در قلعه داشت گرد آورد و در چاهی در قلعه بینداخت

که کس ته آن نمی‌دانست و قلعه را بگشاد و از قلعه برون شد و با تازیان جنگ کرد و کشته شد وقتیبه آن قلعه را بنیرو بگرفت و از آنجا بکش و نسف شد و آن دو شهر نیز بگشاد و از آنجا بفاریاب شد و آن شهر را بسوخت و آن را «محترقه» نامیدند واز کش ونسف برادرخویش عبد الرحمن را بسغد نزد طرخون پادشاه آن دیار فرستاد و عبد الرحمن آنچه بر آن طرخون با قتیبه صلح کرده بود از وی بستد و گروهائی که با وے بود بدو باز گردانید و نزد قتیبه ببخارا باز گشت و وی از کش ونسف بدآنجا باز گشته بود و با هم بمرو رفتند و در آن زمان که قتیبه در بخارا بود بخار خداة را پادشاهی داد و وے خردسال بود و کسانی را که می‌ترسید با اوخلاف آورند بکشت و گویند که قتیبه خود بسغد رفت و چون از آن دیار باز گشت مردم سغد مر طرخون را گفتند که تو بخواری تن در دادی وجزیت دادن بپذیرفتی باآنکه سالخورده بودی وما را دیگر بتونیاز نیست و وے را بند کردند وغوزك را بجای او گماشتند و طرخون خویشتن را کشت (۱) .

درسال ۹۳ قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وخامجردرابکشاد بدین گونه که پادشاه خوارزم نا توان بود و برادرش خرزاد بردیار وی‌استیلا یافت وازو کهتر بود و چون او راآگهی می‌رسید که کسی را کنیزی یا مالی یا زر وسیم و یا دختر وخواهر و زنی زیباست کسان می فرستاد و می گرفت وکسی را یارای

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۷۵ - ۸۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۲۵-۲۲۷

برابری او نبود و چون بپادشاه می مالیدند چاره نتوانستی کردن و چون این بیداد بسیار کشید خوارزمشاه بقتیبه نوشت و او را بدیار خود خواند تا از آن برادر برهد و یکی از مرزبانان خویش را بدین خواهش بنزدیك قتیبه فرستاد و قتیبه وی را اجابت کرد و جنك را آماده شد و چنان وانمود کرد که آهنك سغد دارد واز مرو برون شد. خوارزمشاه سپاه خویش ودهقانان خود را گرد کرد و ایشان را گفت که قتیبه آهنك سغد دارد و مارا باکی نیست و بهاررا بیهوده نگذرانیم ، پس نوش خواری وباده گساری نشستند و آگاه نبودند تا اینکه قتیبه بهزار اسب رسید . خوارزمشاه بشهر فیل در ماوراءالنهر رفت که نیکو ترین شهرهای خوارزم بود و قتیبه از جیحون نگذشت و خوارزمشاه کس بوی فرستاد و با او صلح کرد برده هزار چهار پای وستور و بدانکه در جنك با پادشاه خام جردوی را یاوری کند . پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را بخام جرد فرستاد و پادشاه آن دیار با خوارزمشاه درجنك بود وعبدالرحمن باپادشاه خام جردجنك کرد واو رابکشت و بر دیار وی دست یافت و چهار هزار تن برده کرد. پس قتیبه برادر خویش را بیاری خوارزمشاه فرستاد و وی آن کسان را که با او در ستیز بودند بکشت و قتیبه خود بشهر فیل از خوارزم اندر آمد و آنچه خوارزمشاه بدآن مصالحه کرده بود بستد و بهزار اسب باز گشت . هم درین سال ۹۳ قتیبه بجنك سمرقند رفت و آن شهر را بگشاد بدین معنی که چون قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وی را گفتند که اگر آهنك سغد

دارے گاه آن رسیده است زیرا که مردم آن دیار فرستادهٔ ترا بپذیرند و تا آن سر زمین ده روز بیشتر راه نیست .. چون فردا رسید قتیبه برادر خویش عبد الرحمن را گفت آن مالها که سنده بود بمرو برد و باسواران براه افتد و چون شب شد بعبدالرحمن نبشت که آن مالها بمرو فرستد و با سواران بجانب سغد شود و آن خبر پوشیده دارد و وی درپی او خواهد بود . عبد الرحمن آن چنان که فرمان یافته بود کرد وقتیبه مردم را خطبه کرد و بسغد رفت وعبد الرحمن پس از سه یا چهار روز بدو رسید و با وی مردم خوارزم و بخارا بودند و یك ماه جنك بکنید و مردم سغد در شهر بند بماندند و چون کار دراز کشیدن محاصره بیدیشان بدید بپادشاه شاش و خاقان و اخشاد فرغانه نامه کردند که تازیان ظفر یافتند و از روز خویش اندیشه کنید و از پادشاهزادگان و پسران مرزبانان و سواران خویش و دلیران بر گزینید و بیاری ما فرستید و ایشان گروهی از بر گزیدگان خویش فرستادند که سپاه تازی را سر گرم دارند واز شهربند سغد منصرف کنند. چون خبر بقتیبه رسید از سپاه خویش چهارصد یا ششصد تن بر گزید که همه از دلیران بودند و صالح بن مسلم را بسر کردگی گماشت و این سپاه راهی شد و بر دو فرسنگی لشکر گاه بان گروه رسیدند و صالح بریشان کمین کرد و چون نیمهٔ شب رسید جنك در گرفت و عاقبت تازیان بشبیخون ظفر یافتند و چون خبر بمردم سغد رسید درهم شدند و قتیبه منجنیق ها راست کرد وجنك سخت شد و چون کار بر مردم سغد سخت گرفت کسان نزد قتیبه فرستادند و گفتند که امشب مارا زینهار ده تا فردا بصلح گرائیم و فردای

آنروز قتیبه بردو هزار هزار و دویست هزار مثقال در هر سال صلح کرد و هم بدآن شرط که هر سال وی را سی هزار سوار دهند و شهر را بر قتیبه تهی کنند و وی در آن شهر مسجدی راست کند و نماز گزارد و خطبه کند و بیایند و بروند و چون صلح بپایان رسید و مسجد نهادند و شهر تهی کردند قتیبه بشهر اندر شد با چهار هزار تن، پس بمسجد اندرون رفت وآنجا نماز گزارد و خطبه کرد و بخورد و گویند شرط صلح آن بود که وی را صد هزار سوار دهند و آتشکده ها و بتکده ها و زیور هاے بتان وی را باز گذارند وقتیبه آن بر گرفت وبت‌ها بستند و آن بتکده چون کاخی بزرگ بود و آنرا بسوخت . پس غوزك نزد وی شد و گفت این بتان مسوزچه در آن میان بتانند که اگر بسوزی بمیری . قتیبه گفت من بدست خویش سوزم پس آتش خواست و تکبیر گفت وبرفروخت و آن بتان بسوختند و از بازماندهٔ آن بتان پنجاه هزار مثقال زر یافتند و در سغد دختری از تخمه یزدگرد بدست تازیان افتاد که وی را بحجاج فرستادند و حجاج بولید فرستاد واز آن دختر یزید بن ولید نزاد. گویند در آن روز مردم سمرقند با تازیان جنك کردند وگروهی بسیار از مردم آن شهر کشته شدند . از آن پس قتیبه بمرو باز گشت و مردم خراسان می گفتند که قتیبه با مردم سمرقندغدر کرد (۱) .

در سال ۹٤ قتیبه با مردم شاش وفرغانه‌جنك کرد تا بخجنده

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۸۳ - ۹۰ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۳۳-۲۳٦

و کاشان از شهرهای فرغانه رسید بدین گونه که از جیحون بگذشت و مردم بخارا و کش و نسف و خوارزم را وادار کرد که بیست هزار تن بیاری وی دهند و چون این گروه بوی رسیدند ایشان را بشاش فرستاد و خود بفرغانه رفت و بخجنده رسید و با مردم آن شهر چند جنگ کرد و در هر جنگ پیشرفت مرتازیان را بود. پس قتیبه بکاشان یکی از شهرهای فرغانه رسید و درآنجا آن سپاهی که بشاش فرستاده بود و آن شهر را گشاده بودند بوی رسیدند و کاشان را نیز بگشادند و بیشتر آن شهر را بسوختند و از آنجا بمرو باز گشت (۱)

سال ۹۵ بار دیگر قتیبه بجنگ بشاش رفت بدین گونه که حجاج سپاهی ازعراق نزد قتیبه فرستاد وچون آن سپاه بسال ۹۵ بوی رسید بجنگ رفت و چون بشاش یا به « کشماهن » رسید خبر مرگ حجاج بوی دادند وآن در ماه شوال بود و وی بمرو باز گشت و آن کسان را باز فرستاد و ایشان را پرا کنده کرد و گروهی در بخارا گماشت و گروهی بکش و نسف فرستاد. پس بمرو باز گشت و آنجا بماند و نامه ای از ولید بوی رسید که او را از آن مغازی آفرین می کرد (۲).

در سال ۹۶ قتیبه بجنگ کاشغر رفت و آن کسان که با وی بودند عیال خویش را همراه بر داشتند وخودمیخواست که عیال خویش را در سمرقند بگذارد، چون از جیحون گذشت یك

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۹۱ - ۹۲ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۳۸

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۹٦ و ابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۳۸

تن را از کسان خویش که وی را خوارزمی می‌خواندند بر کنار جیحون بگماشت و اورا گفت هیچ کس را اجازت گذشتن ندهد جز آنکه جوازی داشته باشد و از آنجا بفرغانه رفت ودر فرغانه خبر مرگ ولید بوی رسید واز آنجا بسرحد چین رفت (۱) و جنگی با مردم چین و کاشغر کرد که بیشتر برای تهدید بود ولی چون خبر مرگ ولید بدو رسیده بود کاری از پیش نتوانست بردن و بماوراء النهر و خراسان باز گشت ، چنانکه پیش ازین گذشت (۲) ولی چندان نکشید که در همان سال ۹۶ قتیبه کشته شد بدین گونه که ولید بن عبد الملك اندیشهٔ آن داشت که برادر خویش سلیمان را از ولایت عهد باز دارد و عبد العزیز پسر خویش را بجای او گمارد و حجاج و قتیبه نیز اجابت کردند ، چون ولید بمرد و سلیمان بجای اونشست قتیبه از وی بهراسید و ترسید که سلیمان مر یزید بن مهلب را بولایت خراسان فرستد و بسلیمان نامه‌ای نوشت و وی را خوش آیند گفت وازسنمهائی که درخدمت عبد الملك و ولید کشیده بود بگفت و گفت که اگر وی را عزل نکند در راه او نیز چنان خواهد کرد و نیز نامهٔ دیگر بدو نبشت ودر آن نامه پیشرفت ها و رنجهای خویش و بزرگی مقام خود را بنزدیك پادشاهان ایران و بیمی که از وی دارند بگفت ودر آن نامه از خاندان مهلب بد گوئی کرد و نامهٔ سومین نیز نوشت و در آن نامه یزید را خلع کرد و آن

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۹۹ - ۱۰۲ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۲-۳

۲ - ص ۲۰۲-۲۰۳ ازین کتاب

نامها را با مردے از کسان خویش فرستاد و وی را گفت که نامهٔ نخستین را بوی ده و اگر یزید آنجا بود و آن نامه بوی داد نامهٔ دومین نیز وے را ده و اگر آنرا نیز خواند و بیزید داد آن نامهٔ سوم نیز بده و اگرنامهٔ نخستین را خواند و مر یزید را نداد آن دو نامهٔ دیگر نگه دار . فرستادهٔ قتیبه نزد سلیمان شد و یزید بن مهلب نزد او بود وچون نامهٔ نخستین‌را داد بخواند و یزید را بداد و همچنان تا نامهٔ سومین و چون آن را بخواند رنك بگرداند و از آن پس قتیبه را از امارت خراسان خلع کرد و درین میان که قتیبه از سلیمان باز گشته وبرو خلاف کرده بود چون ابوالمطرف وکیع بن حسان بن قیس الغدانی‌رااز پیشوائی بنی تیمم عزل کرده بود وکیع در صدد شد که وی را چشم زخمی رساند و در پنهان سپاه وے را برو بشورانید و ببهانهٔ بیماری ازو روی بازگردانید ودرزمانی که وی بفرغانه بود خود را بدوزد و وی را با یازده تن از کسانش درماه ذیحجه سال ۹۶ بکشت (۱)

پس از قتیبه یزید بن مهلب والی خراسان شد و درخراسان و ماوراءالنهر دیگر واقعه ای روے نداد تاسال ۱۰۲ کەسعیدبن‌خذینة والی خراسان گشت و وے با ترکان جنگی کرد و نیز با مردم سغد پیکار کرد بدین معنی که مردم سغد پیمان خود را با تازیان شکسته بودند و با ترکان یارے کرده‌و سعید از جیحون بگذشت و بجنك با ایشان شد و ترکان با گروهی از مردم سغدبا

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۱۰۳-۱۱۲ و ابن اثیر ـ ج ۵ ـ ص ۵ ـ ۸ و
و فیات الاعیان ابن‌خلکان-چاپ‌پاریس ۱۸۳۸-۱۸۴۲-ج ۱ ـ ص۵۹۸-۵۹۹

وی روبرو شدند و شکست خوردند و چون تازیان ایشان را دنبال کردند بیابانی رسیدند که ترکان در آن بیابان کمین کرده بودند و چون تازیان بدانجا رسیدند از کمین بر جستند و ایشان را درهم شکستند ولی تازیان بار گشتند و فرصت یافتند و باز دیگر ترکان را شکست دادند (۱) .

در سال ۱۰۳ سعید حذیفه از خراسان و ماوراء النهر معزول شد و سعید بن عمرو الحرشی بجای وی رفت و چون او بخراسان رفت جنگی دیگر با مردم سغد کرد و از جیحون بگذشت و در جائی باسم « قصر الریح » که تا دبوسیه دو فرسنگ بود فرود آمد و چون سپاه وی گرد گشته بود رای ماندن کرد و پس عم پادشاه فرغانه نزد وی شد و او را گفت که مردم سغد در خجنده اند و او گروهی با وی فرستاد و در اسروسنه فرود آمدند و با آن مردم صلح کردند و از آن پس خجنده را شهر بند کردند و چون از شهر مردم بیرون آمدند تازیان ایشان را بکشتند و ناچار مردم سغد صلح کردند بدآن شرط که بدیار خود باز گردند و آن زنان که از تازیان برده کرده بودند باز دهند و خراج بگزارند و درین زمان دهقانی بر سمرقند امیر بود که « دیواستیج » نام داشت و تازیان نام او را معرب کرده و « دیوسنی » می گفتند و وی درین واقعه کشته شد و پادشاهی در کش و نسف بود که « سبغری » نام داشت و او نیز کشته شد (۲) .

۱ - طبری - ج ۸ ص ۱٦٤ - ۱٦٦ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۳۹
۲ - طبری - ج ۸ - ص ۱۷۰ - ۱۷۳ و ابن اثیر - ج ۵ ص ٤۳ - ٤٤

در سال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله السلمی مامور خراسان شد و وی بسال ۱۱۰ نزد مردم سمرقند و ماوراء النهر فرستاد وایشان را باسلام خواند تا جزیت ازیشان بردارد و در آنزمان خراجی از هر سر در خراسان وماوراءالنهر می گرفتند و حسن بن عمرطة الکندے مامور ستدن خراج از سمرقند گشت و اشرس بدو نوشت که خراج نیروی مسلمانانست و مرا گفته اند که مردم سغد از دل و جان ایمان نیاوردند و از بیم جزیه است که دعوی مسلمانی کنند و تو هر کس که مختونست وفرائض همی گزارد و سوره ای از قران می داند خراج از وبستان واز دیگران جزیت بگیر . پس اشرس مرحسن بن العمرطه را عزل کرد و هانی ابن هانی را فرستاد و وے باشرس نبشت که مردم اسلام اورده اند و مساجد نهاده . اشرس وی رافرمود از ان کسان که باید خراج بستاند و از آنان که اسلام اورده اند جزیه نگیرد .

هانی در خراج گرفتن بزرگان ان دیار سخت گرفت و دهقانان را دشوارے ها گفت تا اینکه مردم بجان امدند و بر خاستند و جامه دریدند و باز کفر آوردند و مردم سغد و بخارا از تازیان باز گشتند و از ترکان یاری خواستند ؛ ناچار اشرس بجنك بر خاست و بآمل رسید و سه ماه در آنجا بماند و با ده هزار مرد از جیحون بگذشت و با مردم سغد و بخارا که خاقان و ترك با ایشان بودند رو برو شد و از آن گروه شکست خورد و ببیکند رفت ودشمن آب ازوے وسپاهش ببرید و یك شبانروز تشنه بماندند و فردائے آنروز بجنك شدند و هفتصد تن ازیشان

از تشنگی بمرد و عاقبت تازیان چندان کوشیدند تا دشمن را از آب دور کردند و چون سیراب شدند جنك سختی درگرفت تا اینکه دشمنان شکست خوردند و باز گشتند و اشرس ببخارا رفت ومردم آشهر را بحصار گرفت .

پس خاقان « کمرجه » را که از بزرگترین شهرهای خراسان بود حصار داد و در ان گروهی از تازیان بودند و با خاقان مردم فرغانه وافشینه و نسف و گروهی از مردم بخارا نیز بودند ، مسلمانانی که در شهر بودند پای را که بر خندق شهر بود بریدند ، پس پسر خسرو بن یزد گرد نزد ایشان شد و گفت ای مردم خود را بکشتن ندهید ، من ان کسم که نزد خاقان شده ام که پادشاهی من باز ستاند و من شما را زینهار ستانم ولی مردم او را نا سزا گفتند و مدتی این شهر بند بکشید و سپاه خاقان نتوانست انّ شهر را گشادن تا اینکه سپاه تازیان برسد و لشکر خاقان باز گشت و بجنك شد ولی باز بار دیگر نزودے بحصار دادن کمرجه باز گشتند و این بار مردم شهر بجان آمده بودند ومسلمانان چاره جز آن ندیدند که از ترکان زینهار خواهند ، بدآن شرط که از کمرجه بیرون شوند و بد بوسیه روند و چند تن از خویش نزد ترکان بگرو گذارند که چون بد بوسیه رسند ترکان ان کسان رها کنند و مسلمین هم چنان کردند وچون بد بوسیه رسیدند ترکان را آگاهی دادند و ایشان آن کسان را که بگرو گرفته بودند رها کردند و مدت شهر بند کمرجه ۵۸ روز کشید

ودرین مدت ۳۰ روز نتوانستند ستور خویش راآب دهند (۱).

هم در آن سال ۱۱۰ مردم کودر روی ازتازیان بر تافتند و کفر آوردند و ترکان ایشان را یاری میکردند ولی تاریان با ایشان جنك کردند و اشرس گروهی از سپاه خویش را بکودر فرستاد که هزار تن بودند و ایشان بر ترکان و مردم کودر ظفر یافتند (۲).

درسال ۱۱۲ جنگی ازنو درمیان خاقان وجنید بن عبد الرحمن والیخراسان وماوراءالنهر در طواویس و کرمینیه (۳) درگرفت و باز ترکان شکست خوردند (٤).

بسال ۱۱۵ درخراسان قحطی شدید و مجاعه روی داد و جنید بن عبد الرحمن هر تنی را یك درهم داد وچارهٔ آن قحطی ومجاعه کرد (۵).

درسال ۱۱۹ اسد بن عبد الله بجنك ختلان رفت و پس از رنجهای بسیار نا کام باز گشت ، چنانکه بتفصیل در کتب تاریخ

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۱۹٦ - ۲۰۳ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۵۸ - ٦۱

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۰۳ - وابن اثیر - ج ۵ - ص ٦۱

۳ - کرمینیه درین زمان معروفست به « کرمینه » یا « میان کل » وشهر کوچکیست که تا بخارا سه منزلست و بر سر راه بخارا بسمرقندست (Arminius Vambéry-Voyages d'un faux derviche dans l'Asie Centrale- 2e éd Paris-1873-p. 169) - در باب طواویس رجوع شود بصحایف ۹۷ و ۹۸ ازین کتاب و درباب کرمینیه بصحیفه ۱۰٤

٤ - طبری - ج ۸ - ص ۲۱۳ وابن اثیر - ج ۵ ص ٦۷

۵ - طبری - ج ۸ - ص ۲۱۸

آمده است (۱) وچون ببلخ باز گشت مردم بلخ وے را بزبان فارسی گفتند :

از ختلان آمدیه * برو تباه آمدیه
آبار باز آمدیه * خشنك نزار آمدیه

بسال ۱۲۰ نصر بن سیار الکنانی والی خراسان شد ودرین زمان سی ودوسال طغشاده ملك بخارا بودتا کشته شدو وی رادرین زمان پسرے شد اورا قتیبه نام کرد ازآنکه قتیبة بن مسلم با وے دوستی کرده بود و این پسر پس از پدر بتخت بخارا نشست و مدتی مسلمان بود تا باز از آن آئین باز گشت و ابو مسلم خراسانی او را بکشت (۲) .

اما سبب کشته شدن طغشاده درزمان نصر بن سیار بدینگونه است که بسال ۱۲۰ (۳) هشام بن عبد الملك بن مروان مرنصر ابن سیار را بخراسان امیر کرد و منشور خراسان بوے فرستاد ، چون او بماوراء النهر رفت و با ترکان غزا کرد وفرغانه را بکشاد

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۲۳۰ - ۲۴۰ و ابن اثیر - ج ٥ - ص ۸٤-۸٥ و فتوح البلدان بلاذری - ص ٤۳٦ - و کتاب الفتوحات الإسلامیه تألیف سید احمدبن السید زینی دحلان - چاپ مکه ۱۳۰۲-ص۱٤۳

۲ - تاریخ بخارا - ص ۸

۳ - مؤلف تاریخ بخارا درینجا اشتباهی کرده و آغاز حکمرانی نصربن‌سیار را بسال ۱٦٦ نوشته است و حال آنکه خود تصریح کرده است که در زمان هشام بن عبدالملك بود و هشام بن عبدالملك از سال ۱۰٥ تا سال ۱۲٥ خلافت کرد و نصربن سیار بسال ۱۲۰ مامور خراسان گشت (طبری ج ۸ - ص ۲٥۷ و ابن‌اثیر ج ٥ - ص ۸۹)

و ترکان را بپراکند بسمرقند باز گشت ، چون بسمرقند رسید طغشادهٔ بخار خداة بنزدیك او شد و نصر وی را اکرامی کرد و حرمت داشتی که دختر اورا خواسته بود . طغشادهٔ ضیاع علیا خنبون که « کاریك علویان » می گفتند وی‌را داده بود . چون طغشادهٔ بنزدیك نصربن سیار رسید نصربن سیار بردر سرای خویش نشسته بود و ماهٔ رمضان بود ، گاه فرو شدن آفتاب و نصر بن سیار با بخار خداة سخن می گفت ؛ دو دهقان از بخارا بیآمدند و هر دو از خویشان بخار خداة بودند و هردو بر دست نصرسیار اسلام آورده و بزرك زادکان بودند ؛ هر دو در پیش نصر سیار از بخار خداة داد بردند و گفتند که بخار خداة دیه های مارا بغصب گرفته است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا بود ، از وے نیز داد خواستند و گفتند این هردوتن‌دست یکی کرده اند و املاك مردمان را می‌ستانند و طغشاده نرم نرم سخن می گفت ، ایشان گمان بردند که طغشادهٔ از نصر بن سیار در میخواهد تا ایشان را بکشد ، ایشان عزم کردند و با یك دگر گفتند که چون بخارخداة ما را خواهد کشتن بارے دل خود خوش کنیم . طغشاده با نصرسیار گفت که این دو تن هر دو بر دست تو ایمان آورده اند این خنجر ها بر میان ایشان از چراست . نصر سیار ایشان را گفت این خنجرها چرا برمیان می‌دارید ؟ ایشان گفتند میان ما و میان بخار خداة دشمنیست ، ما خویشتن از وے ایمن نمی دانیم . نصر بن سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا

خنجرها ازمیان ایشان بگشاید و امیر بریشان روی ترش کرد ، آن هر دو دهقان دور تر شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند ، نصر سیار بنماز بر خاست و اقامت کرد و امامی کرد و نماز بگزارد و بخار خداة بر کرسی نشسته بود و نماز نمی گزارد از آنکه هنوز اسلام نیاورده بود اندر سر ، چون نصر سیار از نماز فارغ گشت بسرا پرده اندر رفت و طغشاده را بخواند ، طغشاده را بردرسرای پرده پای بلغزید و بیفتاد ، یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بر شکم وی بزد و شکم او بدرید وآن دیگر بواصل بن عمرو اندر رسید وی هنوز بنماز بود ، دشنه اندر شکم واصل زد ، واصل بن عمرو چون او را بدید بتندی شمشیر بزد و سر آن دهقان بینداخت و هر دو بیك بار بمردند و نصر بن سیار فرمود تا آنکه بخار خداه را کارد زده بودبکشند، در حال بخار خداة را بسرا پرده بردند ، نصر بن سیار اورا بر بالین خود بنشاند و قریحة طبیب را بخواند و فرمود تا او را معالجت کند و بخار خداة وصیت میکرد و یك ساعت ببود و بمرد . چاکران وی در آمدند و گوشت از وی جدا کردند واستخوانهای او را ببخارا بردند . وی سی و دو سال پادشاه بود . نصر بن سیار بر واصل بن عمرو نمازگزارد و اندر سرا پردهٔ خویش گور کردش و بشر بن طغشاده را ببخار خداتی بنشاند وخالد بن جنید را بامیرے بخارا بگماشت (۱)

بسال ۱۲۱ نصر بن سیار سه بار درماوراء النهر جنك كرد ،

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۹-۶۰

بار اول از بلخ بماوراء النهر رفت و بمرو باز گشت و مردم را خطبه کرد و ایشان را خبرداد که منصور بن عمر بن ابی الخرقاء را بر کشف مظالم گماشته است و از کسانی که اسلام آورده اند جزیه‌را برداشته واز آن کسان که گمان می‌رودمسلم نباشندخواهد گرفت، پس بار دوم در ورغسر (۱) وسمرقند جنك كرد وبا رسوم از مرو بجنك شاش رفت و با وی گروهی ازمردم بخارا وسمرقند و کس و نسف بودند که شمارهٔ ایشان ببیست هزار می رسید و پس از جنگی نصر بشاش رسید و با پادشاه آن دیار صلح کرد و از وی هدیه و گرو بستد و حرث بن سریج را برای گرفتن‌خراج بدآنجا گماشت و از آنجا بسوی فاراب شد ودهقان آن شهررا شکست داد و وی را بکشت و گروهی را اسیر کرد ، ازآنجمله پسر آن دهقان بود که وی را نیز بکشت (۲) .

در سال ۱۲۳ نصر بن سیار با مردم سغد صلح کرد بدین گونه که چون درزمان اسد بن عبد الله خاقان ترك كشته شد ترکان در بلاد پراکنده شدند و مردم سغد موقع را مناسب دیدند که دو باره از پیمان تازیان سرباز گرداندند و بدیار ترکان رفتند و چون نصر بن سیار بحکمرانی رسیدکسان نزد ایشان فرستاد وایشان را بازگشت خواند و گفت هر چه خواهید روا دارم و ایشان را شرطهائی بود که سایر امرای خراسان نمی پذیرفتند واز آن

۱ - رجوع شود بصحیفهٔ ۱۳۶ این کتاب

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۶۸-۲۷۱ و ابن‌اثیر-ج۵-ص۹۴-۹۵

جمله بود که اگر کسی از اسلام بر گردد وے را عقاب نکنند و در دین هیچ کس را متعرض نشوند و نصر بن سیار کس بهشام ابن عبد الملك فرستاد و وی او را بدین کار فرمان داد (۱) .

در سال ۱۲٤ ابو مسلم خراسانی نخستین بار در حراسان وماوراء النهر ظهور کرد و بسال ۱۲۵ نصر بن سیار مستقلا حکمران خراسان شد ولی باز درسال ۱۳۰ بار دیگر ابومسلم درخراسان ظهور کرد و نصر بن سیار ازو بگریخت وخراسان و ماوراءالنهر بدست ابو مسلم افتاد .

درین مدت که ابومسلم خراسانی برخراسان وماوراء النهر دست داشت قتیبة بن طغشاده که پادشاه بخارا بود ازاسلام بازگشت و ابو مسلم چون خبر یافت او را بکشت و برادر او را نیز با کسان وی هلاك کرد و پس ازو بنیات بن طغشاده پادشاه شد که وی در اسلام زاده بود وچندے مسلمان بود تا مقنع پدید آمد و اتباع اودر بخارا آمدند ، وی بدیشان گروید (۲) چنانکه پس ازین خواهد آمد .

هم درآن زمان مردی بود ازتازیان ببخارا که مردی مبارز بود و وی را شریك بن شیخ المهری گفتندی و مذهب شیعه می داشت و مردم را بفرزندان علی میخواند ومی گفت ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم ومارا رنج آل عباس نمی باید وفرزندان پیامبر راست که جانشینان وی بوند ، گروهی بسیار برو گرد

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص۲۷۹ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۹۹

۲ - تاریخ بخارا - ص ۸-۹

شدند و امیر بخارا عبد الجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبد الملك بن هرثمه ، وی نیز بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلد بن حسین هم با وے بیعت کرد و پذیرفتند که این دعوت را آشکار کنند وهرکس پیش آید با او بجنگند ، این خبر بابومسلم رسید ، زیاد بن صالح را با ده هزار تن ببخارا فرستاد و بفرمود چون بآموے رسی باشی و جاسوسان فرستی تا از احوال شریك خارجی آگهی دهند و باحتیاط ببخارا روی ، ابومسلم از مرو بیرون رفت و از راه آموی بیك منزل لشکرگاه کرد و ازهر سوی سپاه خویش گرد آورد ، زیاد ابن صالح را گفت من آنجایم ، اگر ترا بلشکر نیاز باشد خبر ده تا بفرستم ، زیاد ببخارا شد و لشکرگاه زد ، شریك بن شیخ با سپاهی بسیار بر در بخارا لشکرگاه کرد و جمله مردم بخارا با وی بجنك اتفاق کردند و مدت سی و هفت روز جنگیدند و هیچ روز نبود که پیشرفت شریك بن شیخ را نبود و هر روز بسیاری از سپاه زیاد بن صالح کشته می‌شد و اسیرمیکشت تا سیلمان قریشی مولای حیان نبطی با پانصد تن بدر شهر رفت .

حمزة الهمدانی از شهر بخارا بیرون شد و با او بیستاد و سلیمان چهارصد مرد در کمین نهاده بود وخود باصد مرد پیش جنك حمزة الهمدانی آمده ، حمزه پنداشت که مردش بیش از آن نیست پیشتر آمد و جنك کرد و آن چهار صد تن از کمین بدر آمدند وگروهی بسیار بکشتند و بازمانده بشهراندر بگریختند

و قتیبة بن طغشاده بخارخداة با ده هزار تن بیآمد و علامت سپاه آشکارا کرد و با زیاد بن صالح جنك در پیوست و بفرمود تا در کوشکها بگشادند و بر در شهر بخارا هفتصد کوشك بود ، مردم آن کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند و درین کوشکها مردم بیش از آن بودند که درشهر ولیکن در شهر بود با مردم شهر و در کوشکها از تازیان کس نبود . بخارخداة مردم روستا و مردم کوشکها را بفرمود با لشکرشریك درها بسته دارند و خوراك و علف ندهند و فرمود تا خوراك و علف بلشکرگاه زیاد برند و ازهر روی کار برلشکر شریك تنك کردند تا لشکر بسختی اندر ماند و گرسنه شد و ستور ایشان علف نیافتند و از کار فرو ماندند ، تدابیر کردند بر آن همداستان شدند که بردر شهر نزدیك تر روند تا از شهرخوراك وعلف بیرون آرند وشهر را پس پشت کنند و روے سوی دشمن کنند واز شهر نیز سپاه دیگر با ایشان یار شود ولیکن بروز نتوانستند رفتن از آنکه لشکرگاه زیاد و بخار حداة بر سر راه بود ، بشب رفتند تا بیك فرسنگی شهر رسیدند ، زیاد آگهی یافت بیرون آمد و راه بریشان بگرفت وهم جنك سخت در بند کردند وهزیمت برلشکر زیاد و بخار خداة افتاد . بخار خداة گفت صواب آنست که بر ساقهٔ لشکر زنیم که اگرما پیش ایشان برون آئیم جائی را بزنند و کار بر ما دشوار شود ، چون برساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را بشهر افکنده باشد ، بشتاب باز گردند و بجنك بیستند ومصاحت بر ما بر آید . پس همچنین کردند و نماندند تا بعضی بروند ،

آنگاه برساقه سپاه زدند و جنك در گرفتند و جنك می کردند و می‌رفتند تا بنوکنده (۱) رسیدند ، بخارحداة زیاد بن صالح را گفت که این مردم گرسنه اند و امسال ایشان انگور وخربزه ندیده‌اند ونخورده . چون بنوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن را بانگور و خربزه مشغول کنند و مقدمهٔ ایشان بشهر رسیده بود ، آنگاه بریشان زنیم . چون بنو کنده رسیدند پرا کنده شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و مقدمه بشهر رسیده بودند ؛ آنگاه بخار خداة و زیاد بریشان زدند و بتاختند و گروهی بسیار بکشتند و باز مانده بهزیمت شدند و درین میان شریك بن شیخ که صاحب الدعوة آن گروه بود از اسب بیفتاد و کشته شد وزیاد بن‌صالح بدرماخ که بعد مسجد مغاك خواندند فرود آمد ، اندر لب رودو بفرمود تا آتش اندر شهر زدند و سه شبانروز شهر بسوخت و منادی فرمود که هر کس برون آید او را زنهار دهند و زیاد سپاه را از شهر دور تر مانده بود که ایشان بیرون‌آیند وپسر شریك بن شیخ و یکی از کلانتران لشکرش درین شب بر در شهر رسیدند ، هردو تن را بگرفتند وبنزدیك زیادبردند فرمود تا هر دو را بردار کردند و دیگر بار مردم شهر بددل گشتند و بدین منادے بیرون نشدند ، از پس سه روز زیاد بر در شهر رفت و بکوشك بخار خداة که بر در حصار بریکستان

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۹۵ و ۹۶ و ۱۱۱ ازین کتاب

بود فرود آمد ؛ فرمود تا سپاه بدر شهر رفتند و باز جنك در پیوستند و جنك می کردند و تکبیر می گفتند ، چنانکه زمین می لرزید و جنك سخت شد و تنی چند از معروفان بیرون شدند و بدر عطاران جنك شد و بسیار کس از مردم شهر کشته شدند و زیاد بفرمود تا هر کرا از شهر بگرفتند بر در شهر بردار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا ادل پرداخت سوی سمرقند رفت و آنجا وی را جنگها افتاد و باز بسوی خراسان باز گشت (۱)

ظهور ابو مسلم خراسانی در خراسان بسال ۱۲۴ بود ، در باب این مرد بزرك که یکی از دلیران نامی تاریخ ایرانست و در خروج بر تازیان فتح باب کرده است و مسبب حقیقی نهضت ایران وی را باید دانست مورخین اختلاف بسیار کرده اند : بعضی گفته اند که وی آزاده بود ، آزادگان باصطلاح آن زمان یا بگفته اعراب «احرار» و بقول مؤلفین و شعرای ایران«حران» ظاهراً مردمی بوده اند از بازماندگان نجبای ایران در دورهٔ ساسانیان و ظاهراً لفظ « حر » ترجمهٔ کلمهٔ «آزات» بمعنی آزاد از زبان پهلویست زیرا که نجیب زادگان ایران را در زمان ساسانیان « آزاتان » می گفتند (۲) و گویند نام وی ابراهیم بن عثمان بن بسار بن سدوس بن جودزه از اعقاب بزرگمهر بن

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۶۰-۶۳

۲ Arthur Christensen-L'Empire des Sassanides Kepenhavn-1905-Pp -44-45

بختکان بود که بخطا وی را وزیر انوشیروان خسرو اول دانسته اند و از حقیقت احوال او اطلاعی نیست (۱) و نیز گفته اند که کنیت او ابو اسحق بود و در اصفهان تولد یافت و پدرش وی را بعیسی بن موسی السراج سپرد و وی او را بکوفه برد و او در آن زمان هفت ساله بود ، چون بابراهیم بن محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب الامام پیوست وی او را گفت نام خویش دیگر کن زیرا که تا نام خویش دیگر نکنی ماراکاربا تو راست نیاید ووی خویش را عبدالرحمن بن مسلم نامید و کنیت ابو مسلم گرفت ووی درین زمان نوزده سال داشت وابراهیم الامام دختر عمران بن اسمعیل الطائی را که ابو النجم معروف بود بزنی بوی داد و آن دختر با پدرش بخراسان بود وابومسلم بدین کار بخراسان رفت ووی آنجا فاطمه دختری را بزنی گرفت و دختر دیگری بنام اسماء همسر وی شد ، اسماء را فرزندان شد و فاطمه را فرزند نشد (۲) . بعضی گفته اند که نام پدر پدرش یسار بود و بشار نبود و نام نیایش « جودرن » بود و نه « جودزه » (۳) و پدرش از روستای فریدین (٤) بود و از

Arthur Christensen-La légende du sage Buzurjmihr-Acta Orientalia- ۱ VIII-pp 81-128

۲ ـ ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص ۱۰۱

۳ ـ در وفیات الاعیان چاپ پاریس چینینس (ج ۱ ـ ص ۳۹۳) ودر نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که بسال ۱۱۳۹ نوشته شده « جودون » و در چاپ طهران ۱۲۸٤ (ج ۱ ـ ص ۳۰۳) در متن « جوزر » و در نسخه بدل « جودرن »

٤ ـ همان بلوکیست که امروز دراطراف اصفهان باسم « فریدن » خوانده

قریه اے باسم «سنجرد» (۱) و نیز گفته اند از قریه ای بود باسم «ماخوان» [۲] که بر سه فرسنگی مرو بود و این قریه با چند قریهٔ دیگر وی را بود. وقتی باستور خود بکوفه میرفت و بروستای فریدین رسید (۳) و او را ناتوانی دست داد و عامل آن دیار کس بوی فرستاد که او را بدیوان برد و وی را نزد ادین بنداد (٤) بن وسیحان بردند کنیزکی بود که وشیکه نام داشت که از کوفه آورده بود و وی آن کنیزك را با خود برداشت و کنیزك بار دار بود و با هم بآذربایجان رفتند و در روستای فایق بعیسی ابن معقل بن عمیر برادر ادریس بن معقل و جد ابو دلف عجلی رسیدند و درین زمان عیسی بن معقل گرفتار شد و پیش ازآنکه گرفتار شود ابو مسلم را بقریه اے از روستای فایق فرستاده بود که غلهٔ وی را از آنجا بیاورد، چون خبر گرفتاری عیسی بابو

میشود و در چاپ طهران در متن «فندین» و در نسخه بدل «فریدین» ولی در دو نسخهٔ دیگر فریدینست و اگر فندین باشد نام یکی از قراء مرو بوده است (معجم البلدان - ج ٦ - ص ٤٠٢)

۱ - در اصل هر سه نسخه چنینست ولی اگر نام بلوك فریدین یا فریدن باشد احتمال می دهم درین اسم هم تحریفی رفته باشد و شاید در اصل «دستجرد» بوده است، معرب دستگرد، از توابع اصفهان

۲ - یاقوت در معجم البلدان (ج ۷ - ص ۳۵۲) دو قریه از نواح مرو ذکر کرده است یکی باسم «ماحان» و دیگر باسم «ماخوان» و هر دو را مولد ابومسلم دانسته است.

۳ - از همین جا پیداست که نام آن بلوك فریدینست که بر سر راه خراسان بکوفه بوده

٤ - در نسخه خطی و چاپ طهران «ادین سداد»

مسلم رسید آنچه غله نزد وی بود بفروخت و بهای آن برداشت و نزد او بکوفه شد و درین زمان جمعی از فرستادگان امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب بکوفه آمدند و گروهی از شیعهٔ خراسان با ایشان بودند و ابو مسلم از خدمت عیسی بن معقل عجلی بخدمت آن گروه پیوست و با ایشان بمکه رفت و نزد امام ابراهیم بن محمد شدند و ابو مسلم نزد آن امام بماند و چون امام را مردی می بایست که بدعوت بخراسان فرستد گفت من این اصفهانی را (۱) آزموده ام و وی را بخراسان فرستاد و چون چندے بگذشت امام ابراهیم مر سلیمان بن کثیر ابن الحرانی را بخراسان مامور کرد ابو مسلم را فرمان داد که با وی یار باشد و ابو مسلم دعوت بنی عباس را در خراسان آشکار کرد. (۲) بقول حمزهٔ اصفهانی ابو مسلم از تبار حمزة بن عمارة بود و در یکی از قراے اصفهان بسال ۱۰۰ از مادر بزاد و این در خلافت عمر بن عبد العزیز بود و نسب او بگودرز می پیوست و چون وی در خراسان بدعوت خود آغاز کرد گفت که من از فرزندان سلیط بن عبدالله عباسم. عبدالله عباس کنیزکی داشت که خدمت او می کرد ولی یکی از غلامان وے آن کنیز را بگرفت و از آن غلام پسرے آورد که عبدالله او را بندگی خود گرفت و سلیط

۱ - این نکتة نیز اشارة ایست باین که ابومسلم در اصفهان بودهاست و باصفهانی معروف بوده

۲ - وفات الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۲۹۳-۲۹٤ و چاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۰۳-۳۰٤

نام نهاد ، چون عبدالله بن عباس فرمان یافت سلیط بزرگ شد و بخدمت ولید بن عبدالملك پیوست و چون همواره در میان بنی‌امیه و بنی عباس اختلاف بود ولید بن عبدالملك مر سلیط را بر آن واداشت که گوید از پسران عبدالله عباسم و چند تن در محکمهٔ قاضی دمشق او را گواهی دادند و چون قاضی خلاف رأی ولید را یارا نداشت حکم بدآن داد که سلیط پسر عبدالله بن عباس بود و پس از آن سلیط را بر انگیخت که از علی بن عبدالله میراث پدر بخواهد و ازین راه علی بن عبدالله را آزار بسیار کرد (۱) . اما سبب پیوستن ابومسلم خراسانی بخدمت عباسیان بدین گونه است که بسال ۱۲٤ گروهی از اتباع امام ابراهیم که سلیمان بن کثیر نیز ازیشان بود از خراسان آهنگ مکه کردند و چون بکوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس العجلی شدند که بند بود و وی را بدعوت عباسیان خواندند و عیسی وادریس پسران معقل عجلی نیز آنجا بودند و ابومسلم درآن زمان با ایشان بود و او را نیز بدعوت گرفتند و گفته اند که ابومسلم از روستائیان املاك عجلیان در اصفهان بود یا از سایر دیار جبل و وی‌را ابراهیم نام و « حیکان » لقب بود و نخست با موسی السراج بود و وی را زین و ساز اسب می ساخت و درزین سازی و چرم سازی زبر دست بود و با وی باصفهان و جبال وجزیره و موصل و نصیبین و آمد و غیره رفت و چون دعوت عباسیان پذیرفت نزد امام ابراهیم بمکه شد و چون از ابراهیم کسی را خواستند که

---

۱ ـ روضة‌الصفا ـ در ذکر خلافت مروان بن محمد و ابن اثیر ـ ج ۵ ـ ص ۱۰۲

بخراسان فرستد وی ابو مسلم را مامور کرد (۱) . در زمانی که ابو مسلم بخراسان می رفت چون بنیشاپور رسید در کاروانسرائی افتاد و بمهمی بیرون شد و در آن میان جمعی از اوباش دراز گوش او را دم بریدند چون باز گشت از کار وانسرا دار پرسید نام این محل چیست گفت بویاباذ (۲) ، ابو مسلم گفت اگر این جا را گند آباد نسازم ابو مسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن محل‌را ویران ساخت (۳) . نیز در همان سفر روزی ابو مسلم بر درخانهٔ یکی از دهقانان معتبر حراسان رفت که « فادوستان » (٤) نام داشت و یك تن از ملازمان وی را بکفت خداوند این سرای رابکوی که پیاده ای آمده و از تو شمشیری و هزار دینارچشم دارد، فادوستان با همسر خویش که زنی فرزانه بود رأی زد ، زن گفت‌تا این مرد بجائی قوی‌دل نباشد چنین جرأت‌نخواهد کرد ،فادوستان آن خواهش ابو مسلم روا کرد و چون ابو مسلم بر خراسان مسلط

---

۱ - ابن اثیر - ج ٥ - ص ۱۰۱

۲ - در روضهٔ الصفا (نسخه خطی متعلق بنگارنده که در سال ۱۲۳۱ نوشته شده) « نواباد » و در ابن اثیر « بوناباذ » ولی از کلمهٔ «گندآباد» که ابو مسلم بمقابله گفته است بخوبی پیداست که « بویاباذ » باید باشد، از بوی و آباد .

۳ - ابن اثیر - ج ٥ - ص ۱۰۲-۱۰۳ و روضهٔ الصفا در موضع سابق‌الذکر

٤ - در اصل چنینست ولی احتمال می دهم که « هادوسبان » بوده باشد ، معرب « بادوسپان » که یکی از اسامی بسیار متداول ایرانیان درزمان ساسانیان‌ودرقرون اول هجری بوده‌است و درضبط‌پهلوی «پتکوسپان»

شد آن دهقان را سزاهای نیکو بداد . (۱) . ابو مسلم دعوت خویش را در مرو روزآدینهٔ ۲۱ یا ۲۵ ماه رمضان سال ۱۲۹ آشکار کرد و والی خراسان در آن زمان نصر بن سیار بود (۲) و وی را برادران بود از آن جمله یسار جد علی بن حمزة بن عمارة ابن حمزة بن یسار اصفهانی و ولادت وی در سال ۱۰۰ در خلافت عمر بن عبدالعزیز در روستای « فایق » بود در قریه ای که آنرا « ماوانه » می خواندند و مردم شهر جی اصفهان مدعیند که مولد وی در شهر جی بوده است (۳) . ابو مسلم مردی بود کوتاه قد ، گندم گون ، زیبا ، شیرین سخن ، گشاده روی ، با چشمان فراخ ، پیشانی گشاده ، ریش پرپشت زیبا داشت ، مویهای بلند ، پشت فراخ ، رانها و ساقهای کوتاه ، بابانگی پست ، بزبان فارسی و تازی فصیح ، شعر بسیار می دانست و در کارها دانا بود ، جز بوقت نمی خندید و روی ترش نمی کرد و از حالت خویش نمی گردید ، اگر وی را پیشرفت بزرگ رخ می داد شاد نمی گشت و چون دشواری پیش می آمد غمگین نمی شد ، چون خشمگین می گشت دگرگونه نمی شد و بیش از سالی یك بار با زنان نزدیك نمی گشت . در غیرت و مردی از سخت ترین مردم بود (٤) . این مرد بزرگ که

---

۱ - روضة الصفا - در موضع سابق الذکر

۲ - وفیات الاعیان چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص ۳۰۵

۳ - وفیات الاعیان - چاپ پارس - ج ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص ۳۰٤

٤ - وفیات الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۰٤ و روضة الصفا درموضع سابق الذکر

یکی از غیرتمندان نامی تاریخ ایرانست و سیاست بسیار بزرگی در کوتاه کردن دست تازیان و ستمهای بنی امیه از ایران پیش گرفته است و پیروی از آل عباس را بفرزانکی تمام وسیلهٔ رهائی ایران از آل سفیان قرار داده بود و اساس خلافت بنی عباس را بر تمدن و آئین ایرانی نهاده است نخست در خراسان و مخصوصاً در شهر مرو بکار خویش آغاز کرد و بهمین جهة از سال ۲۲٤ ببعد در خراسان نهضتی بر دفع عمال خلیفهٔ تازی روی داده است که عاقبت منجر باستقلال خراسان وماوراء النهر و بلکه تمام مشرق و شمال شرقی ایران گشت.

از جملهٔ نهضت هاے ایرانیان بر دفع تازیان ظهور مقنع در خراسان بود بدین گونه که بسال ۱۵۹ مردی از مردم مرو باسم عطاء خروج کرد و وے مردے یك چشم و کوته قد بود و وی را حکیم می خواندند و روے پوشی از زر ساخته بود که بر روے خویش می‌نهاد تا کس او را نتواند دید و بدین جهة اورا «مقنع» خواندند و وے می گفت که خدای آدم را بیافرید و او را بگونهٔ خویش در آورد و پس از آن نوح را هم بدآن گونه آفرید تا بابو مسلم خراسانی رسید و پس از آن هاشم را آفرید که وے باشد و وے معتقد بتناسخ بود و گروهی بسیار از مردم وے را پیروی کردند و بهر جای که بودند وی را سجده می بردند و چون بجنك می‌شدند از هاشم یاورے می‌جستند و گروهی از پیروان وے در قلعهٔ «بسیام» و «سنجرده» از روستا هاے کش گرد آمدند ودر بخارا و سغد نیز یاران بسیار یافت وترکان

نیز با وی دستیار شدند و تازیان را غارت کردند و وی ابومسلم را از رسول بر تر می‌شمرد ، پیروان وی در کش گرد آمدند و بر بعضی از کاخهای آن دیار وقلعهٔ « نواکث » دست یافتند و چند بار ابوالنعمان و جنید و لث بن نصر با ایشان جنگیدند و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار و محمد ابن نصر وچند تن دیگر را بکشتند و چهار ماه تازیان در شهر بو مجکت با ایشان پیکار کردند و هفتصد تن از آن گروه در آن واقعه کشته شد ولی بهزیمت نشدند تا اینکه مهدی‌خلیفهٔ عباسی اوعون را بجنگ ایشان فرستاد و چون وی کارے از پیش نبرد معاذ بن مسلم را مأمور کرد (۱) و بسال ۱۶۱ وی بدین جنگ آغاز کرد (۲) ظاهراً در ضمن همین جنگ ها در حدود کش ونخشب بوده است که مقنع ماهی از چاه بر آورد و افسانهٔ آن باسم « ماه نخشب » یا « ماه کش » و یا « ماه چاه کش » یا « ماه سیام » یا « ماه کاشغر » یا « ماه مقنع » در کتب نظم و نثر فارسی ذکر بسیار از آن رفته است و ظاهراً تفصیل آن بدین قرارست که دردو فرسنگی شهر نخشب یا نسف چاهی بوده است بر دامهٔ کوه سیام که یك حد آن بشهر کش باشد و حدی دیگر سو زمین کاشغر ومقنع بجادوگرے از سیماب و دیگر چیز ها ماهی ساخته بود که تا دوماه از آن چاه بر می‌آمد وتا چهارفرسنك درچهار فرسنك پرتو

---

۱ - ابن اثیر - ج ۶ - ص ۱۴

۲ - طبری - ج ۹ - ص ۳۳۸

آن میرسید (۱) .

بگفتهٔ مؤلف تاریخ بخارا مقنع مردی بود از روستای مرو از دیهی که آنرا « کازه » می‌خواندند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در نخست کازری میکرد و پس از آن بعلم آموختن پرداخت وازهر دانشی بهره برد وشعبده ونیرنك و طلسم بیاموخت و شعبدهٔ نیك می‌دانست و دعوے نبوت نیز میکرد و مهدے بن منصورش هلاك کرد ، بسال ۱۶۷ هجری . وی نیرنجات بیاموخت و بغایت زیرك بود و کتب بسیار از علوم پیشینیان خواندهٔ بودو در جادو استاد شده و پدرش را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزکار ابو منصور جعفر دوانقی و از بلخ بود و وے را مقنع بدآن خوانده‌اند که سرو روی خویشتن پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود وسری داشت کل و یك چشمش کور بود و پیوسته مقنعهٔ سبز بر سرو روے داشتی واین مقنع بروزگار ابومسلم صاحب الدعوهٔ سرهنك بود ازسرهنگان خراسان و وزیر عبد الجبار از دی شد و وی دعوی پیامبری کرد و زمانی برین بود و ابو منصور جعفر دوانقی اورا کس فرستاد واز مرو بغداد برد وزندان کرد ، سالها از پس آن چون رهائی یافت بمرو باز آمد و مردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیم ؟ مردم گفتند تو هاشم بن حکیمی ، گفت خطا کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم و گفت من خودرا بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت

---

۱ - فرهنك آنندراج - چاپ لکنهو - ۱۸۹۲-ج۲-ص۱۴۶و۱۴۷

آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید . مردم گفتند دیگران دعوے پیامبرے کردند تودعوے خدائی میکنی . گفت ایشان نفسانی بودند ، من روحانیم که اندریشان بودم ومرا این توان هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت : « بسم الله الرحمن الرحیم ، من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن فلان ، الحمد لله الذے لا اله الا هو اله آدم ونوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ، ثم ان للمقنع القدرة و السلطان والعزة والبرهان ، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست وعزو کردگارے مراست و جز من خدای دیگرنیست و هر که بمن گرود بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ اوراست » هنوز بمرو بود وداعیان بهر جای بیرون کرد و بسیار مردم بدو گرویدند و بمرو مردی بود از عرب ، نام او عبد الله ابن عمرو و بوی بگروید و دختر خویش بوے داد بزنی و این عبد الله از جیحون بگذشت و بنخشب و کش رفت و هرجاے خلق را دعوت همی کرد بمقنع و خلق بسیار برو گرویدند و اندر کش و روستای کش بیشتر بودند و نخستین دیهی که بمقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن

دیه « سوبخ » (۱) ومهتر ایشان عمروسوبخی بود ، ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود ازعرب و پارسا بود ، وی‌رابکشتند و اندرسغد اغلب دیه ها بدین مقنع در آمدند و از دیه های بخارا نیز بسیار بدو گرویدند و این فتنه عظیم شد و کار برمردم تنك گشت وکاروانها می‌زدند ودیه ها غارت می کردند و بسیار خرابی کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد ، حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود او را بند کنند؛ او از دیه خویش بگریخت و پنهان می بود چندانکه وی را معلوم شد که بماوراء النهرخلقی عظیم بدین وی گرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند ، قصد کرد که از جیحون بگذرد ، امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگهبانان اورا نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی‌آمدند وفرود می‌آمدند تا اگر بگذرد اورا بگیرند . وی باسی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و از جیحون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و بر کوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصارے دیگر ازین

۱ - رجوع شود بمعجم‌البلدان - ج ۵ - ص ۱۶۶ و سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

« بگرد عارض آن ماهروی چاه زنخ سپاه زمك در آمد بسان مور وملخ »

رئیس آن دیه را که معاصر وی بوده است مدح کرده و گوید :

دل رمیده غزل را بمحاص آوردم بمدح صاحب صدر ریاست سوبخ

محمد بن عمر مهتری که خاطرمن مرا بمدحت او مرحبا زد و بخ بخ

استوار تر ، آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا کردگرد و نگاهبانان بنشاند و سفید جامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان ناتوان ماندند و نفیر ببغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روز گار ، تنك دل شد و بسیار لشکر ها فرستاد بجنك وی و باخر خود آمد بنشابور بدفع آن فتنه و بیم آن بود که اسلام تباه گردد و دین مقنع همه جهان بگیرد و مقنع ترکان بخواند و خون و مال مسلمانان بریشان مباح گردانید واز ترکستان لشکر بسیار بطمع غارت بیامد و ولایت ها غارت می کردند و زنان و فرزندان اسیر می بردند و می کشتند و ببخارا گروه سپید جامگان که از بیعت کردگان مقنع بودند نخست پدید آمدند و بدیهی رفتند که آنرا نمجکت خوانند و بشب بمسجد اندر آمدند و مؤذن را باپانزده تن بکشتند و همه مردم دیه بکشتند و این در سال ۱۵۹ بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بود و از مهتران پیروان مقنع مردی بود از مردم بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنك دیگر بودند نام یکی حشوی و دوم باغی واین هردو از کوشك‌فضیل بودند و نام سوم کردك بود از غجدوان (۱) و این هر سه مردمبارز بودند و عیار و دونده و طرار ، چون مردم دیه را بکشتند و خبر بشهر رسید مردم بخارا جمع

---

۱ - غجدوان از قرای بخارا بود (معجم‌البلدان - ج ٦ -ص ٢٦٨) ودیهی بود بزرك مانند شهری برشش فرسنگی بخارا که خواجه‌عبدالخالق غجدوانی عارف معروف قرن ششم در آنجا ولادت یافته و هم در آنجا مدفون شده است (نفحات الانس جامی چاپ ۱۲۸۹ - ص۲۴۲-۲٤۳ و رشحات تالیف علی‌بن حسین کاشفی - چاپ ۱۹۱۲-ص۱۸-۲۰)

شدند و بنزدیك امیر رفتند و گفتندهر آینه ما را با این سپیدجامگان جنك می باید کرد ، حسین بن معاذ بالشکر خویش و قاضی بخارا عامر ابن عمران با مردم بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال بر ۱۵۹ و رفتند تا بدیه « نرشخ » که بعد آنرا « نرجق » (۱) نامیده اند و در مقابلهٔ ایشان لشکر گاه زدند ، قاضی بخارا گفت ما ایشان را بدین حق خوانیم ما را با ایشان جنك نشاید کرد . پس قاضی با اهل صلاح بدیه اندر شدند تا ایشان را براه راست خوانند ، ایشان گفتند ما اینها که شما گوئید ندانیم هر روز بر کار خویش افزودند و اندرز نپذیرفتند ، آنگاه جنك اندر پیوستند و نخستین کس که بریشان حمله برد مردے بود ازعرب نام او نعیم بن سهل بسیار جنك کرد و چندین کس را بکشت و باخر کشته شد وهزیمت بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد ازیشان کشته شد ، دیگران بگریختند و آن روز بپایان رسید ، چون بامداد شد رسول فرستادند و زینهارخواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که دیگر راه نزنند و مسلمانانرا نکشند و پراکنده شوند بدیهای خویش وامیر خویش را طاعت دارند و عهد خدایے ورسول بریشان استوار کردند و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه گواهی نوشتند و چون مسلمانان

۱ ـ نرشخ یا نرجق دیهی بوده است از توابع بخارا مولد ابوبکر محمد بن جعفر بن زکریا بن الخطاب بن شریك بن نزیع النرشخی مؤلف اصلی اربع بخارا که در ۲۸۶ متولد شد و در ۳۴۸ در گذشت (کتاب الانساب سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب ـ ص-۵۵۸)

باز گشتند ایشان نیز از آن پیمان باز گشتند و باز براه زدن مشغول شدند و مسلمانان‌را می کشتند و کشتهای سبز سر سر کشیده را بحصار نرشخ اندر میبردند و کار بر مسلمانان سخت شد ، مهدی که خلیفه بود وزیر شیخ جبرئیل بن یحیی رابجنك مقنع فرستاد، او ببخارا شدو بدروازهٔ سمرقند لشکر گاه زد تا بجنك مقنع رود. حسین بن معاذ نزدیك او رفت و گفت تو مرا بجنك سفید جامگان یاری ده تا چون ازین کار فارغ گردیم با تو بجنك مقنع رویم . جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت و برفت تا بدیه نرشخ و بفرمود تا گرد دیه خندق کندند و اندرون خندق لشکر گاه زدند و نفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سپید جامگان بیرون نیایند و بر ما شباخون نزنندوهم چنان آمد که او گفت :شب نخست بیرون آمدند و بریشان زدند و بسیار ویرانی کردند ، چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید بسیار جبرئیل را لطف کرد و گفت تا ببخارا باشد و بکش نرود چندانکه این کار تمام شود. جبرئیل جنك پیوست و چهار ماه پیوسته جنك کردند ، بامداد و شبانگاه و هیچ روز نبود الا پیشرفت سپیدجامگان را نبودے ، مسلمانان بیچاره بودند تدبیر جستند مالك بن فارم گفت من تدبیر بکویم ؛ بفرمود تا جوئی کندند از لشکر گاه تا بدیوار حصار مردمان با سلاح آنجا فرستادو بفرمود تا هر چه می کندند بچوب و نی و خاك استوار می کردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند و باندازهٔ پنجاه گز جای سوراخ کردند ، با ستونها استوار می کردند ، چون پنجاه گز جای بر کنده شد آنرا پر هیزم کردند و نفت بزدند و آتش اندر بزدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد ، آتش کار گر نشد ازآنکه

آتش را باد باید تا کار کند واندر حصار آنجا باد را راه نبود .منجنیق ها بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیرا آکنده بود سنگها انداختند ، حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی زنهار خواستند وباز پیمان کردند بر همانکه ازآغاز کرده بودند که مسلمانان‌را نرنجانید وبدیهاے خویش باز روند و مهتران ایشان را نزدیك خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند ، بدین شرطها پیمان بستند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهانی سلاح با خود داشتند ومهتر ایشان حکیم‌را جبرئیل بعباس پسرخود سپرد که وی را بسرای پرده بنشان و پنهان وے را بکش وایشان امتثال فرمان او کردند ، بسرا پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرئیل بسرا پرده رفت ، سپید جامکان خشوی را که یارحکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی‌حکیم نرویم وخشوی موزهٔ نو پوشیده بود ؛ این سخن می گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که حکیم را کشتم ، جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند ، سپید جامگان بانك بر آوردند و سلاح بیرون کشیدند و جنك شد ، جبرئیل بفرمود تا لشکرهمه سوار شدند وجنك اندر پیوستند ، از آن قوی تر که بود جنك های سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند و گروهی بسیار ازیشان کشته شد و آنکه ماند بگریخت و خداوند دیه نرشخ زنی بود شوے او را شرف نام بود و اوسرهنك ابومسلم بود و ابو

مسلم او را کشته بود . این زن را بنزدیك جبرئیل آوردند و با وے یك پسر عم نابینا بود بغایت پلید و بدکار ؛ جبرئیل آن زن را گفت که ابو مسلم را بحل کن ، او گفت ابو مسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نبود که شوهر مرا کشته است ، جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان بدونیم زدند و پسر عم او را نیز بکشتند و کردك بنزدیك مقنع رفت و باغی که هم ازیشان بود در جنك کشته شد وجبرئیل سرهای ایشان را بسغد برد تادل سپید جامکان سعد بشکند ومردم سغد را امیری شده بود ازنقیبان مقنع نام اوسغدیان . مردم سغد با وی همداستان شدند و جبرئیل را با مردم سغد جنك های بسیار افتاد و بآخر مردی ازمردم بخارا این سغدیان را بکشت و آن گروه پراکنده شدند وجبرئیل ازآنجا بسمرقند رفت و با ترکان وسفید جامگان او را جنك های بسیار روی داد ، تا امیر خراسان معاذ بن مسلم شد ، سال بر ۱۶۱ بود که بمرو رفت و از آنجا کارساخت و بیابان آموی فرورفت ، چون ببخارا رسید ازمردم بخارا دهقانان مردان جنگی جمع کردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد ، معاذ بن مسام فرمود تا آلت جنك بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشها و بیلها و کوز ها و تبر ها و از هر گونه صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند آماده کرد و منجنیق ها و عراد ها بساخت و بنیکو ترین تعبیه روی بسوے سغد نهاد و در سغد سپید جامکان بسیار بودند و لسکر ترك سیار آمده بود و امیر هرے از هری ده هزار گوسفند آورده بود و با خود

همی برد ، معاد بن مسلم اورا گفت اینجا ترکان ما را دشمنان نزدیکند و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را ببخارا بمان یا ثمن بفروش تا بلشکر قسمت کنم راضی نشد ؛ خیلی از ترکان بر آمدند و بتاختند و جملهٔ گوسفند را ببردند اندر منزلی که میان ارسجن (۱) و زرمان (۲) بود لشکر درپی ایشان برفتند ، ایشان بعضی را بکشتند و بعضی هزیمت باز گشتند و معاد بن مسلم سغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامکان جنگ های بسیار کرد ، تادو سال گاه پیشرفت اورا بود و گاه دشمنان وی را و از پس دو سال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن زهیرالضبی شد بمرو ، در تاریخ جمادے الاولی سال بر ۱۶۳ و در ماه رجب ببخارا شد و امیر بخارا جنید بن خالد بود ، او را امیر خراسان بخوارزم فرستاد و ببخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود « کولارتکین » نام با لشکر و حشم ساخته با او جنگ ها کرد ، پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از مردم ماوراء النهر از ترك و غیره بدر حصار مقنع گرد آمدند و سجده و زاری کردند وازوی دیدار خواستند هیچ پاسخ نیافتند ، الحاح کردند وگفتند بازنگردیم تادیدارخداوندخویش نبینیم . مقنع را غلامی بود حاجب نام او را گفت بندگان مرا گوی که موسی از من دیدار خواست ننمودم که تاب نداشت و هر که مرا بیند تاب

---

۱ - رجوع شود بصحیفهٔ ۱٤۱ این کتاب

۲ - زرمان ازقراء سغد بود و تاسمرقند هفت فرسنگ (معجم‌البلدان - ج ٤ -ص۳۸۵ و کتاب‌الانساب - ص ۲۷۳ - رویهٔ دوم)

نیآرد و در حال بمیرد . ایشان تضرع و خواهش بر افزودند
و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد ، وی ایشان‌را
وعده کرد که فلان روز بیائید تا شما را دیدار نمایم . پس
بفرمود تا آن زنان را که با او در حصار بودند ، صد زن‌بودند
از دختران دهقانان سغدو کش و نخشب که با خود می داشت و
وی را عادت بود که هر کجا زنی زیبا بود او را نشان‌دادندی
وے آنرا بیاوردے و باخودداشتی و با وی در حصار کس‌نبودی
مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی
از خوردنی هر روز یك باردر حصار بگشادی و از بیرون‌سوی
وکیلی بود آنچه بایستی آماده کردی و غلام وی بحواستی و
بحصار اندر آوردی و باز در حصار دربستی تا روز دیگر . هیچ
کس روے زشت اورا ندیدی از آنکه‌مقنعهٔ سبزے برروی‌خویش
داشتی ، پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه‌ای بگیرد
و ببام حصار برآید و برابر یك دیگر می دارند ، بدآن وقت
که پرتو آفتاب بزمین افتاده بود و جملهٔ آئینه ها بدست گیرند
و برابر دارند بی‌تفاوت ، خلق گرد آمده بودند . چون آفتاب
برآن آئینه ها بتافت بعکس آن حوالی پر نور شد ، آنگاه غلام
را گفت مر بندگان مرا گوی که خداے روی خویش بشما
می نماید بنگرید . بنگریدند همه جهان پرنور دیدند ، بترسیدند
و همه یك بار سجده کردند و گفتندخداوندا این قدرت‌وعظمت
که دیدیم بس باشد . اگر زیادت ازین بینیم زهره ها بدرد و
هم چنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که

مرامت مرا بگوی تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خوشنودست و گناهان‌شما را آمرزید . آن گروه سراز سجده برداشتند با ترس و بیم . آنگاه گفت همه ولایت‌ها بر شما مباح کردم وهر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست و آن گروه از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران می‌نازیدند و می گفتند ما خدای را دیدیم . اماسبب هلاك شدن مقنع بدین گونه بود که سعید امیر هرے بدر حصار وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابها بنا کردند وتابستان و زمستان آنجا بماندند و اندر حصار چشمهٔ آب بود و درختان وکشاورزی و خاصگان وی اندر حصار بودندی وسپهسالاران با لشکری قوی واندر آن حصار حصاری دیگر بود،بر سر کوه وهیچ کس را بدان حصار راه نبودے ، وی با آن زنان در حصار می بود و عادت وی آن بود که هر روزے با آن زنان طعام بخوردی و بشراب بنشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده سال برین کار وی بر آمد ، چون امیر هری کار بروی تنك کرد و لشکر وے پراگنده شداین سپهسالار که در حصاربود در حصار بگشاد و بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت‌ومسلمانان حصار بگرفتند ، مقنع دانست که حصار اندرون را نتوانداشتن روزے زنان را بنشاند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را یك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند جز یك زن که در گریبان ریخت و

وی ندانست و آن زن همی گفته است که همه زنان بیفتادند و بمردند ، پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید ، نزدیك غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر وے برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند ، بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور افکند و دودی بر آمد و هیچ کس در حصار زنده نبود و سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من باسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم ، وے خود را از آن جهة سوخت تا خلق گویند او باسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان یاری دهد و دین او در جهان بماند . تا مدتهای دراز آن قوم از پیروان وی مانده بودند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیه هاے بخارا چون کوشك عمر و کوشك خشتوان و دیه زرمان و ایشان خود از مقنع هیچ خبر نداشتند و بر همان دین وی بودند و مذهب ایشان آن بود که نماز نمی گزاردند وروزه نمی داشتند وغسل از جنابت نمیکردند ولیکن بامانت می بودند و این همه احوال از مسلمانان نهان میداشتند و دعوے مسلمانی می کردند و زنی خویش را بیك دیگر مباح می داشتند و می گفتند زن همچو گلیست هر که بوید از آن چیزی کم نشود وچون مردی بنزدیك زنی اندر شدی بخلوت علامت بردر خانه بماندی که چون شوی آن زن برسیدے بدانستی که آن زن با مردی در خانه است و باز گشتی و چون آن مرد فارغ شدی وے بخانهٔ خویش اندرآمدی و ایشان را رئیسی بودی

اندر دیهی که ایشان بفرمان وی می بودند (۱) و بجز این تهمت هاے دیگر مر ایشان زده اند که از آن خویشتن داری اولیست.

در زمانی که این فتنهٔ سپید جامکان در بخارا روے داد بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا بود و وے در اسلام زاده بود و مدتی مسلمان بود ، چون مقنع پدید آمد و فتنهٔ سپید جامکان بروستای بخارا آشکار شد بنیات بایشان میل کرد وایشان را یارے داد تا دست سپید جامکان دراز گشت وغلبه کردند ، صاحب برید بخلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود چون مهدے از کار مقنع وسپید جامکان فارغ گشت سواران فرستاد و بنیات بفرخشی بکاخ برنشسته در مجلس شراب می خورد و از منظر نظاره میکرد از دور سواران دید که بشتاب می آمدند بفراست دانست که اینها از خلیفه اند ، درتدارك آن بود که رسیدند وهایچ سخن نگفتند و شمشیر ها کشیدند و سروی را بر داشتند واین در سال ۱٦٦ بود و خیل وی همه بگریختند و آن سواران همه باز گشتند و چون قتیبة بن طغشاده بسبب ردت که از وے ظاهر شده بود ابومسلم او را بکشت و مر برادر و اهل بیت او را ضیاعات و مستغلات اورا ببنیات بن طغشاده داد تا بروزکار امیر اسمعیل سامانی با وے می بود ، چون بنیات ردت آورد وکشته شد این ضیاعات در دست فرزندان بخار خداة می بود وآخرین کسی که این مملکت از دست وے بیرون رفت ابواسحق ابراهیم بن خالد بن بنیات بود و ابراهیم ببخارا بودی ومملکت دردست وے بودی ؛

---

۱ - تاریخ بخارا ص - ٦۳ - ۷۳

هر سالی از ارتفاعات وغلات ازطرف ماوراء النهر بنزدیك برادر خود نصر فرستادی تا بمقتدر خلیفه رسانیدی و امیراسمعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وے بیرون کرد ، بسبب آنکه احمد بن محمد لیث که صاحب شرط بود روزے امیررا گفت که یا امیر این ضیاع بدین نیکوئی با چندین غله با ابو اسحق از که مانده است ؟ امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملك ایشان نیست ملك سلطا نیست ، احمد بن محمد لیث گفت ملك ایشان راست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه ازدست ایشان بیرون کرده است و ملك بیت المال گردانیده و باز برسبیل اجری و جامگی بایشان داده و وی خدمت بسزا نمیکند و چنین می‌داند که این ضیاعات ملك اوست ، درین سخن بودند که ابواسحق ابراهیم آمد ، امیر اسمعیل سامانی گفت یا اباسحق ترا هرسال ازین ضیاعات چقدر غله بحاصل آید ؟ ابو اسحق گفت از بعد رنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار درهم بحاصل آید ، امیر اسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را تو بگیرو ابو الحسن عارض را بگوے تا هر سال بیست هزار درم بوے دهد ، بدین سبب این ضیاع از دست وے بیرون رفت و بدست او بازنیآمد ، ابواسحق از دنیا برفت بسال ۳۰۱ و فرزندای وے بدیه « سفنه » و سیونج » ماندند (۱) .

پس ازین وقایع تا سال ۲۸٤ که آغاز مخاصمت عمرو بن

---

۱ - تاریخ بخارا - ص - ۹ - ۱۰

اللیث صفار با خاندان سامانیانست دیگر در ماوراء النهر واقعه ای که ذکر را شاید روی نداده است ، درین میان تاسال ۲۸۴ ماوراء النهر بدست آل‌طاهر بوده است : درماه شوال ۲۰۵ مامون خلیفه امارت‌خراسان وماوراءالنهر را بذوالیمینین طاهربن‌حسین بن‌مصعب داد(۱) که از رجال بزرگ دربار مامون بود و فتح بغداد کرده و برادرش امین را از خلافت باز داشته بود وطاهر نخست خود بخراسان نشد وخلیفه ای از سوی خود فرستاد ولی درماه ربیع الاول ۲۰۶ خود بخراسان شد و یك سال و نیم در امارت خراسان بود تا اینکه درخطبه ای نام مامون را نیاورد و اندیشهٔ آن داشت که رایت استقلال بر افرازد ولی همان شب بمرد واین واقعه در جمادی الاخره سال ۲۰۷ بود و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفهٔ خود کرد (۲) پس از آن اولاد طاهر باسم آل طاهر تا سال ۲۶۱ باستقلال در خراسان و ماوراء النهر حکمرانی کرده اند و سکه بنام خود زده‌اند و این آغاز استقلال خراسان‌وماوراءالنهر پس از اسلامست. پنج تن از اولاد طاهر درخراسان وماوراء النهر حکمرانی داشته اند بدین قرار :

۱) طلحة بن طاهر از جمادی الاخره سال ۲۰۷ تارجب سال ۲۱۳ ، ۲) ابو العباس عبد الله بن طاهر از ماه رجب سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰ ، ۳) طاهر بن عبد الله بن طاهر از سال ۲۳۰ تا سال ۲۴۸ ۴) محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹ ۵) طاهر بن محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر ازسال ۲۵۹

---

۱ - زین‌الاخبار - ص ۵

۲ - زین‌الاخبار - ص ۵

تا سال ۲٦۱ و درین زمان یعقوب بن اللیث صفار آن ملك ازیشان بگرفت و تا سال ۲۸٤ خراسان و ماوراءالنهر بدست صفاریان بود. در سال ۲۸٤ عمرو بن لیث صفار که مردے بس هوشیار و روشن رای بود ازمعتضد خلیفه درخواست تا عهد ماوراء النهر بدو فرستد. معتضد مر جعفر بن فعلافر الحاجب را بسوی عمرو فرستاد ونخست وهدیه هاجعفر بنزدیك عمرو برد ، چون عمرو بن اللیث آن نسخه بخواند از آن همه هدایا تولیت ماوراء النهر بیشتر خوش آمدش ، پس جعفر سوی مکتفی علی بن معتضد رفت که بری بود ، در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند و سوی وے فرستادند بهمراهی نصر المختارے که غلام ابو ساج بود و جعفر با عهد و هدیه ها نزد عمرو شد و اندر آن هدایا هفت دست خلعت بود و بدنه اے بود منسوج بزر و مرصع بجواهر ومروارید وتاجی مرصع بیاقوت وجواهر و یازده اسب بود از آن جمله ده اسب بزین وستام زرین و یکی را زین و ستام ولگام زرین و مرصع بیاقوت و مروارید و اسب نمد و جناغ آن همه مرصع بجواهر و چهار دست و پای او نعل زرین بسته وصندوق های بسیار ، پس این هدیه ها پیش عمرو بگذرانیدند و صندوقها اندر سراے عمرو بنهادند و جعفر آن خلعت ها یکان یکان اندر عمرو همی پوشید و هر دستی که بپوشیدی دو رکعت نمازگزاردی و شکر آن کردی ، پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد ، عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر بصدر هزار شمشیر کشیده ، جعفر گفت این توخواستی اکنون

تو بهتر دانی . عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و برسر نهاد و پیش خویش بنهاد وجعفر بیرون شد . پس عمرو بن اللیث محمد ابن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را براه آموی برمقدمه پیش اسمعیل بن احمد فرستاد واسمعیل بن احمد براه «رزم رود» بگذشت و پیش ایشان آمد وجنك کرد . احمد دراز بزینهار اسمعیل ابن احمد رفت و محمد بن بشر هزیمت شد و لشکر بطاب او رفتند . او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد و علی ابن شروین را اسیر گرفتند واین روز دو شنبه بود هیجدهم شوال سال ۲۸۶ .

چون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند و ببخارا بزندان باز داشتند تا مرك و اسمعیل ابن احمد ببخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمد بهزیمت و بنیشابور شدند . چون عمرو ایشان را بدید شوریده گشت و بسیار تنگدلی کرد . گفتند ای امیر ازین نیکوتر مائده ای بزرك پخته اند و ما هنوز یك کاسه نخوردیم هر که مردست گو بشو باقی بخور . عمرو خاموش گشت . پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت و سلاح بداد و با آلت بسیار و ابهتی تمام روے بماوراء النهر نهاد از نیشابور . چون ببلخ رسید با اسمعیل بن احمد برابر شد و جنك کردند و بس روز کاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند و لشکر عمرو هزیمت یافت و اندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد و او را اسیر کردند و پیش اسمعیل بن احمد بردند و این هزیمت عمرو روز سه شنبه بود نیمهٔ ربیع الاول سال

۲۸۷ ، در وقت اسمعیل اورا بسمرقند فرستاد وچون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبد الله بن الفتح را بخراسان فرستاد و عهد و لوا و تاج و خلعت های بسیار اندر سال ۲۸۸ سوے اسمعیل بسمرقند فرستاد و اسناس را بفرستـاد تا عمرو را با او بفرستد و چون عمرو را ببغداد بردند و پیش معتضد شد معتضد گفت الحمد لله که شر تو کفایت شد و دلها ازشغل تو فارغ گشت و بفرمود تا او را بزندان بازداشتند و تا مرك اندر زندان بود و مرك او اندر سال ۲۸۹ بود (۱) .

از آن پس سلسلهٔ معروف سامانیان درخراسان و ماوراء النهر سلطنت کرده اند و دورهٔ مجد وعظمت شهر بخارا پایتخت ایشان آغاز شده است . این سلسلهٔ خردپرور ایران پرست بلاشك متعصب ترین خاندان ایرانیست که در ایران شهریاری کرده است و تاکنون هیچ خانواده ای در ایران بشهریاری نرسیده است که مانند آل سامان سیاست مخصوص نژادے و ملی داشته باشد و اگر هنوز استقلالی از ایران مانده است قطعاً از آن جنبش مردانه ایست که این خاندان خرد پرور دلیر بایران داده است و شکی نیست که اگر سامانیان بجهانبانی نمی رسیدند ایرانی چنان در تمدن و زبان تازی مستهلك شده بود که امروز ایران نیز چون مصر و شمال افریقا و سوریه و عراق قلمرو نژاد و زبان عرب بشمار میرفت و هر چه در علو مقام پادشاهان این سلسله و مخصوصاً موسس دلیر آن امیر بزرك اسمعیل بن احمد مبالغه کنیم باز از گزاردن حق وی

---

۱ - زین الاخبار - ص ۱۷-۱۹

و پاس منن او کوتاه آمده‌ایم و کتابها لازمست تا فرزندان‌ایران را بمقام بلند این راد مردان که زنده کنند گان ایران‌بوده‌اند آ گاه سازد و گذشته از اهمیت سیاسی این دوره برای تاریخ ایران نباید فراموش کرد که‌درین زمان همواره ایران ومخصوصاً خراسان‌از پرتو خرد پرورے هاےآل سامان هرگز از دانشمند بزرك در هرفنی‌تهی نبوده است و هیچ دوره‌اے از تاریخ ایران نیست که مانند این دوره مردان بزرك و دانایان درجهٔ اول پرورده باشد ،

نسب سامانیان بسامان خداة می رسیده است و سامان خداة یاسامان خداه اسم شخصی‌نبوده بلکه لقب پادشاهی و حکمرانی بوده است ، چون بخار خداة و وردان خداة و کوزکان خداة و غیره که‌القاب امرای بخارا و وردانه و کوزکان بوده است واین امرا همه در اواخر ساسانیان و صدر اسلام برماوراء النهروخراسان مسلط بوده اند و چون نام سلطنت ولقب شهریاری داشته اندمعلوم می شود نجیب زاد گان ایران بوده انـد کـه در زمان ساسانیان حکومت موروث داشته اند و شاید هم‌شاهزاد گان ساسانی‌بوده‌اند پس درین صورت اینکه بعضی از مورخین نسب ساسانیان رابعصر ساسانیان و ببهرام چوبین رسانیده‌اند و بعضی‌دیکر منکرآن‌شده‌اند، چندان از حقیقت دور نمی نماید و قراین ظاهری حکم می کنند که نسب ایشان ببهرام چوبین مجعول نبوده است و سامان خداة کلمه ایست مشتق از سامان نام محلی و خداة یا خداه که کلمه خدای فارسی ازآن بیرون آمده است‌وآن‌مشتقست از لفظ «خوتای»

پهلوی بمعنی خداوندگار و خداوند و مالك و سامان خداة یا سامان خداه بمعنی خداوند سامان بودة است یا بعبارة اخری امیر و حکمران سامان . اما سامان آنچه ظاهراً بنظر می رسد نام سه قریه یا سه ناحیه از ایران بودة است : نخست قریه ای که مؤلفین قدیم آنرا ازمحال اصفهان شمرده اند ودر تقسیمات جغرافیائی امروز جزو چهارمحال خاك بختیاریست و هنوز قریه ای آبادانست وعمان سامانی و دهقان سامانی از شعرای معروف قرن اخیر از آن دیار بودة اند . دوم قریه ای از نواحی سمرقند و سوم قریه ای از توابع بلخ (۱) ولی ظاهراً قلمروی که مقر حکمرانی اجداد سامانیان بوده همان ناحیهٔ دوم در اطراف سمرقند بودة است زیرا نخستین بار که اثری از آل سامان در تاریخ آشکار می شود از همان توابع سمرقندست و از این قرار ناحیهٔ سمرقند باسم سامان ازدو ناحیهٔ دیگر معروف تر و بزرگتر بوده زیرا که پادشاهان و بعبارة اخری امرای مستقل داشته است و باید اصل سامانیان را از همان توابع سمرقند دانست (۲) .

سلسلهٔ نسب امیر اسمعیل بن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان باصح اقوال بدین قرارست : اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جثمان (۳) بن طغاث (٤) بن نوشرد (٥) ابن بهرام چوبین (٦) . در ضبط بعضی ازین اسامی مؤلفین را

---

۱ - معجم البلدان - ج ٥ - ص ۱۲

۲ Ferdınand Justi-Iranisches Namenbuch-Marburg-1895-p. 281

۳ Jasman ٤ Tuqas ٥ Nucrad

٦ F. Iusti-Op. cit. p. 440

اشتباهات روی داده است وچون اسامی بیگانه و نا مانوس ایرانیان پیش از اسلام بوده است در نقل ازین کتاب بدآن کتاب تحریفات کرده اند ، چنانکه یاقوت چنین ضبط کرده است :

« سامان خداه بن جبا بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام جور »

و گوید در ضبط کلمهٔ جبا اختلاف کرده اند سمعانی جبا نوشته است بضم اول آن و باباے موحده و مستغفرے بفتح دانسته و گوید باتاء و باحاء و باخاء نیز گفته اند و یاقوت خود نسب ایشان را ببهرام گور رسانیده است (۱) ، در کتاب الانساب سمعانی چنین چاپ شده است (۲)

« اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن حبار بن مار بن نوشوت بن طمعان بن بهرام جوبین » ، ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کرده است (۳) : « احمد بن اسد بن سامان خداه ابن حیمات بن طمغاث بن نوشرذبن بهرام جور جنشنس » و گوید بهرام جنشنش از ری بود و هرمز بن انوشیروان وی را مرزبان آذربایجان کرد ، کامل ترین نسب نامه ای که ازین خاندان در کتب آمده است آنست که گردیزے در زین الاخبار(٤) آورده منتهی ظاهراً در نسخه ای که ازروی آن چاپ کرده اند بعضی تحریفات راه یافته است واینك هم چنانکه در نسخهٔ چاپی مندرجست نقل کرده آمد و اگر تصحیحی ممکن بود ایراد کرده شد :

---

۱ - معجم البلدان - ج ٥ - ص ۱۲

۲ - ورق ۲۸٦ - رویهٔ دوم

۳ - در وقایع سال ۲٦۱ ٤ - ص - ۱۹

« سامان خداه بن خامتا (۱) بن نوش (۲) بن طمغاسب (۳) بن شاول (٤) بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس (٥) بن کوزك بن اثفیان (٦) بن کردار (۷) بن دیر کار بن جم بن چربن بسنار ابن حداد (۸) بن رنجهان بن فیر (۹) بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزك بن جرداد بن سفرسب بن گرگین ابن میلاد بن مرس (۱۰) بن مرزوان (۱۱) بن مهران بن فاذان

---

۱ - جثمان بنا بر ضبط صحیح

۲ - نوشرد بنا براصح اقوال و آن هم پدر طغات بوده است و نه پسر او

۳ - طغات بضبط صحیح

٤ - در هیچ یك از نسب نامهای دیگر چنین اسمی برای پسر بهرام چوبین نیست و همه نام آن پسر را طغات دانسته اند

٥ - هم این ضبط زین‌الاخبار و هم ضبط ابن‌اثیر « حسشش » خطاست و صحیح آن « جسنش » بوده است نام عده کثیری از رجال ایران‌حتی در زمانهای بعد از اسلام (Justi-Op cit, p. 354 art. Waresna)

٦ - ممکنست که در اصل « آبتین » بوده باشد چنانکه پس از این هم اشاره خواهد رفت

۷ - شاید در اصل « گودرز » بوده است

۸ - شاید در اصل « جرداد » بوده باشد چنانکه دیگری از این خاندان همین اسم داشته است

۹ - ممکنست در اصل « فیروز » بوده باشد

۱۰ - ظاهرا در اصل « برسی » بوده است

۱۱ - این کلمه املای دیگریست از لفظ « مرزبان »

ابن کشراد (۱) بن‌سادساد (۲) بن بشداد (۳) بن‌اخشین (٤) بن فروین بن و مام (٥) بن ارساطین بن دوسر منوچهر (٦) بن کوزك (۷) ابن ایرج بن افریدون بن اثقیان سك من (۸) سك بن سور کاو بن احشین (۹) کادابن (۱۰) رسد کاو ن ریمنکاو (۱۱) بن بیفروش بن حمشید (۱۲) ن دلونکهان (۱۳) بن اسکهد بن

---

۱ ـ شاید در اصل « کشواد » بوده باشد که در میان پهلوانان شهنامه نام او هست

۲ ـ باید در اصل « ساسان » بوده باشد

۳ ـ شاید در اصل « پیشداد » بوده است

٤ ـ ممکنست که در اصل « افشین » بوده باشد

٥ ـ ظاهراً « رهام » بوده است که بدین شکل تحریف شده

٦ ـ می بایستی دوسربن منوچهر باشد و شاید در اصل «زوبن‌منوچهر» بود است

۷ ـ در شهنامه نام پدر منوچهر و داماد ایرج « پشنك » آمده است و منوچهر دختر زاده ایرج بود ، پسر ماه آفرید دختر ایرج

۸ ـ شاید در اصل « اثفیان سك‌بن » بوده باشد ولی در هرحال نام پدر فریدون در شهنامه « آبتین » است.

۹ ـ ظاهراً افشین باید باشد چنانکه نام دیگری ازین خاندان هم بوده است

۱۰ ـ ممکنست در اصل « افشین کاوبن » بوده باشد چنانکه پدر او را « رسد کاو » و جدش را « ریمنکاو » نام برده است

۱۱ ـ در اصل این کلمه هیچ نقطه ندارد و بمظان معنی اشتقاقی اصلاح کردم

۱۲ ـ واضحست که باید « جمشید » باشد

۱۳ ـ محتملست که در اصل « دیونگهبان » بوده باشد زیرا که بگفتهٔ شهنامه پدر جمشید طهمورث ملقب بدیوبند بود

هوسنك(۱) بن فرواك (۲) بن منشی (۳) بن کیومرث (٤)، پیداست که این نسب نامه مجعول در دورهٔ سامانیان نیست و شاید همان سلسلهٔ اسمای باشد که در زمان ساسانیان برای بهرام چوبین قائل بوده اند و دراینکه بهرام چوبین ازنجیب زادکان ایران بوده است بهیچوجه تردید نیست ، پس اگر شکی دراین انساب باشد وچنانکه بعضی گفته اند قبول کنیم که سامانیان نسب خود را ساخته اند فقط در انتساب خود ببهرام چوبین جعلی کرده اند و از بهرام چوبین تا کیومرث ظاهراً مجعول ایشان نیست و اگر جعل شده باشد در زمان خود بهرام چوبین یا درعصر ساسانیان شده است . اما دراینکه سامانیان پیش از رسیدن بسلطنت چند پشت نجیب و نجیب زادهٔ بودند شکی نیست : سامان خداه مذهب زرتشت داشت و در زمانی که محمد الامین در خلافت بود و مأمون در مرو اقامت داشت (۱۹۳ — ۱۹۸) سامان خداة نزدیك مأمون شد

۱ - تردیدی نیست که « هوسك » همان محرف « هوشنك » است و شاید کلمهٔ « اسکهد » محرف « اسپهبد » باشد و در اصل اسپهبد هوشنك بوده و « بن » را درمیان این دو کلمهٔ محرف بیهودهٔ افزوده باشند زیرا هوشنك پدر طهمورث بوده است

۲ - ممکنست این کلمه هم محرف « سیامك » نام پدر هوشنك بنا بر شهنامه باشد .

۳ - واضحست که این کلمه محرف لفظ « مشی » است زیرا در اوستا نام انسان اول « کیومرث » Gayumareta ضبط شده و در آنجا آمده است که پس از چهل سال از نطفه وی مرد و زن نخستین پدید آمدند باسم مشی ومشیان

٤ - زین‌الاخبار - ص ۱۹

و بر دست او اسلام آورد و اورا پسری بود نام او اسد ومأمون این اسدراسخت نیکو داشتی واورا چهارپسر بود نوح واحمد ویحیی و الیاس و مأمون ایشان را نیز نیکو داشتی و بدو نزدیك بودند از آن سبب که مردمان اصیل بودند و چون مأمون ببغداد رفت (بسال ۱۹۸) و بخلافت بنشست و خراسان مرغسان بن عباد را داد او را اندرمعنی ایشان وصیت کرد ، پس غسان سمرقند مر نوح بن اسد را داد و فرغانه احمد بن اسد را و شاش و اسروشنه یحیی بن اسدرا وهرے الیاس بن اسد را . چون طاهر بن حسین بخراسان شد ایشان را هم بر آن شغلها نگاه داشت و ازین چهار پسر احمد بکار آمده تر بود و چون او بمرد او را دو پسرماند نصرواسمعیل و بروزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند : سمرقند نصر داشت و بخارا اسمعیل و میان ایشان کار نیکو همی رفت تا بد گویان در آن میان افتادند و وحشت افکندند تا کار ایشان بجنك کشید و لشکر ها بکشیدند و بجنك یك دیگر رفتند و بسال ۲۷۵ جنك کردند و اسمعیل بر نصر بیشی جست و نصر را دستگیر کردند و پیش اسمعیل بردند . چون اسمعیل را چشم بروی افتاد پیاده شد و پیش او رفت ، بر دست او بوسه داد و از وی عذر خواست و او را بخوبی با همه حشم و حاشیت بسمرقند بازفرستاد واز پس آن اسمعیل مرنصررا برهمه ماوراء النهر خلیفه کرد وکار نیکوهمی رفت (۱) .

اما آغاز کارسامان خداة بدینگونه بوده است که چون اسد

---

۱ - زین‌الاخبار - ص ۱۹-۲۰

ابن‌عبد الله القشیری امیر خراسان شد و بخراسان رفت همانجا بود تا بمرد بسال ۱۶۶ و وے مردی نیکو کار بود و جوان مرد و دل او بدآن سوے نگران که خاندانهای بزرگ کهن را تیمار کردی ومردم اصیل را نیکو داشتی ، چه از تازی وچه از پارسی و چون سامان خداة از بلخ بگریخت و نزدیك وے بمرو رفت او را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز بوی داد ، سامان خداة بدست وی ایمان آورد و او را سامان خداه بدان سبب خوانده اند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده او را بدآن نام خواندة اند چنانکه امیر بخارا را بخار خداة (۱) .

چون سامان خداة را پسری آمد از دوستی او پسررا اسد نام کرد وسامان خداة ازفرزندان بهرام چوبین ملك بوده است(۲) .

---

۱ ـ اینجا مؤلف تاریخ بخارا را ظاهراً دو شبهه روی داده نخست آنکه چون سامان خداة از بلخ آمدة و باز بار دیگر حکمرانی بلخ یافته است وی را از سامان نزدیك بلخ داسته است و نه از سمان نزدیك سمرقند و حال آنکه حکم بظاهر آنست که اصل ایشان از سمرقند بودة باشد وابنکه دراوایل قرن دوم‌اسلام آوردهاند قرینه ایست برآنکه ازناحیه ای دورترازبلخ بودة اند که‌دیرتراز بلخ بدست تازیان افتادةاست و دوم‌آنکه نام وی و لقب حکمرانی او ممکن نیست از دیهی باشد که او ساخته است زیرا هموارة درین موارد کسان را بنام جائی می خوانند که پیش ازآن بودة باشد یا جائی را بنام کسی می خوانند که او آباد کردة باشد و نه آنکه کسی جائی را بسازد و نام خود را از آن بگیرد

۲ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۷-۵۸

سلسلهٔ اسلاف واخلاف پادشاهان سامانی بدین قراربودة است :

۱) اسد بن سامان خداة چهار پسرداشت : ۱ - نوح حکمران سمرقند در حدود ۱۹۸ ۲- احمد حکمران فرغانه درحدود ۱۹۸ ومتوفی در ۲۵۰ ۳- یحیی حکمران چاچ واسروشنه درحدود ۱۹۸ ٤- الیاس حکمران هری درحدود ۱۹۸

۲) احمد بن اسد نه پسرداشت : ۱- نصر بن احمد که از ۲۵۹ تا ۲۷۹ حکمرانی کـرد . ۲- اسمعیل بن احمد که درفرغانه بسال ۲۳٤ متولد شد و در بخارا بسال ۲۹۵ در گـذشت . ۳ - منصور . ٤ - یعقوب . ٥ - یحیی . ٦ - اسحق که در سال ۳۰۳ ببند افتاد . ۷ - حمید . ۸ - ابراهیم . ۹ - اسد

۳) الیاس بن اسد یك پسرداشت : ابواسحق محمد

٤) نصربن احمدچهار پسرداشت : ۱- احمد ۲- نوح ۳- الیاس ٤ - یحیی .

٥) اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت : ۱ - احمد بن اسمعیل بن احمد متوفی در ۳۰۱ . ۲ - نصر۳- منصور . ٤ - ابراهیم ٥ -یحیی .

٦) یعقوب بن احمد یك پسر داشت : سلوك

۷) اسحق بن احمد سه پسرداشت : ۱ - ابوصالح منصور که بسال ۳۰٥ در ری رحلت کرد . ۲ - الیاس . ۳ - حسن .

۸) اسد بن احمد یك پسرداشت : حمویه

۹) یحیی بن نصر بن احمد یك پسر داشت : علی

۱۰) احمد بن اسمعیل بن احمد پنج پسرداشت : ۱- نصر بن احمد بن اسمعیل که در ۳۳۱ جان سپرد . ۲- ابراهیم ۳ - یعقوب ٤-

اسد . ٥ ـ یحیی
۱۱) الیاس بن اسحق یك پسر داشت ابوعلی محمد که از ۳۲۲ تا ۳۵٦ در کرمان بود و سال ۵۳۷ در گذشت .
۱۲) حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد
۱۳) نصر بن احمد بن اسمعیل چهار پسر داشت ۱ـ اسمعیل که پیش از پدر مرد . ۲ ـ نوح بن نصر متوفی در ۳٤۳ . ۳ ـ احمد . ٤ـ ابوجعفر محمد درحدود سال ۳۳۷
۱٤) محمد بن حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد
۱۵) نوح بن نصر بن احمد سه پسر داشت ۱ ـ عبد الملك متوفی در ۳۵۰ ۲ ـ ابوصالح منصور بن نوح متوفی در ۳٦٦ . ۳ ـ محمد
۱٦) منصور بن نوح بن نصر سه پسر داشت ۱ـ نوح بن منصور بن نوح که در ۳۸۷ بند افتاد . ۲ـ ابو زکریا که در ۳۸۹ بند افتاد . ۳ ـ ابوصالح که او نیز در ۳۸۹ ببند افتاد .
۱۷) نوح بن منصور بن نوح پنج پسر داشت ۱ ـ ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور که در ۳۸۷ بحکمرانی رسید و در ۳۸۹ خلع شد ۲ ـ عبد الملك بن نوح بن منصور که در ۳۸۹ ببند افتاد . ۳ـ ابو ابراهیم منتصر که او نیز در ۳۸۹ بند افتاد و در ۳۹۵ کشته شد . ٤ـ ابویعقوب که او هم سال ۳۸۹ ببند افتاد اما پسر پنجم او را نام معلوم نیست و همینقدر پیداست که وی پسری داشته اسم ابوجعفر . (۱) .

۱ - F. Justi-Op. cit. p. 440

از مطالعهٔ این سلسلهٔ انساب نکتهٔ مهمی بخوبی آشکار می گردد و آن اینست که آل سامان افزون بر خصال بزرك دیگر که داشته اند و پس ازین خواهدآمد دارای خصلتی بوده اند کهآنرا بزرك ترین خصایل مردمی می توان شمرد وآن احترام بیكدیگر و تکریم و تعظیم نزدیکان و نیاکان بوده است چنانکه اسامیایشان همواره اسامی افراد خاندان ایشان بوده است و در میان ایشانسه نفر باسم اسد وچهارنفر باسم نوح وچهار نفر باسماحمد و پنج تن باسم یحیی وسه تن بنام الیاس وسهتن بنام نصر ودوتن بنام اسمعیل وپنج تنبنام منصور ودو تن بنام یعقوب وسهتن بنامابراهیم وشش تن بنام محمد و دو تن بنام عبد الملك بوده اند و نظیر این از هیچ خانوادهٔ دیگر در تاریخ ایران سراغ ندارم و این نکته بهترین دلیل حرمت بنزدیکان و نیاکانست زیرا مسلمست کسی فرزند خویش را نام یکی از اجداد یا اسلاف خود می نهد کهمرایشان را حرمت داشته باشد و پیداست کهاگر این خصلت در خاندانی بدین درجه آشکار باشد تا بچه پایه آن خاندان بزرك و جلیل القدر است .

آغاز بزرگی کار سامانیان بدین گونه است که رافع بن هرثمه بر هارون الرشیدخروج کرد و سمرقند بگرفت هارون مر هرثمة بن اعین را بجنك وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه را کار فروبسته شد ومأمون با هارون الرشیدبخراسان آمده بود بسبب همین حادثه و دل هارون بغایت نگران آن کار بود ؛ مامون نامه ای کرد بفرزندان اسد بن سامان خداة و

بفرمود تا هرثمه را در جنك رافع یاری دهند و فرزندان اسد رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان مصاهرت افتاد و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی و این کار بنزدیك مأمون نیك در موقع افتاد و درین سفر هارون بطوس وفات یافت وچون خلافت بمأمون رسید غسان بن عباد را امیر خراسان کرد و غسان پسران اسد را هر یك ولایتی داد چنانکه گذشت و این سال ۲۹۲ بود . چون غسان از خراسان باز گشت وطاهر بن حسین امیرخراسان شد ایشان را از آن ولایت ها باز نداشت و نوح بن اسد را که برادر بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می بود و چون او بمرد برادر خویش احمد را خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و بسمرقند می بود تا از جهان برفت و پسر خویش نصر بن احمد بن اسد را خلیفه کرد و چون وے بجای پدر نشست از خلیفه واثق بالله (۲۲۷ - ۲۳۲) منشور اعمال ماوراء النهر بنام وی برسید بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ رمضان سال بر ۲۵۱ (۱) ، بقول دیگر در ماه رمضان سال ۲۶۱ فرمان امارت ماوراء النهر و بلخ بنام نصر بن احمد صدور یافت ونصر بن احمد بسال ۲۷۹ فرمان یافت ، سبب اینکه نصر بن احمد حکمرانی ماوراءالنهر یافت این بود که پس از مرك طاهر بن حسین پسرش طلحه بجای وی نشست و مأمون احمد خالدرا بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط آن دیار کوشد و از کیفیت کار طلحه تحقیق کند و

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۷۴-۷۵

وی را خبر رساند ، چون احمد بن خالد بخراسان رسید فرزندان اسد بوی پیوستند و بنزدیك او مقام یافتند و چون ترکان خاك فرغانه را ازاحمد بن اسد گرفته بودند احمد بن خالد بسیار کوشید تا فرغانه را باز ستد و دو باره باحمد بن اسد داد و پس از در گذشتن نوح بن اسد سامانی طلحة بن طاهر سمرقند را ببرادران خود که یحیی و اسد بودند سپرد و احمد بن اسد مردی بودبا پرهیز کارے و نیکو کاری بسیار ووی پس ازچند گاه بخوشنودی طلحة بن طاهر سمرقند را بپسر خود نصر بن احمد داد و تا انقراض آل طاهر این خاندان امارت سمرقند داشتند و چون یعقوب ابن لیث آل طاهر را بر انداخت معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر را بنصر بن احمد فرستاد و نصر سمرقند را اقامت گاه خویش کرد و برادرش اسمعیل بن احمد را ببخارا گسیل کرد . چون اسمعیل ببخارا رسید میان وی ورافع بن هرثمهٔ که بر خراسان مستولی بود بد بود ولی از آن بعد با یك دیگر دوستی استوار بهم زدند تا بجائی که اسمعیل از رافع در خواست که خوارزم را باو باز گذارد و این معنی بنظر مردم شگفت آمد ومفسدان نصر بن احمد را گفتند که مراد اسمعیل از دوستی با رافع آن بود که بیاری وی نرا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر در اندیشه شد و خود را آماده کرد که بر بخارا بتازد و چون اسمعیل ازین آگهی یافت حمویة بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع یارے خواهد ، چون حمویه پیام اسمعیل را بر رافع برد رافع خویشتن با لشکری آراسته آهنك ماوراء النهر کرد و چون از آمویه بگذشت حمویه از فزونی لشکر اوباخود

اندیشید که رافع با این سپاه بآسانی تواند آن دیار را بگیرد و شاید پس از درهم شکستن نصر و یعقوب برادرش بر آن شود که اسمعیل را نیز از میان بردارد و یا وی را پیرو خویش گرداند و این تنگی بزرگ خواهد شد. پس رافع را گفت صواب در آنست که برادران را بایك دیگر سازش دهیم زیرا تواند بود که برادران پس ازآن همداستان شوند و ترا در دیار بیگانه چشم زخمی رسد. رافع این سخن حمویه را پسندید و رسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد که صلاح هر دو در صلح بود و چندان درین باب پای فشارے کرد که برادران با هم صلح کردند و رافع از کار آمویه بخراسان باز گشت و حمویه کیفیت آن تدبیر مر اسمعیل را بگفت و اسمعیل وی را بدین کار بسیار ستایش کرد ووے راارجمند گردانید وچند گاه در میان نصر واسمعیل آن دوستی بود تا آنکه باز بد خواهان درمیان افتادند و دوبرادر را بر یك دیگر بدگمان کردند و کار بدآنجا کشید که بازنصر از سمرقند سپاه برداشت و آهنك اسمعیل کرد ، این بار اسمعیل با سپاهی گران بجنك برادر رفت و پس از زد و خورد بسیار پیشرفت اسمعیل را بود ونصر را دستگیر کردند ونزدوی بردند؛ چون اسمعیل برادر خویش را اسیر بدید در حال وے رابتخت باز نشاند و خود چون پرستندگان دست بسنه بیستاد و ار بزرك داشت او هیچ فرو نگذاشت و چندان در اکرام کوشید که نصر گمان برد وے را استهزی همی کند ولی اسمعیل مر آن برادر را با شکوه بسیار بسوی سمرقند فرستاد و در دم رفتن وے را

گفت که من بنیابت تو درین دیار می باشم (۱) .

نکته ای که بعضی از مورخین در نسب آل سامان ضبط کرده اند اینست که پدرسامان خداة چند گاهی نزدیکی ازاعیان ساربان بود ولی بنا بر علو همت سر بدآن کار در نیاورد و پای درروادی عیاری و راهزنی نهاد و چون اندك شوکتی یافت شهر چاچ را بگرفت (۲) .

ابن اثیر می‌نویسد (۳) غسان بن عباد بسال ۲۰٤ سمرقند را بنوح بن اسد و فرغانه را باحمد بن اسد و چاچ و اسروشنه را بیحیی بن اسد و هری را بالیاس بن اسد داد و در زمان طاهر بن حسین ایشان در امارت خود ماندند ولی نوح بن اسد بمرد و طاهر برادران وی یحیی و احمد را مقام او داد و احمد بن اسد مردی بی آز بود و نیکو سیرت و از کس رشوت نمی‌ستد و یاران وی نیز چون او بودند و چون الیاس بمرد عبدالله بن طاهر پسر وی ابو اسحق محمد بن الیاس را بجای وی گماشت و وی در هری بماند و احمد بن اسد را هفت پسر بود (٤)

---

۱ ـ مجمع‌التواریخ تالیف حیدربن علی‌الحسینی‌الرازی (که در سال ۱۰۲۸ تالیف آن تمام شده) نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ـ جلد دوم ـ در ذکر حکومت آل سامان و روضه الصفا ـ چاپ بمبئی ۱۲۶۶ ـ ج ۲ ـ ص ۱۱ و حبیب السیر ـ چاپ بمبئی ۱۲۷۳ ـ ج ۲ ـ ص ۷ (جزو چهارم از جلد دوم)

۲ ـ حبیب‌السیر ـ موضع سابق‌الذکر

۳ ـ در وقایع سال ۲۶۱

٤ ـ به پسر بود و به هفت پسر ـ رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۰ ازین کتاب که اسامی ایشان آنجا آمده است

نصر و ابو یوسف یعقوب و ابو زرکریا یحیی و ابو الاشعث اسد و اسمعیل و اسحق و ابوعاصم حمید و اسمعیل بن احمد بسال ۲۶۱ از جانب برادرش نصر حکمران بخارا شد و سبب این بود که چون یعقوب بن لیث برخراسان دست یافت نصر سپاهی برود آمویه فرستاد که آنجارا از یعقوب نگاه دارد و در میان سپاه نصر و یعقوب جنگی در گرفت و لشکر نصر ببخارا باز گشت و احمد بن عمر که نایب نصر در بخارا بود برخویشتن بترسید و از آنجا بگریخت و ابوهاشم محمد بن المنتشر بن رافع بن اللیث ابن نصر بن سیار بر بخارا امیر شد ، پس وی را عزل کردند و احمد بن محمد بن لیث پدر ابی عبد الله خرم را حکمران کردند و وی را نیز از کار باز داشتند و حسن بن محمد از فرزندان عبده بن مدید را والی کردند ، پس او نیز عزل شد و بخارا را امیری نبود و رئیس بخارا ابو عبد الله بن ابی حفص بنصر نوشت و ازو کسی خواست که بخارا را ضبط کند و وی برادرش اسمعیل را فرستاد ووی با رافع بن هرثمه والی خراسان یارشد و بار اول نصر بر اسمعیل بسال ۲۷۲ حمله برد و بار دوم بسال ۲۷۵ میان دو برادر جنك در گرفت .

آغاز حکمرانی نصر بن احمد بر ماوراء نهر بلخ دررمضان سال ۲۶۱ بود (۱) و رحلت وی بسال ۲۷۹ روی داد و برادرش اسمعیل بن احمد را امارت ماوراء رود بلخ دادند (۲) و وی در

---

۱ - طبری - ج ۱۱ - ص ۲۳۵

۲ - طبری - ج ۱۱ - ص ۳٤۱

شعر تازی نیکوسخن بوده است(۱).

آغاز شهریاری آل سامان را باید از همان سال ۲۶۱ دانست که نصر بن احمد حکمران ماوراء النهر شد ، هر چند که بعضی مورخین آغاز آنرا ازسال ۲۷۹ دانسته‌اند که بدایت امارت امیر اسمعیل بوده است . پایان سلطنت این سلسلهٔ بزرك که قطعاً بهترین سلسله ایست که بعد از اسلام در ایران شهریاری کرده است سال ۳۹۵ بود که ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح آخرین پادشاه آل سامان مقهور امرای طخارستان و پادشاهان غزنوی گشت و کشته شد . مدت سلطنت آل سامان ازین قرار صد و بیست وهشت سال بوده است ودرین مدت چهارده تن ازین خاندان شهریاری کرده اند بدین قرار :

۱) ابوالحسن نصربن احمد حکمران ماوراءالنهر از ۲۵۰ - متوفی درماه جمادی الاخرة ۲۷۹ (درشهرخیلام ازفرغانهٔ درخانهٔ خیر بن ابی الخیر تولد یافته بود (۲)

۲) ابوابراهیم اسمعیل بن احمد - حکمران بخارا از ۲۶۰ تا ۲۷۹ ، امیر ماوراء النهر از جمادی الاخرة ۲۷۹ - متوفی در ۱۴ صفر ۲۹۵

۳) امیر شهید ابو نصر احمد بن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی الاخره ۳۰۱ که در فربر بدست غلامان خود کشته شد .

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۷۹

۲ - اصطخری - ص ۳۳۴

۴) ملك سعید نصر بن احمد از ۲۴ جمادے الاخره ۳۰۱ تا ماه رجب ۳۳۱

۵) اسحق بن احمد که در سال ۳۰۱ پس از کشته شدن پدر دعوی سلطنت کرد

۶) میکائیل بن جعفر که از ۳۰۶ تا ۳۰۸ دعوی سلطنت داشت

۷) ملك حمید ابو محمد نوح بن نصر از شعبان ۳۳۱ تا سال ۳۴۳

۸) ملك مؤید یا موفق یا رشید ابوالفوارس عبد الملك بن نوح از ۳۴۳ تا ۳۵۰ که در چوگان بازی از اسب بیفتاد و بمرد

۹) نصر بن عبد الملك که در سال ۳۵۰ پس از مرگ پدر یك روز پادشاهی کرد وچون کودك بود وی را خلع کردند .

۱۰) ملك سدید ابوصالح منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶

۱۱) ملك رضی ابو القاسم نوح بن منصور از ۳۶۶ تا ۱۳ رجب ۳۸۷

۱۲) ابو الحارث منصور بن نوح از ۱۴ رجب ۳۸۷ تا ۱۱ صفر ۳۸۹ که ابوالفوارس بکتوزون او را کور کرد و خلع کرد .

۱۳) ابوالفوارس عبد الملك بن نوح از ۱۲ صفر ۳۸۹ تا ۳۹۰ (در ۱۰ ذیقعده سال ۳۹۰ ایلك خان پادشاه ترکستان او را اسیر کرد)

۱۴) ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح از ۳۹۰ تا ماه

ربیع الاول ۳۹۵ که کشته شد و پادشاهی آل سامان با وے منقرض گردید .

از جزئیات زندگی نصر بن احمد مؤسس این خاندان جز آنکه پیش ازین گذشت دیگر چیزی در کتب تاریخ نمی توان یافت زیرا که اغلب از مورخین وی را در شمار پادشاهان آل سامان نیاورده اند وتاریخ این سلسله را ازاسمعیل بن احمد آغاز کرده اند . اما از پادشاهان دیگر تا درجه ای تاریخی می توان نوشت ، منتهی چون عصر زندگی رودکی بسلطنت نصر بن احمد ابن اسمعیل منتهی می شود درین صحایف فقط بشرح سلطنت سه تن از پادشاهان اول این خاندان پس از نصر اکتفا میرود :

امیر اسمعیل بن احمد این امیر نامی و سردار بزرك بلا شك چه از حیث سیاست و جهانگیری و دلیرے و تعصب ایرانی و چه از حیث کرم و بزرگوارے وخرد پرورے بزرگترین پادشاه این‌خاندان و یکی از بزرگترین مردان تاریخ ایران بوده است ، درخصال بزرك او سخن بسیارست از آنجمله دانشمندان را دوست می داشت وایشان را گرامی می‌شمرد و ببرکت همین بود که پادشاهی در خاندان وی بماند وشهریاری درخاندان وی دیر کشید چنانکه ابوالفضل محمد بن عبد الله بلعمی گفته است که من از امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که گفت من بسمرقند بودم و روزی بمظالم نشستم و برادرم در کنار من بود ، ابو عبد الله محمد بن نصر فقیه شافعی بر من وارد شد ومن بپاس دانش وے از جاے بر خاستم و چون وی برفت برادرم

اسحق بر من بتندید و گفت تو امیر خراسانی و بر تو مردی از فرمان برداران تو در آید تو برو بر خیزی وسیاست تو بدین برود ، من آن شب بواقعه رسول را دیدم که بر من و برادرم اسحق بگذشت و رسول پیش آمد و بازوی مرا بگرفت و مرا گفت ای اسمعیل ازحرمتی که مرمحمد بن نصررا داشتی پادشاهی بر تو و پسران تو بماند، پس بسوی اسحق نگریست وگفت پادشاهی از اسحق و فرزندان وی برود از استخفافی که مر محمد بن نصر را کرد و این محمد بن نصر از دانشمندان بزرگ بود و بر مذهب شافعی فقیه و دانا بعلوم آن و وی را مصنفات بود و در پی دانش بهر دیار می رفت (۱) ، دیگر از خصال بزرگ اسمعیل آن بود که روزهای برف و باران بر نشستی ودر میدان بیستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی مظلمهٔ او بشنودی و داد وی بدادی ، پس چون دیری در میدان بیستادی و کسی را حاجتی نبودی از میدان برون شدی وگرد ربض شهر برآمدی وضعیفان را صدقه دادی و در فراغ ایشان بکوشیدی و در وقت باز گشتی و دو رکعت نماز بشکرانه گزاردی برآن توفیق که یافته بودی و گفتی سپاس خدای را که حق این روز بفراخور و توان خویش بگزاردم . او را گفتند ای امیر روز برف و باران بزرگان از سرای برون نشوند و امیر درین ایام بر نشیند و رنج

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۶۱ و روضه الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ و مجمع التواریخ در موضع سابق الذکر و کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی

بر خود نهد سبب چیست ، بپاسخ گفت که در چنین روز ها غریبان تنگ دل تر باشند ، روزی برعادت دیرین برظاهر مروی گشت ، در نواحی شهر شتری دید که بکشتی رفته بود و آن کشت زار می‌خورد ، غلام را گفت پیاده شو و بنگر که این اشتر داغ که دارد ، غلام بنگریست و گفت داغ امیردارد . بفرمود تا شتر را بگرفتند و سوارے را فرمود برو و ساربان را بیاور و خود در آن صحرا بماند و سوار هم در ساعت قطاردار را بیاورد ، بر جمازه نشسته و آن اشترطلب میکرد ، از وی پرسید که شتر من در کشت زار مردم چه میکند ، ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است ، ازآن گاه باز برجمازه نشسته‌ام و او را می‌جویم ، امیر گفت چون عذرتو پسندیده افتاد خداوند کشت را بیاور ، وی را بیاوردند ، امیر او را گفت اشتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن کشته خورده ، بهاے آن کشت چند بوده است ، آن مرد راستی بگفت ، امیرفرمود که همان دم بهاے غله بنرخ روز نقد باودهند ، آنگاه مرحاضران را گفت اگر من انصاف ار خود ندهم انصاف از کسان نتوانم ستد (۱) ، دیگر از اوصاف او در جهانبانی آورده اند که در زمان وی والی اسیجاب سرکشی آغاز کرد و اسمعیل چند بار اورا بخود خواند و وے تمرد کرد و بحضرت نیآمد . سرهنگی

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

ازدرگاه نامزد کردند تا با گروهی ازحشم برود و او را بعنف آرد و چون آن سرهنك بدآن جای رسید والی اسبیجاب با او پیکار کرد و او را بگرفت و اسباب و سلاح آن گروه بستد و ایشان را بگذاشت .

بار دوم پهلوان لشکراحمد را فرستادند با لشکرسپاه واحمد از نام بر آوردگان سپاه بود ، چون بدآنجا برسید ولی اسبیجاب با او جنگید و احمد را تیری زد و از آن هلاك شد و لشکر او در هم شکست ، چون دو بار کسان اسمعیل شکسته شدند امیر با وزیر خویش مشورتی کرد ، وزیر گفت پادشاه در دولت و اقبال بماناد والی اسبیجاب را این محل نمی بایست نهاد تا چنین چشم زخم نیفتادی ؛ من خود بیك لحظه کارآن دیارراست کردمی و مردے چون احمد در سر آن کار نشدی ، اسمعیل از جای بشد و گفت ای خواجه این سخن که گفتی از رخور خردمندان نیست مگر در وصایاے اردشیرنخوانده‌ای که پادشاه رابابد نخست اندیشهٔ تن خود را دارد آنگاه اندیشهٔ آن صفه که تخت درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن خانه که صفه درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن محلت که خانه درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن شهر که آن محلت درو بود و آنچه بدو نزدیك ترست باید که اندیشهٔ آن بدارد و اگر من اسبیجاب را مهمل فرو گذارم از رے وهمدان و کرمان وسیستان وغزنین چه طمع دارم و درین ممالك هر کس را همین فتنها در دماغ افتد که اگر اسمعیل را نیروئی بودی تدارك کار اسبیجاب کردی چه آن بوی نزدیك ترست ، این بار لشکرے باید فرستاد

که تمامت ترکستان بر آن گشاده شود و مبادا که سپاه بناکام باز گردد که اگر چنان شود بکفایت آن مهم خود بروم و آن عاصی را بدست آرم و سزاے او بدو رسانم . یا در آن فرو شوم یا از آن ننگ باز رهم . چون وزیر این گفتار بشنید و اندازهٔ حمیت پادشاه بدانست لشکر آمادهٔ کرد تا والی اسپیجاب را بقهرو غلبه بگرفتند و آن عاصی را دستگیر کردند و در غل و بند بحضرت آوردند و او فرمان داد تا حکم سیاست را در میدان دربرابر همه کس بر وے راندند و پس از آن دیگر کس را مجال تمرد نماند (۱) .

اما از عدل ودین دارے این پادشاه بزرك چنین گفته اند که چون بر عزم گشادن خراسان سپاه کشید گروهی را از حشم برمقدمه فرستاد ، پهلوان آن لشکر بخدمت وی نامه نوشت و از رأی او استمداد کرد و گفت پادشاه ما را بفرماید که چون با دشمن رو برو شویم بکدام سلاح جنك کنیم وچون لشکر نزول کند حفظ آن بچه واجب داریم . امیر توقیع فرمود که از دین هیچ نگاه دارنده تر نیست وهیچ بنائی ازداد استوارتر نه (۲).

ازحرمت وے مر نزدیکان خویش را چنین آورده اند که چون امیر نصر برادرش بر آن گونه که گذشت بامارت بنشست کش و نخشب و بخارا وی را داد و آن کامیابی بر عمرو بن اللیث وی را دست داد و برادر او اندیشمند شد و وی را بحود

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

۲ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

خواند . چون نامهٔ نصر بن امیر اسمعیل رسید و بر مضمون آن آگاه گشت ابو منصور طلحه را بخواند و او از زیرکان و کار آمدان زمانه بود و درین معنی رأے خواست ، ابو منصور گفت اگرچه رأے امیر برتوست ولی واجب آید که خدمتگزار آن پندے که تواند دریغ ندارد و مرا رائے راست آست که امیر بخدمت برادر رود چه ملك را برادرے و فرزندی نیست ولیکن عذری تمهید باید کرد و رفتن در توقف داشت ، امیر اسمعیل گفت بچه عذر خویش را از خشم او بیرون توانم آورد . گفت باید بنشت که اینجا دشمنی پدید آمده است چون رافع ابن هرثمه و او مردی گربزست و چون دیار تهی بیند هر آینه لشکر کشد و این سر زمین را فرو گیرد وتدارك نتوان کرد . پس اسمعیل بدین منوال نامه نوشت و ابو منصور را گفت این کار بزرگست بتن خویش بدین مهم باید رفت ، ابومنصور گفت من خدمت کردم و ساخته شدم و با قاصد نصر روے بحضرت نهادم وچون بدرگاه رسیدم ارمغانها رسانیدم ، سه شبانروز بار نیافتم و پس از سه شبانروز چون مرا بار دادند خدمتها عرض کردم و البته نپذیرفت و گفت من بدین مغرور نشوم ، فرمان بدآن جمله است که هم در روز باز گردے و اسمعیل را پیش تخت آورے ، گفتم رأے امیر را مقرر باشد که رافع بن هرثمه در خراسان قوے حال شده است و لشکر بسیار گرد کرده اگر آن دیار تهی بیند هرآینه بتازد و ولایت بستاند . گفت بسیار مگوے مرا پاسبانی ترکستان اولیتر از بخاراست ، ابومنصور گفت این دم سی هزار

مرد در سپاه وی‌اند اگر بدین سوی آهنگ کند این زمین لشکر او بر نتابد . نصر گفت مرا از سپاه او ترسانی بحدای که اگر بدآن لشکر بدر رسد گریزد او را بگیرم و آنچه سزای ویست در کنار وی نهم ، من گفتم اگر امیراسمعیل بداند که خوشنودی خداوند درینست که او بحضرت آید ترك همه بگوید و بخدمت شتابد . امیر نصر را این سخن خوش آمد . گفت که اومرا برادرست و ازهمه جهان گرامی تر ، اما میخواهم که زبان مردم بسته شود و نگویند که سرکشی آشکار میکند .

ابومنصور گوید من باز گشتم و ببخارا شدم و آن حال با امیر اسمعیل گفتم . گفت رای تودرین چه صواب بیند . گفتم صواب آنست که با رافع بن هرثمه بسازیم و جهان بر امیر نصر چون حلقهٔ خاتم گردانیم . امیر اسمعیل آنرا بپسندید و گفت هم ترا باید رفت و آن کار بر رأی و کفایت خویش باید ساخت .

پس ابومنصور بنشابور رفت و ارمغانها بنزدیك رافع بن هرثمه برد و از وی یاری خواست . رافع لشکر بسیار آماده کرد و روی ببخارا نهاد ولی همچنانکه پیش ازین اشاره رفت ابو منصور را در میان راه پشیمانی دست داد و رافع را باز گردانید و اسمعیل را با برادر صلح افتاد (۱) و بار دیگر که جنگی در میانه درگرفت و نصر صلح تن درنداد ، چنانکه گذشت ، اسمعیل برنصر دست یافت با فروتنی بسیار نزد او شد و بروستم نکرد .

اما از انصاف و مروت وی مر زیر دستان و خدمت گزاران

---

۱ ـ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

خویش را چنین گفته اند که چون عمرو بن لیث برو لشکر کشید بدان گونه که آورده ام خواص امیر اسمعیل چون جوانی عمرو بدیدند و از فزونی لشکر و عدت وے بیندیشیدند با یک دیگر رای زدند و گفتند که باز ایستادن با این گروه بر جان خویش زنهار خوردنست و بی‌ضرورت گریختن و بی حاجت فتنه انگیختن از خرد نبود و صواب آنست که رائی زنیم و تدبیری کنیم و مر عمرو بن لیث را نیرو دهیم که او مردے داناست و پادشاهی کافی و هرکه دانا و خردمند بود از وے بیم نبود چه کشتن و گرفتن کار ابلهان باشد ، یکی ازیشان گفت این سخن نیکوست و این پند از شفقت دور نیست و زیرکان گفته اند که درست ترین رایها آنست که مرد در خود بدگمان بود تا آنچه هراس در آن بود پیش خاطر و دل آورد و آغاز کند و رنج در آن برد . پس برین قرار نهادند که شبی گروهی سازند و این رای تمام کنند ؛ شبی بنشستند و بعمرو بن لیث نامها نبشتند و خویشتن را بدوستداری بدو نمودند و ازو زنهار خواستند . عمرو لیث نامها در خریطها نهاد و ایشان را امان داد ودر شب پیمان بستند . چون اسمعیل را ظفر رسید و سپاه عمرولیث را بی آلت و ساز بشکست و عمرو دستگیر شد و خزینهٔ او غارت رفت آن خریطها که آن نامها در آن بود بدست اسمعیل افتاد ، پس خواست که آن نامها بخواند امارای راست وخاطر صافی وی را از آن اندیشه بازداشت و با خود گفت اگر این نامها بخوانم بر خواص خویش خشم گیرم و ایشان بسبب بد عهدے از من هراسان شوند و از بیم جان

خود بر جان من زنهار خورند و بمخالفت بیرون آیند و آتش فتنه بالا گیرد و بهیچ آبی فرو ننشیند و بزرگان گفته اند که نیروی پادشاهان بلشکر بود و چون سپاه بر گردد پادشاهان ناتوان شوند که سپاه پشت ملوکست بر جنگ ، در حال خواص خویش را بخواند و از جوانمردی آن خریطها بخواست ، بمهر عمرولیث بود ، هم چنان بایشان نمود و گفت این نامهاست که گروه لشکریان بعمرولیث نبشته‌اند و او را از راه پیش بینی تقرب جته اند؛ خدای در گردن اسمعیل ده حج پیاده کرداند اگر آشکار کند کهاین نامهٔ کیست ، اگر راستست در گذشتم و اگر دروغست استغفار آوردم ، پس آتشی بر افروخت و آن نامها در پیش ایشان بسوخت وچون مردم این مکرمت بدیدند دلهای همه بصفا باز آمد و جمله درصدق متابعت وی یکدل شدند و مر این رای را پسندیدند و بخصال ستوده جملگی را رهین بندگی خویش کردانید (۱) .

از دور اندیشی و باریك بینی وے چنین آورده اند که در زمان او مردے بود توانگر و با نعمت در حوالی مروالرود بر سر شاهراه می نشست و دست باکرام و اطعام بر می کشاد وچندان چیزداشت که مردم دور ونزدیك از انعام و مواشی او بتنك آمدند و هر کس که بر آن شاهراه بگذشتی او را میهمانی کردے و بر خوان احسان خویش نشانیدی ، تا کار بدآنجا رسید که جمله‌مردم زبان بر ستایش آن مرد کشادند و نیك نامی وی در زبانها افتاد و آوازهٔ بخشش او در جهان سمر کشت و آن نیز بگوش اسمعیل

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

رسید ، بنزدیك او فرمان داد که اگر چنانست که ایزد عزوجل
ترا ثروتی داده است و مالی بخشیده چرا بر سر راه نشسته‌اے و
خود را بر مردم عرضه گردانیده اے ، فرمان بر آن جمله
است که از سر راه برخیزے و در گوشه اے نشینی و
در نگاهداشت مال خود باشی تا از خشم ما ایمن گردی . چون
فرمان بآن مرد رسید از سر راه بر خاست و آن خبر گسسته گشت
و ارکان دولت اسمعیل را از آن معنی شگفتی در فزود چه اسمعیل
پادشاهی نیکو سیرت فایض انعام بود و روزگار دولت او باقامت
خیرات و ادامت طاعات مستغرق بودی و کس ندانست که انگیزهٔ
منع کردن آن مرد از میهمانی چه بود ، تا یك تن از خواص در
مقام خلوت از امیر اسمعیل بپرسید که سبب چه بود آن مرد را
از میهمان داری باز داشتی . امیر اسمعیل گفت مردے از رعایا بر
سر راهی بنشیند و دست بافاضت احسان و افادت انعام برگشاید
و مائدهٔ اکرام بسط کند و صادر و وارد را بر خوان احسان
خود بخواند تا زبانها بیاد او گردان شود و دلها بمهر او گراید
بدان سبب دماغ او خلل کند و نخوتی در ظاهر او پدید آید و
شاید که رغبت مردم بموافقت ومصادقت او مروی را حاصل گردد
و عمال ما را تمکین نکنند ودر گزارد خراج تقصیر واجب رانند
و مارا از برای شکوه ملك و پایهٔ پادشاهی او را سیاست باید
کرد و مردم ببدے مارا بدآن سیاست در زبان گیرند وستمکر
و بد کردار نام نهند پس من این فتنه ها بحزم از نهاد او
ببریدم تا پس کار خویش نشیند و بنیکو داشت مردمان فریفته نشود

و فتنه ای نزاید که او را بلائی و مارا وبالی باشد . آن مرد چون این جمله از امیر بشنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم را کرده است و از راه دور اندیشی فرمان داده (۱).

از پارسائی و پاك دامنی این مرد بزرك و پرهیزکاری و بی نیازی او چنین گفته اند که چون عصیان عمرو ن اللیث در خراسان آشکاره گشت معتضد خلیفه نزد امیر اسمعیل کس فرستاد و وی را گفت تا با لشکری ازجیحون بگذرد وباعمرو مصادف دهد . امیر اسمعیل لشکر برنشاند و از آب عبره کرد و گویند اسمعیل خزانه زیادت نداشت و لشکر اورا استعدادی و نوائی نبود تا جائی که آورده اند که بیشتر لشکر او را رکابها چوبین بود اما پرهیزکاری ایشان بجائی بود که تمامت لشکر او را گذر بر دیوار باغی بود که در آن باغ درخت سیب رسیده بسیار بود و آن درختان سر از دیوار بر کشیده . تمامت آن لشکر از زیر آن درختان بگذشتند که یك کس بد آن سیب آسیب نرسانید . چون با عمرولیث روبرو شدند و لشکر او را هزیمت دادند و عمرو دستگیر شد او را بند کردند ، عمرو کس فرستاد و یکی از حجاب خاص او را بخواند و وی را پیغام فرستاد که مرا مردی و دلاوری سپاه تو درهم نشکست بلکه پرهیزکاری تو و ناپاکی من مرا دربند افکند ، اکنون قضا کار خود کرد و تقدیر کار گر گشت و جز رضا بقضا وتسلیم بحکم ازل سود نخواهد بود و مرا معلوم شده است که این خلیفه،را

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

زنده نگذارد و آنچه من کردم سزای من بدهد و عهد و لوا بتو فرستد . پس طوماری بنزدیك اسمعیل فرستاد و گفت من مال بسیار و خزینه و دفینهٔ بی شمار دارم و آن جمله را بتو می‌سپارم تا ترا بدان استظهاری باشد و این طومار سخت آن خزینهاست باید که جمله برداری . امیر اسمعیل آن حاجب را بگفت برو و تحیت ما بوی برسان و این طومار باز برو بگوی آنچه تو گفتی شنیدم و بر مطاوی آن تمام واقف گشتم و مرا وثوقی تمام بود بر آنچه تو منکوب و مغلوب خواهی شدن از بهر آنکه بنای کار تو برستم بود و هر بنا که بر بیداد استوار باشد و هر اساس دولت که آن بر داد نبود پایدار نباشد ، اما آنچه نسخت بنزدیك من فرستادی از خزاین و دفاین دانم که غرض تو در آن اخلاص نیست ولیکن تو این دم دل از جان بر گرفته‌ای و از زندگی خویش نومید شده ، غرض تو آنست که فردای قیامت خویش را مهری طلبی و این مال تو و برادرت از دزدی و کشتار و مکابره و مصادره بدست آمده است و بهر درمی از آن مال دشمنی دارید که فردا چنگ درشما خواهد زدن و امروز خواهی که فردای رستخیز آن حسابها و شمارها بمن حوالت کنی و بمن باز گردانی تا اگر از تو پرسند که آن مالها چه کردی گوئی اسمعیل را دادم ، مرا بدآن مال نیاز نیست و البته بدآن سبب یك دینار نستد و این از کمال زهد و ورع او بود (۱) .

از گذشت و بخشایش او چنین آورده اند که وی را

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

غلامی بود او را صافی شرابدار خواندندی و مهتر شرابداران بود؛ روزی جنایتی از وی سرزد وترسان شد و دو غلام دیگر ترك با خود همراه ببرد وازجیحون بگذشت وبسوی گرگان گریختندو بمحمد هارون بسرخس که والی گرگان بود پیوستند . صاحب برید گرگان بحضرت انها کرد که سه غلام و دو رکابدار بگرگان رسیدند و بمحمد هارون پناه بردند . امیراسمعیل بفرمود تا بمحمد هارون مثال نوشتند تا آن غلامان که از درگاه گریخته اند و بتو پیوسته باید که ایشان را بگیری و باحتیاطی هرچه تمامتر بحضرت ما فرستی . چون آن فرمان بمحمد هارون رسید گفت غلامان که پناه بمن دارند و زنهار بمن آورده من ایشان را چگونه بسپارم چه از مروت دور باشد بزنهاری زنهار خوردن . پس جواب نامه نبشت و گفت غلامان پناه من آمدند اگر ایشان را باز فرستم هرگز کس بر من اعتماد نکند ، امیر اسمعیل چون پاسخ او بشنید نامهٔ دیگر بر تهدید و توعید فرستاد . چون مثال بگرگان رسید جوابی نه بصواب داد و تهتك و تهور پیش آورد . صاحب برید بنوشت و بحضرت انها کرد ، امیر اسمعیل برنجید و آن معنی را باکس نگفت و بعد از سه روز لشکر بر نشاند و از جیحون بگذشت ، محمد هارون را خبر شد که امیر اسمعیل برآید ، از گرگان بآمل مقام کرد و امیر اسمعیل بگرگان شد و روزی چند آنجا بماند ، پس بآمل رفت و محمد هارون از آنجا بری گریخت ، امیر اسمعیل آمل مقام کرد و تاش را بلشکر بری فرستاد و او در آمل کوشکی نهاد و غرض او آن بود تا دشمنان بدانند

که وے ازعفونت هواے مازندران نمی‌اندیشد و اثر آن کوشك تاسالهاے دراز (۱) بجا بود و آن را کوشك اسمعیل میخواندند ، چون محمد هارون مضطرب شد زنهار خواست ، امیر اسمعیل او را زینهار داد و وے بخدمت پیوست و بدآن واقعه هیبت امیر اسمعیل در دلها جای گرفت و پس از آن کس در بردن فرمان وے آهستگی نکرد و اسمعیل دیار ری در فرمان خود کشید و برادر خویش ابواسحق را آنجا بنشاند و گرگان را بامیرے دیگر بسپرد و محمد هارون را از حضرت خلیفه فرمان رسید که بی خویشتنی کرد او را گشاده نباید گذاشت ، اما امیر اسمعیل پیمان نشکست و او را بند نکرد ، روزی امیر بنماز آدینه رفته بود و محمد هارون در خدمت امیر بود ودو اسب کشن‌داشت ، چون رکابداران بنماز گرم شدند اسبان در هم اوفتادند و اسب امیر اسمعیل اسب محمد را فرو گرفت و بمالید ، یك تن از حاضران گفت باری اسب امیرانتقام خود را ازاسب محمد هارون در خواست ، اگر چه امیر خود نتوانست کرد ، امیر اسمعیل بشنید وخشم تازه کرد ، روز دیگر یکی مثال امیر اسمعیل بیرون آورد و بمحمد هارون نمود که فرمان امیر برین جمله است که ترا درموضعی بند کنم ، محمد هارون گفت امیر را در گرفتن و امتثال من چه نیازست ، پس بفرمود تا او را بند کردند و بقلعهٔ بخارا بردند (۲) .

---

۱ - یعنی تا اوایل قرن هفتم که محمد عوفی مؤلف جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات این حکایات را آورده است

۲ - جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

دیگر از خصال بزرك این پادشاه بزرگوار آن بوده است که همواره در احوال پیشینیان میندیشیده و میکوشیده است که سبب و انگیزهٔ هرحالی‌را که می دیده است بداند و از گذشتگان عبرت بگیرد چنانکه آورده اند که چون کار ملك ودولت خویش را سامان داد بخاك نیشابور رفت و بساط داد گری در آن زمین بگسترد ؛ روزی یکی از ائمه بخدمت او شد و از هر گونه مفاوضت در پوست و در میان آن محاورت امیر اسمعیل از آن امام بپرسید که مرا دشوارئی در خاطرست و می‌خواهم که آن را حل کنی و بحدت طبیعت و قاد و قریحت منقاد گره آن پرسش اندر دل من بگشائی و پرسش من‌آنست که در آغازکه خراسان را معاذیان داشتند و ایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان ار جور و بیداد ایشان در مانده بودند و هلاك خود بآرزو می خواستند و چون دولت ایشان در گذشت وروزگار بساط ملك ایشان در نوشت فرزندان و اتباع ایشان از فتنه ها مصون ماندند و اسباب و املاك ایشان بر فرزندان ایشان بماند و اوقاف و خیرات ایشان برقرارست و باز آل طاهرمردمی داد گر و رعیت پرور بوذند و در هیچ زمان مردم خراسان را آن دولت و فراغت نبود که در روزکار دولت ایشان، سبب چیست که چون ایشان رخت بر بستند پیروان ایشان تمامت بیچاره شدند و املاك ایشان ویران گشت ، آن امام بپاسخ گفت که این تفاوت از آنجا افتاد که چون ملك از دست معاذین برون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان داد گر و بخشاینده و بخشنده

بودند و در بند استیصال معاذیان نشدند و اسباب و املاك بریشان مقرر داشتند و بمال ایشان دیدهٔ طمع نگشودند تا مخالفات ایشان در زمان دولت طاهریان بر ارباب و خداوندان آن بماند و چون آب ملك از حوے دولت طاهریان بخشکید سیل بیداد و طوفان تعدی آل لیث در جهان آشکاره شد و ایشان مردمی ستمگر و نا خدای ترس بودند و یعقوب مردے جبار ستمکار بود و هر کجا از طاهریان کسی یافتی ازو طلبیدی و تمامت مال بستدے واورا تعرض فزودی و سبب بیداد وتعدی ایشان آثار آن بزرگان مندرس شد و عاقبت از دولت ایشان هم اثری نماند (۱) .

ازین حکایات کـه نمونـه از سیر بزرگ این راد بود فرزانهٔ بزرگـوار بیآوردم هویداست که تا بچه پایه وی را حصال نیـکو بوده است از مروت و انصاف و جوانمردی و بخشایش و دور اندیشی و باریك بینی و داد گرے و دین دارے و پارسائی و پرهیزکارے و بی نیازے و حرمت نزدیکان خویش و قوت و مدارای با زیردستان و کیاست ومردم داری ونیکو داشت خردمندان جهان و مانند این حکایات درکـتب از سیرت وی بسیارست کـه اگر در جائی گرد آید آشکاره گردد که وی تا بچه پایه جامع خوبی ها و نیکوئی ها و مردمی ها بوده است و شکی نیست که وی سر آمد ملوك جهان و پیشوای مردان بزرك ایران از صدر اسلام بعدست و مخصوصاً در عرق ایرانی و شور پرستش دیار نیاکان‌خویش بزرگترین مردست کـه در تاریخ هزار و اند سالهٔ

---

۱ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

ایران توان یافت و جای آن دارد که سر زمین ما بدین فرزند بزرگ بناز و نام وی را درصدر مفاخر خویش نگارد .

اما وقایع سیاسی سلطنت او تا بدآنجا که در کتب مانده است بدین قرارست :

چون اسمعیل بن احمد خراسان را بگشاد و عهد و لوای معتضد خلیفه بدو رسید محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زید بن محمد را مأخوذ کرد ونزد امیر اسمعیل فرستاد . قائم بالحق محمد بن زید برادر داعی کبیر حسن بن زید بود که در سال ۲۵۱ بر طبرستان دست یافت ودر آمل بپادشاهی نشست وتا سال ۲۷۰ در سلطنت بود و پس از وی محمد بن زید بشهریاری رسید و وی مدتی از ۲۷۰ تا ۲۸۶ در طبرستان و گرگان سلطنت میکرد و با رافع بن هرثمه جنگ ها کرد ولی در همین جنگ با محمد بن هارون پادشاهی خود را از دست داد و کشته شد (۱) .

پس ازین شکست اسمعیل ایالت گرگان و طبرستان را بمحمد بن هارون داد و چون چندی بر آمد محمد بن هارون عصیان آورد و امیر اسمعیل قصد او کرد و بری شد و او در کومش کشته شد و دو پسر وی دستگیر شدند و این فتح هفدهم رجب بودسال ۲۸۹ . فتح گرگان وطبرستان بدست محمد بن هارون دیگر بار بود که چون عمرو بن الليث صفار مقهور امیر اسمعیل

---

(۱) Eduard Sachau Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastie -Berlin 1923-p 10 و تاریخ منجم باشی چاپ استانبول ۱۲۸۵ ج ۲ ص ٤ ٤

سامانی شد محمد بن زید علوی که صاحب طبرستان و دیلم بود بخاك خراسان تجاوز کرد و گمان می برد که اسمعیل وی را از تجاوز مانع نخواهد شد ولی چون بگرگان رسید اسمعیل کسی بوی فرستاد و از وی خواست که بدیار خویشتن بس کند ، چون محمد بن زید نپذیرفت اسمعیل مر محمد بن هارون (۱) را بجنك وی فرستاد و این محمد بن هارون کسی بود که در زمان امارت خراسان رافع بن هرثمه با وی مخالفت میکرد . محمد بن زید گروهی بسیار سوار و پیاده گرد آورد و بر دروازهٔ شهر گرگان با یکدیگر رو برو شدند و جنگی سخت در گرفت و محمد بن هارون را شکست افتاد و باز گشت ولی زود بدو باره بیامد و این بار چون سپاه محمد بن زید پراگنده شده بود محمد بن هارون گروهی از کسان او را بکشت و محمد بن زید را زخم بسیار زدند و پسرش زید را اسیر کردند و لشکرگاه محمد بن زید را بغارت بردند ، چند روز بعد محمد ابن زید از آن جراحات بمرد و وی را بر دروازهٔ گرگان بخاك سپردند و زید بن محمد پسر وی را نزد امیر اسمعیل بردند و اسمعیل با وی نیکی کرد و او را نزد خود بداشت و در بخارا منزل داد ، محمد بن هارون بطبرستان رفت ، اما محمد ابن زید مردی دانشمند و ادیب و شاعر بود و سیر خوب داشت (۲) .

---

۱ - ابن اثیر نام این شخص را درین موضع احمد بن محمد بن هارون نوشته ولی ظاهرا خطاست وهمان ضبط زین‌الاخبار یعنی محمد بن هارون درست‌تر بنظر می آید چنانکه خود نیز در موارد دیگر چنین ضبط کرده است .
۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۸۷

در سال ۲۸۹ مردم ری بمحمد بن هارون نامه کردند و وی سر از فرمان اسمعیل سامانی بازکشید و چون والی رے مردی بد کردار بود مردم ری ازو خواستند که بدآنجا رود و وے بشهر ری رفت و با والی ری که اکریمش ترك بود جنك کرد و وے را با دو پسرش و برادرش کیغلغ نام بکشت و در ماه رجب آن سال وارد ری شد و برو سے استیلا یافت (۱) . چندی نکشید که در سال ۲۹۰ محمدبن هارون اسیر شد بدآن گونه که مکتفی خلیفهٔ عباسی (۲۸۹ - ۲۹۵) عهد ولایت ری را بامیر اسمعیل فرستاد و اسمعیل خود سوے ری رفت و محمد بن هارون از رے بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان رفت و اسمعیل بن احمد مربارس کبیر را امیری گرگان داد و وے را فرمان داد که محمدبن هارون را بگیرد یا با وی مصالحه کند و بارس بوی نامه کرد و صلاح وی را بگفت و محمد پیمان و سوگند او را بپذیرفت وبسوے حسان دیلمی رفت و آهنك بخارا کرد ولی چون بمرو رسید وے را ببند کردند و این در ماه شعبان سال ۲۹۰ بود و وے را ببخارا بردند و برشتری ببخارا رسانیدند و در بخارا دو ماه در زندان بود تا در بند بمرد . محمدبن هارون در آغاز کاردرزی بود و گروهی از اوباش وعیاران گرد خویش جمع کرد وبراهزنی آغاز نهاد و در غاری نزدیك سرخس مکمن داشت پس از رافع ابن هرثمه امان یافت و تا زمانی که عمرو بن لیث شکست خورد با وے بود و پس از کشته شدن رافع بن هرثمه بامیر اسمعیل بپیوست

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۸۹

و اسمعیل وی را مأمور جنك با محمد بن زید کرد (۱) ·

امیر اسمعیل پس از فتح ری بنیشابور باز گشت و احمد بن سهل را بر آن دیار بگماشت (۲) ·

از زمانی که اسمعیل سامانی عمرو بن لیث را در بلخ اسیر کرد یعنی از روز شنبه پانزدهم ربیع الاخر سال ۲۸۷ تا ۱۴ صفر سال ۲۹۵ که در بخارا فرمان یافت ، مدت هشت سال و دو ماه و یك روز پادشاه مستقل ماوراء النهر و خراسان و گرگان و طبرستان وری و کومش بود و در تمام این مدت شهر بخارا پایتخت او بود و پادشاهی بود از هر حیث آراسته و مردی فرزانه و دادگر و مهربان و صاحب رأی و تدبیر · آغاز امارت او در فرغانه بود در ماه شوال سال ۲۳۴ و چون شانزده ساله بود پدرش وفات یافت و امیر نصر که برادر بزرگتر وی بود او را گرامی می داشت و او خدمت امیر نصر می کرد و چون حسین ابن طاهر الطائی از خوارزم ببخارا شد در ربیع الاخر سال ۲۶۰ بود ، میان او و مردم بخارا جنگها افتاد و پس از پنج روز بر شهر دست یافت و با مردم بخارا از شهر و روستا غدر کرد و بسیار کس را بکشت و خوارزمیان را بر گماشت تا دزدی و مصادرت می کردند و بشب خانها را می زدند و جنایتهای گران می نهادند و مال می ستدند ، مردم بخارا با او بجنك بیرون شدند و بسیار کس کشته شد و از شهر مقدار دو دانك بسوخت و چون مردم شهر دست قوی کردند او منادی کرد و زنهار داد و مردم که گرد گشته

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۰

۲ - زین الاخبار - ص ۲

بودند و جنك را آماده گشته چون خبر زینهار بشنیدند پراکنده گشتند و بعضی بروستا رفتند ، چون حسین بن طاهر بدانست که مردم پراکنده گشتند شمشیر اندر نهاد و گروهی بسیار بکشت ، باز غوغا کردند و حسین بن طاهر بهزیمت شد و همه روز جنك کردند ؛ چون شب شد او را در کوشك را استوار کرد و خلق را در کوشك نگاه می داشتند تا وی را بگیرند ، او خراج بخارا بتمامی گرفته بود و همه درم غطریفی (۱) و در میان سرای ریخته بود و می خواست که بنفره صرف کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه وگرسنه وآن درمهای غطریفی بماند مردم خبر یافتند اندر آمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس از آن مال توانگر شد چنانکه اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی که فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر است و وی از آن پس بگریخت و پس از وی فتنهای دیگر و جنگها با مردم بخارا هر کس را بسیار شد ، اهل علم وصلاح از مردم بخارا نزدیك ابو عبد الله الفقیه پسر خواجه ابو حفص کبیر گرد شدند و وی مبارز بود ، با وی تدبیر کردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان را بغلبه گرفته بود و رافع بن هرثمه با وی جنك می کرد و بخراسان نیز فتنه بود و بخارا از بن فتنها تباه می شد ، پس ابو عبدالله پسر

---

۱ - یا « عدرفی » مطابق سمط اریخ بخارا درین موضع (ص ۷۶)

خواجه ابوحفص نامه‌ای کرد بسوے سمرقند بنصر بن احمد بن اسد السامانی و او امیر سمرقند و فرغانه بود ، ازو ببخارا امیر خواستند و او برادر خویش اسمعیل بن احمد را ببخارا فرستاد ، چون امیر اسمعیل بکرمینیه رسید چند روز آنجا بماند و رسول فرستاد ببخارا بنزدیك حسین بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود ، چند بار رسول او می رفت و می آمد تا قرار بدآن افتاد که امیر اسمعیل امیر بخارا بود و حسین بن محمد الخوارجی خلیفهٔ او گردد ولشکر او درین معنی گردن نهادند ، امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیك خوارجی فرستادبارایت و خلعت و خوارجی را بااین علم وخلعت درشهر بخارابگردانیدند و مردم شهر شادی کردند و این روز سه شنبه بود روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد کردند و نام یعقوب بن لیث از خطبه بیفکندند ، پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه بود نخستین از ماه رمضان سال بر ۲۶۰ و پسر خواجه‌ابو حفص کبیر باستقلال برون شد و اشراف بخارا از عرب و ایرانی همه با وی بودند تا بکرمینیه و ابوعبدالله بفرمود تا شهررا بیآراستند و امیر اسمعیل از رفتن ببخارا پشیمان شده بود ازآنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود و معلوم نبودش که مردم بخارا بدل با وی چگونه اند ، چون ابو عبد الله بن ابو حفص بیرون شد و بکرمینیه رفت امیر رادل قوی شد ودانست که ابو عبد الله هر چه کند مردم شهرآنرا باطل نتوانند کردن ، عزم قوے گردانید ؛ ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت ودل

وی قوی گردانید . چون او را بشهر اندر بردند نیکو و گرامی داشتند و فرمود اهل شهر را تا زرو سیم بسیار بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت و بزندانش فرستاد و آن غوغا پراکنده شد .

روز دو شنبه دوازدهم رمضان سال بر ۲٦۰ بود که امیر اسمعیل ببخارا شد و بدآن سبب شهر قرار گرفت و مردم بخارا از رنج بیرون شدند و بآسایش پیوستند و درهمین سال امیرنصر ابن احمد را فرمان ولایت همه‌اعمال ماوراءالنهر از آب‌جیحون تا اقصی بلاد شرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبهٔ بخارا بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفار از خطبه بیفکندند . امیر اسمعیل مدتی در بخارا بماند و از آن پس بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان باشد . پسر برادر خود ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد رابر بخارا خلیفه کرد چون باشیخن (۱) رسید امیر نصر را خبردادند و او را ناخوش آمد از پی آنکه بی دستوری بود ، فرمود تا پذیره شدند ولیکن‌خود بیرون نشد وهیچ اکرام نکردش وفرمود تا او را بحصار سمرقند فرود بردند و صاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و هم چنان بروی خشمگین بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانکه پیش از رفتن ببخارا چنان نبود و محمد بن عمر را خلیفهٔ وے کردند و امیر اسمعیل بسلام آمدے وساعتی بیستادی و باز برفتی و امیر نصر با وی سخن نراندی . تا برین

---

۱ - در تاریخ بخارا « ریشخن » ضبط شده

حالت سیزده ماه برآمد پسر عم وی محمد بن نوح را و عبدالجبار ابن حمزه را بشفاعت برد تا او را ببخارا باز فرستاد و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد و فضل بن احمد المروزے را دبیر وے گردانید و امیر نصر باهمه وحوه و ثقاة سمرقند بمشایعت او بیرون شد و درین اثنا امیر نصر روے سوے عبد الجبار بن حمزه کرد و گفت یا اباالفاتح این کودك را که ماهمی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ، عبد الجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست ، چون امیر اسمعیل ببخارا رسید مردم بخارا استقبال کردند و بنیکو داشت تمام او را بشهر بردند و یکی از دزدان گروهی را بخود گرد کرده بود و از او باش و رندان روستا چهار هزار مرد جمع شده بود و همه در میان را میان و بر کد راه می زدند و نزدیك بود که قصد شهر کنند ، امیر اسمعیل مر حسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود و حظیرهٔ بخارا را وے نهاده بود و کوے علاء را در بخارا بوی باز می خواانند بجنك این دزدان فرستاد و از مردم بخارا بزرگان و مهتران باوی یار شدند و رفتند و جنك کردند ودزدان را هزیمت دادند و حسین بن العلا بریشان نصرت یافت و کلانتر دزدان را بگرفت و بکشت و سروے را بیاورد و گروهی را که با وی یار بودند بگرفت و بکست و سر آن کلانتر را بیاورد .

امیر اسمعیل آن گروه را بند کرد و بسمرقند فرستاد و چون ازین کار بپرداخت خبر آمد که حسین بن طاهر باز با دو هزار مرد بآموے آمده است وقصد بخارا دارد . امیر اسمعیل

لشکر گرد کرد آنچه توانست و بجنك رفت ؛ خبر دادند که حسین بن طاهر از جیحون بگذشت با دوهزارمرد خوارزمی ، امیر اسمعیل بر نشست و بیرون شد و جنك سخت کردند و حسین بن طاهر هزیمت یافت و از لشکر وے بعضی کشته شد و بعضی بآب غرق شد و هفتاد مرد اسیر شد و این نخستین جنك امیر اسمعیل بود . چون بامداد شد اسیران را بخواند و هر مرد را یك جامهٔ کرباس داد و باز فرستاد . حسین بن طاهر بمرو رفت و امیر اسمعیل ببخارا باز گشت و در حال ملك تأمل کرد و معلوم کرد که او را با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیبتی نیست و از گرد شدن ایشان مراو را سودی نخواهد بود . صواب چنین دید که گروهی ازمهتران بخارا را بخواند و گفت باید که از بهر من بسمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذر از من بخواهید ، ایشان گفتند فرمان برداریم ، روزی چند زینهار خواستند و پس از آن برفتند و این گروه امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل ، ابو محمد بخار خداة خود پادشاه بخارا بود وابوحاتم یسارے بسیارتوانگر بود وبسبب مال بسیار ایشان را طاعت نداشتی ، بزرگان بخارا با این مرد بسمرقند رفتند . امیر اسمعیل نامه کرد بامیر نصر تا ایشان را بند کند و بزندان فرستد و وے ملك بخارا تواند داشت ، امیرنصر هم چنان کرد و آن قوم را روزکارے در آنجا باز داشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت ، امیر اسمعیل باز بامیر نصر نامه کرد و ایشان را طلبید و از آن پس امیراسمعیل ایشان را نیکو

داشتی و نیازهاے ایشان را روا کردی ورعایت حقوق ایشان بر خویش واجب دیدی و نصر بن احمد بر امیر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا هر سالی پانصد هزار درم و از پس آن او را جنگ ها افتاد و آن مال خرج شد و نتوانست فرستادن ، امیر نصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و وے نفرستاد میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد ، امیر نصر لشکر گرد کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیك برادر خود ابو الاشعث و بخواندش بالشکر بسیار و نامهٔ دیگر بشاش فرستاد ببرادر دیگر ابو یوسف یعقوب ابن احمد تا با لشکر خود بیآید و ترکان اسبیجاب را نیز بیآرند و لشکر بسیار گرد کردند . آنگاه روے ببخارا نهاد ، در ماه رجب سال بر ۲۷۲ بود . چون امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد و بفربر (۱) رفت از جهة حرمت داشت برادر را ، امیر نصر بخارا آمد چون امیر اسمعیل را نیافت بیکند رفت و آنجا فرود آمد . مردم بیکند پیشبازش کردند و زر و سیم برو افشاندند و ندایهاے بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع ابن هرثمه که بدآن زمان امیر خراسان بود دوستی بود . امیر اسمعیل بوی نامه کرد و از وے یارے خواست . رافع با لشکر خود بیآمد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت ، چون امیر نصر خبر آمدن رافع یافت بخارا باز شد و امیر اسمعیل با رافع اتفاق کرد که روند و سمرقند را بگیرند . این خبر بامیر نصر رسید بشتاب طواویس رفت وسر راه بگرفت ، امیر اسمعیل

---

۱ - در تاریخ بخارا درین موضع (ص ۸۱) بجای « فربر » فرب ضبط‌شده و مسلم است که تحریف شده

با رافع براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بدست امیر نصر بود و ایشان اندر بیابان خوراك و علف نمی یافتند و آن سال تنك بود و کار بریشان دشوار شد تا اندر سپاه ایشان یك من نان بسه درم شد و گروهی بسیار از لشکر رافع بگرسنگی بمردند. امیر نصر نامه کرد بپسرخود احمد بسمرقند تا وی ازسغد سمرقند جنك جویان را گرد می کرد و اهل ولایت مر امیر اسمعیل را عاف ندادند و گفتند که اینها خارجیانند، حلال نباشد نصرة دادن ایشان؛ امیر نصر بسبب آمدن رافع تنك دل شده بود و بکرمینیه رفت و ایشان بر اثر او میرفتند که رافع را کسی اندرز داد و گفت تو ولایت خود مانده ای و اینجا آمده ای اگر این هر دو برادر با یك دیگر بسازند و ترا در میان گیرند تو چه توانی کردن؟ رافع ازین سخن بترسید و رسول فرستاد بنزدیك امیر نصر و گفت من بجنك نیامده ام. بدآن آمده ام تا درمیان شما صلح کنم، امیرنصر را این سخن خوش آمد، صلح کردند بدآن که امیر دیگر کس بود بخارا را و امیراسمعیل عامل خراج بود و اموال دیوان و خطبه بنام وی نبود و هر سالی یا صد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخوانند و اسحق بن احمد را نیز خلعت داد و امیری بخارا بوی داد و امیراسمعیل بدآن خوشنود بود. امیر نصر بازگشت و رافع نیز بخراسان شد واین در سال ۲۷۳ بود. چون ازین حال پانزده ماه بر آمد امیرنصر کس فرستاد بطلب مال. امیراسمعیل مال باز گرفت و نفرستاد.

امیر نصر نامه ای کرد برافع که وی ضمان کرده بود و رافع

نیز نامه‌ای با میر اسمعیل کرد بدین معنی، امیر اسمعیل التفات نکرد و امیر نصر دیگر باره سپاه گرد کرد همه از مردم ماوراءالنهر و ابوالاشعث از فرغانه بیامد و دیگر باره روی بیخارا نهادند هم چنان که بار پیشین . چون بکرمینیه رسیدند امیر اسمعیل بازلشکر خویش گرد کرد و بطواویس رفت وجنك اندرپیوست و کار زار سخت شد و اسحق ابن احمد بفربر (۱) بهزیمت رفت : امیر اسمعیل تاختنی قوی کرد برمردم فرغانه و ابوالاشعث بهزیمت تاسمرقند شد. مردم سمرقند خواستند که او را بگیرند از آنکه برادر خود را بداده بود و گریخته، ابوالاشعث از سمرقند باز گشت و برینجن شد و امیر اسمعیل مر احمد بن موسی مرزوق را اسیر کرد و ببخارا فرستاد و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل بر جای ایستاده بود و با وی اندك مردم مانده بودند و از معروفان سیما الکبیر باوی بود . امیر اسمعیل کس فرستاد و از غلامان و موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد و اسحق بن احمد را از فربر باز آورد و آن سپاهیان بخارا دو هزار مرد نیز بیرون شدند و لشکر قوی گرد آوردند و همه را علوفه بدادند و امیر نصر برینجن شد و کار سپاه بساخت و باز گشت . امیر اسمعیل پیش وی باز رفت بدیه «و از بدین» و آنجا گرد آمدند و حرب در پیوستند ، روز سه‌شنبه پانزدهم ماه جمادی الاخره سال بر ۲۷۵، امیر اسمعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابوالاشعث بهزیمت رفت و لشکر همه هزیمت شده بودند و امیر نصر با مردم اندك بماند ، وی نیز هزیمت یافت ، امیر اسمعیل گروهی ازخوارزمیان

---

۱ - درین موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۲) نیز « فربر » آمده و تحریف در آن راه یافته است .

را بانك برزد و از امیر نصر دور کرد و از اسب فرود آمد و رکاب او را بوسه داد وسیما الکبیر غلام پدر ایشان بود وسپهسالار امیر اسمعیل را خبر داد و سیما الکبیر کس فرستاد و امیراسمعیل را خبر داد ازین حال. نصر بن احمد از اسب فرود آمد و نهالین بیفکند و بنشست و امیر اسمعیل برسید و خویشتن از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالی را بوسه داد و گفت‌ای امیرحکم خدای این بود که بیرون آورد و ما امروز بچشم خویشتن می‌بینیم این کار بدین بزرگی را. امیر نصر گفت مادر شگفتیم بدین کار که تو آوردی که فرمان امیر خود نبردی و فرمانی که ایزد تعالی بر تو کرده بود نگزاردی. امیر اسمعیل گفت ای امیر خود دانم که خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولی تری بفضل که این گناه بزرك از من در گذرانی وببخشائی. ایشان درین سخن بودند که برادر دیگر اسحق بن احمدبرسید وازاسب فرود نیآمد. امیر اسمعیل گفت ای فلان خداوند کار خویش را نائی و دشنام دادش و خشم گرفت بر وی، اسحق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین را بوسه داد وعذر خواست که این اسب من توسنست و از وی زود فرو نتوان آمدن. این سخن تمام کرد، امیر اسمعیل گفت‌ای امیرصواب آنست که زود بمقر غر خویش باز گردی، پیش از آنکه این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در میان ماوراء النهر. امیرنصر گفت اے ابا ابراهیم این توئی که مرا بجاے خویش می‌فرستی؛ امیر اسمعیل گفت این نکنم چکنم و بنده را با خداوند کار

خویش جز این معامله نشاید کردن که هر چه مراد تو باشد آن بود . امیر نصر سخن می گفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی می خورد برآنچه رفته بود و بر خونهاے ریخته ؛ آنگاه برخاست و بر نشست ، امیر اسمعیل و برادر اسحق رکابهای او گرفتند و او را باز گردانیدند و سیما الکبیر و عبدالله بن المسام را بمشایعت فرستادند ، یك منزل رفتندو امیر نصر ایشان را باز گردانید و خود بسمرقند رفت و آن روز که نصر بن احمد اسیر بود هم چنان سخن می گفت با آن قوم که در ایامی که امیر بود و بر تخت نشسته بود و ایشان بخدمت پیش او ایستاده بودندو امیر نصر از پس آن چهار سال وفات یافت ، بیست و سوم ماه جمادی الاولی در سال ۲۷۹ و امیر اسمعیل را خلیفه کردند بر جملهٔ اعمال ماوراء النهر و برادر دیگر و پسر خویش را فرمان او کرد . چون امیر نصر ازین جهان برفت امیر اسمعیل از بخارا بسمرقند رفت و ملك راست کرد و پسر او احمد راخلیفهٔ خود بنشاند و وی از آنجا غز و پیش گرفت و امیر اسمعیل ببخارا شده بود ، بیست سال تا آنگاه که برادر او از جهان بشد و جملهٔ ماوراء النهر بوی داد و چون خبر در گذشتن امیر نصر بمعتضد بالله رسید منشور عمل ماوراء النهر بامیر اسمعیل بداد در ماه محرم . سال بر ۲۸۰ و وی بهمان زمان بجنك بطراز رفتو بسیار رنج دید و آخر امیرطراز بیرون شد و اسلام آوردبابسیار دهقانان و طراز گشاده شد و کلیسیای بزرك را مسجد جامع کردند و بنام معتضد بالله خطبه خواندند و امیر اسمعیل با بسیار

غنیمت ببخارا باز گشت و هفت سال پادشاهی کرد و امیرماوراء النهر بود تا آنگاه که عمرو بن لیث بزرگ شد و بعضی از خراسان بگرفت و روی بدو نهاد و علی بن الحسین که امیر بود از احمد که امیر گوزگانان (۱) بود یاری خواست ، پاسخ نیکو نیافت . از جیحون بگذشت و بنزدیک امیر اسمعیل شد ببخارا، امیر شاد گشت و وی را پیش رفت و نیکو داشت و اکرام ببخارا در آورد و بسیار نعمت نزد وی فرستاد و علی بن الحسین بفرس (۲) رفت و سیزده ماه بماند . امیر اسمعیل پیوسته نزدیك او هدیها فرستادی و وی را نیکو داشتی و علی بن الحسین آنجا می بود تا پسرش هم او را بکشت ، در حد عمرو بن لیث نامه ای کرد با بو داود که امیر بلخ بود و باحمد بن فریغون که امیر گوزگانان بود و امیر اسمعیل که امیرماوراء النهر بود و مر ایشان را بطاعت خویش خواند و عهدهای نیکو کرد و اینها فرمان او پیش رفتند و خدمت کردند . رسول بنزدیك امیر اسمعیل شد و نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ و امیر گوزگانان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوارتری و بزرگوارترے و قدر پادشاهی بهتر دانی که پادشاه زاده اے . امیر اسمعیل پاسخ داد که خداوند تو بدآن نادانیست که مرا با ایشان یکی می کند و ایشان مرا بنده اند جواب من بشمشیر تر است و میان من واو

---

۱ - درین موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۵) سهوا « گورگانان » بخطا « گورکانیان » چاپ شده

۲ - درین موضع نیز « فرس » را در تاریخ بخارا بخطا « فرب » چاپ کرده اند .

جز جنگ نیست ، باز گرد و او را خبرده تا اسباب جنگ ساز کند . عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از یشان یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعدهاے خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور را و از خاصگان خویش بفرستاد و نامه ای بنوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیرالمومنین این ولایت مارا داد ولیکن با تو شریك گردم در ملك ، باید که مرا یار باشی و دل با من خوش دارے تا هیچ بد گوے میان ما راه نیابد و میان ما دوستی و یگانگی بود و آنچه پیش ازان گفته بودیم از راه گستاخی بود ، از سر آن در گذشتیم ؛ باید که ولایت ما ماوراءالنهر نگاهداری که سرحد دشمنست ورعیت را تیمار داری وما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم وجز خوشنودے و آبادانی خانمان تو نخواهیم و از معروفان نشابور چندتن را فرستاد و پیش پدر رفت وعهد کرد و ایشان را برخود گواه گرفت و گفت ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز براو تو ؛ باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما پیمان کنی تا میان ما دوستی استوار گردد . چون خبر عمرو لیث بامیر رسید بلب جیحون فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند و چیزے که آورده بودند ایشان نگرفتند و نیاوردند و آنرا بخواری باز گردانیدند ، عمرو لیث را خشم آمد جنگ را راست ساخت وعلی ابن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که آمویه رود و لشکر را فرودآرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم

و از پس او سپهسالار دیگر محمد بن لیث را با پنج هزارمرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه رابداريد و هر که از آنجا بزنهار آید زینهار دهید و نیکو دارید و کشتیها ساخته کنید وجاسوسان فرستید وعمرولیث لشکرها پیاپی میفرستاد، چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاه شبیخون برد و از آب جیحون بگذشت شب و علی بن سروش خبر یافت زود بر نشست وسپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد وجنك در پیوست و از هر سوی لشکر امیر اسمعیل می آمد و جنك سخت شد و محمد بن علی بن سروش بر گشت و او نیز گرفتار شد (۱) و از معروفان نشابور بسیار گرفتار شدند ، دیگر روز امیر اسمعیل سپاه عمرولیث را بنواخت وعلوفه داد وهمه را بنزدیك عمرولیث فرستاد و بزرگان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما جنك کردند چون بگرفتی همه را خلعت دادے وبازفرستادی، امیر اسمعیل گفت چه خواهید ازین بیچارگان بمانید تا بملك خویش روند ، ایشان هرگز بجنك شما باز نیایند و دیگران دل تباه کنند ، امیر اسمعیل باز گشت و با بسیار سیم و جامه و زر و سلاح ببخارا باز شد و پس ازآن یکسال عمرولیث بنشابور بماند غمناك و غمگین و اندوهگین و پشیمان و می گفت من

---

۱ - ظاهرا درین موضع از متن تاریخ بخارا یك جمله افتاده است مشعر برآنکه علی بن سروش دستگیر شده و پسرش محمد بن علی بن سروش نیز گرفتار شد چنانکه پس ازین از زبان عمرولیث هم آورده است که «[illegible] کین علی سروش و پسر او خواهم»

کین علی سروش و پسر باز خواهم ، چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارک جنك می سازد وے مرسپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سر روی بایشان نهادو مراهل راونا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد ومردمرا ازین سخت می آمدومیگفتند با این لشکر بعمرولیث جنك خواهد کردن واین خبر بعمرو لیث رسید ، شاد شد ، بلب جیحون بود ، منصور قراتکین وپارس بیکندے از خوارزم بآمویه آمدند واز ولایت تر کستان وفرغانه سی هزار مرد رسید و بیست و پنجم ذی القعده محمدبن هارون را با مقدمهٔ لشکر فرستاد و خود روز دیگر بیرون رفت واز جیحون بگذشت و سپاه از هر جای بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند ، تا دو شنبهٔ دیگر کار راست کردند و از از آنجا روی ببلخ آوردند و عمرولیث شارستان حصار بگرفت و خود را پیش شارستان سپاه فرود آورد و لشکر برده کرد بر گرد خندق بگرفت و چند روز بود تا سپاه در آمد و بارها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهر شما گردم و مردم را دل خوش کرد و امیر اسمعیل علی بن احمد رابفریاب فرستاد و فرمود تا کار داران عمرولیث را بکشند و بسیار مال بیاوردند و از هرجای کسان فرستاد تا کسانعمرولیثرامی کشند و مال می آوردند و امیر اسمعیل بعلی آباد بلخ فرود آمد و سه روز آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمودکه بنماز گاه خواهد فرود آمد و آن راه رافراخ ترفرمود کردند ، چون عمرولیث چنان بدید آن سوی دروازها استوار کرد واشکر

بدآن سوی پیش داشت و منجنیق ها و عرادها بدآن سوی راست کرد و بدآن راه نماز گـاه کمین نهاد و جاے لشکر را مشغول کرد . پس چون بامداد شد امیرراه بگردانید و براه دیگر بدر شهر رفت و بپل عطا فرود آمد ، عمرولیث ازین کار بشگـفتی ماند و منجنیق ها نیز بدآن سوے بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا بماند و بفرمود تا آب از شهر بر گرفتند ودیوار همی افکندند و درختان همی کندند وراهها راست کردند . تا روز سه شنبه بامداد که امیر اسمعیل باندك سپاه بر نشست و بدر شهر رفت . عمرولیث بیرون آمد وجنك در پیوست وجلك سخت شد و لشکر وی بهزیمت شدند ولشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشتند و بعضی را میـگرفتند تا بهست فرسنگی بلخ برسیدند . عمرولیث را دیدند با دوچاکر ، یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیث درآویخت . پس عمرولیث را بگرفتند وهر کسی می گـفت که عمرولیث را من گرفتم ، عمرولیث گـفت مرا این چاکر من گرفته است وعمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است ، بهای هر یکی هفتاد هزار درم ، آن مروارید ها از آن غلام بستدند . و گرفتن عمرولیث چهار شنبه بود ، دهم ماه جمادے الاولی سال ۲۸۸ و عمرو لیث را پیش امیر اسمعیل بردند ، عمرو لیث خواست کـه پیاده شود ، امیر دستوری نداد و گـفت امروز تاوآن کـنم کـه مردمان شگفت دارند وبفرمود تا عمرولیث را سرا پرده فرود آوردند و برادرخویش را بنگاه داشتن او فرستاد و از پس چهار روز امیر را بدید . عمرولیث

را بفرمود تا پرسیدند که چگونه گرفتار شدی . گفت همی تاختم اسبم فرود ماند ، فرود آمدم و حفتم و دو غلام دیدم بسر من ایستاده ، یکی ازیشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد ، گفتم ازین پس مرد چه می خواهی ، سوگند دادم مرایشان را که مرا هلاك نکنند ، فرود آمدند و پاے مرا بوسه دادند و مرا زینهار دادند . یکی ازیشان مرا بر اسب نشاند و مردمان گرد آمدند وگفتند با توچیست ؟ گفتم با من چند مرواریدست بهاے هر یکی هفتاد هزاردرم و انگشتری خویش بدادم وموزه از پاے من بیرون کردند . لختی گوهرهای گران بها یافتند وسپاه مرا اندر یافت و محمد شاه مردمان را از من باز همی داشت و درین میان امیر اسمعیل را دیدم ، از دور خواستم که فرود آیم بجان و سر خویش سوگند دادم که فرود میآی ، دل من قرار گرفت و مرا سرا پرده فرود آورد و ابو یوسف بامن نشست و مرا بار داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و در حق من انواع نیکو داشت و اکرام کردند . پس امیر اسمعیل نزدیك من اندرآمد ومرا بنواخت و پیمان بست که ترا نکشم و بفرمود تا مرا در عماری نشاندند و بحرمت بشهر رسانند و شب بشهر سمرقند درآوردند ، چنانکه از مردم سمرقند هیچ کس را آگاهی نبود و امیر اسمعیل انگشتری من بخرید از آن کس که با وی بود ، سه درم و بهاے آن بداد و نزدیك من فرستاد و نگین انگشتری یاقوت سرخ بود و عمرو ابن گفت که روز جنك با من چهل هزار درم بود کـه در جنك بردند و من راستی بودم

که پنجاه فرسنك رفتی و بسیار آزموده بودم ، آن روز چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم و پایهای بجوی فرو شد و از اسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم ، چون آن هر دو آهنك من کردند آن کس که با من بود اورا گفتم بر اسب من بنشین ، وی بر اسب من نشست ، نگاه کردم چون اسب همی رفت ، دانستم که آن از بی دولتی من بوده است ، آهوی اسب نیست . عمرولیث امیراسمعیل را گفت من بباخ ده خروار زر پنهان کرده ام ، بفرمای تا بیآرند که امروز بدآن سزاوار تری . امیر اسمعیل کس فرستاد و بیآوردند و حمله را بنزدیك عمرولیث فرستاد و امیراسمعیل هرچند الحاح کردند هیچ نپذیرفت و نامهٔ خلیفه بسمرقند رسید بطلب عمرو لیث ، عنوان نامه چنین نبشته بود که ازعبد الله بن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیرالمؤمنین بسوی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیر المؤمنین . چون نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهة عمرولیث . فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن ، فرمود تا عمرولیث را در عماری ببخارا بردند و امیر اسمعیل از شرم روی بوی ننمود و کس فرستاد که اگر نیازی داری بخواه . عمرو لیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند ، امیر اسمعیل هم چنان کرد و در عماری اورا ببغداد فرستاد و چون ببغداد رسید خلیفه اورا بصافی خادم سپرد و وی در بند می بود ، پیش صافی خادم . تا پایان عهد معتضد و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد ، بتاریخ ۲۹۰ ، چون امیر اسمعیل مر عمرو لیث را نزدیك خلیفه فرستاد خلیفه منشور

خراسان بوی فرستاد ازعقبهٔ حلوان وولایت خراسان وماوراء النهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه او را شد و بر هر شهری امیرے گماشت و آثار داد و سیرت خوب پیدا کرد وهر بیداد گری را بر رعیت گوشمال دادی و هیچکس از آل سامان با سیاست تر از وے نبود ، ا آنکه پارسا بود در کار کشور هیچ محابا نکردی و پیوسته خلیفه را طاعت داشتی ودرعمرخویش یك ساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوارداشتی و امیر اسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار بماند و رنج او بیشتر از رطوبت بود ، پزشکان گفتند هوای جوے مولیان خوشترست ، اورا بدیه زرمان بردند که از خاصهٔ مالك او بود و گفتند آن هوا او را سازکار تر باشد و امیر آن دیه را دوست داشتی و بهرگاه آنجا رفتی بشکار و آنجا باغی ساحه بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت وفرمان یافتن او هم در آن باغ بود بزیر گوزن بزرك در پانزدهم ماه صفر بسال ۲۹۵ و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت اوسی سال بود ، در روزکار وے بخارا دار الملك شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ از امیران خراسان بخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وے بهیچ دیار نیارامیدی جز ببخارا و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنان ، یعنی بخارا (۱) .

سبب آنکه آل سامان در بخارا ماندند آن بود که نزدیك

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۱۰ - ۱۱

ترین شهرهای ماوراء النهر بخارا است و هر که آنجا بود خراسان رو بروی اوست و ماوراء النهر پشت او و بهمین سبب آل سامان ماندن در بخارا را بر دیگر شهرهای ماوراء النهر مقدم داشتند (۱) .

پس از ظفر یافتن امیر اسمعیل بر محمد بن هارون، چنانکه گذشت ، امیر نیشابور شد و اندرین وقت معتضد خلیفه بمرد و مکتفی بجای او نشست و وی عهد خراسان باسمعیل فرستاد و پس او پسر او را احمد و عهد و لوای خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاده با عهد ولایت ری و قزوین و زنگان که با ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبد الصمد بنیشابور رسید او را کرامت کرد و سیصد هزار درم صله داد و با هدیه های بسیار او را باز گردانید (۲) . چنانکه پیش ازین گذشت بسال ۲۸۷ معتضد کرمان و گرگان را بر قلمرو اسمعیل افزوده بود و درین سال یعنی سال ۲۹۰ مکتفی ری و حال را تا حد حلوان بر کشور او بیفزود (۳) و این قلمروی بود که پس از بر چیده شدن پادشاهی ساسانیان هنوز در یك تن جمع نشده بود یعنی هنوز پادشاهی نیامده بود که خراسان و ماوراء النهر و گرگان و طبرستان و کومش و ری و ابهر و زنگان را با هم بدست داشته باشد و با این همه اسمعیل ترکان را هم سرکوبید و خوار ساخت تا اینکه صولت و هیبت وی بحد چین

---

۱ - اصطخری - ص ۳۱۵

۲ - زین الاخبار - ص ۲۱

۳ - ...

رسید وهیبت اومر پادشاهان ترك را نگرفت تا اینکه بعضی از دیار ترکان جزء قلمرو وی شد (۱) .

پس از باز گشتن محمد بن عبد الصمد سفیر خلیفه امیر اسمعیل ولایت ری مر برادر زاده خود ابوصالح منصور بن اسحق (۲) را داد و منصور بن اسحق مر احمد بن سهل را سرهنگی داد و حرس خویش رسم او کرد و فرمود تا تیمار همه حشم بدارد چنانکه درد سری بمنصور بن اسحق نیاید و اسمعیل گرگان پسر خویش احمد را داد و طبرستان ابوالعباس عبد الله بن محمد را و پسر را فرمود تا با عبد الله موافقت کند بهمه کارها و هیچ چیزی او را خلاف نکند . پس از آن پسر خویش را معزول کرد از گرگان بدان سبب که باجستان (۳) کارزار نکرد وجستان را پسر نوح هزیمت کرد (٤) . این جستان معروف بجستان بن وهسودان از سلاله جستانیان گیلان بود و در سال ۲۸۹ بهمدستی حسن بن علی معروف بداعی و ملقب بناصر کبیر سپاهی آراست و بخونخواهی محمد بن زید بطبرستان تاخت و در نزدیکی آمل با عبد الله عم زادهٔ امیر اسمعیل و احمد

---

۱ ـ اصطخری ـ ص ۴۳ ـ ۱٤٤

۲ ـ ابن منصور بن اسحق همان کسیست که محمد بن زکریای رازی پیشوای دانشمندان آن زمان کتاب طب منصوری خود را بنام او پرداخته است .

۳ ـ در زین الاخبار خطا « باجستان » آنهم در دو موضع تحریف ذکر شده است

٤ ـ زین الاخبار ـ ص ۲۱-۲۲

پس وی جنگی سخت کردند و شکست فاحش خوردند چنانکه دو هزار مرد ازیشان کشته شد ولی سال دیگر یعنی درسال ۲۹۰ بهمدستی محمد بن هارون که در آن زمان از سامانیان گسسته بود و ناصر کبیر و حسان بن وهسودان پیوسته لشکری بسیار فراهم کردند و بطبرستان روی نهادند و بار دیگر با ابوالعباس عبدالله بن محمد در نزدیکی آمل رو برو شدند و چهل روز جنگ بپای بود تا آخر شکست بر سامانیان افتاد ولی در بن میان عبدالله بن محمد با گروهی از دلیران لشکر خود بصاف لشکر دلمیان زد وتا او بدادن دراسان را عقب نشاید (۱). پسر نوح که در بن جنگ ذکر ازو نیامده (۲) همان عبدالله است. ازینجا پیداست که احمد بن اسمعیل در جنگ دوم با حسان و ناصر کبیر یاری عبدالله بن محمد بجنگ نرفته بود، بهمین جهت پدر بروی خشم آورد واو را از گرگان عزل کرد. اما این حسان بن وهسودان ظاهراً از سال ۲۵۰ در سلطنت گیلان ودیلم بوده است (۳).

پس ازین واقعه اسمعیل باز ری را بپسر خود احمد سپرد (٤).

اما سخت‌ترین واقعه ای که در پادشاهی اسمعیل روی داد

---

۱ - تاریخ طبرستان - تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار معروف بابن اسفندیار و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - تألیف سید ظهیرالدین ابن سید نصیرالدین مرعشی - چاپ پطرزبورغ ۱۲٦٦ (۱۸۵۰) - ص ۳۰۲ - ۳۰۳

۲ - هم در زین‌الاخبار وهم در تاریخ طبرستان اسم « پسر نوح » نام او آمده است.

۳ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

٤ - زین‌الاخبار - ص ۲۲

و باعث اعتبار شهریاری وی شد آن بود که بسال ۲۸۰ پس از مرگ برادرش سپاه بترکستان برد و پادشاه ترکستان را باخاتونش و ده هزار کس برده کرد و بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست سپاهیان وی فتاد که هر سواری را هنگام بخش کردن هزار درهم رسید و اسب وشتر و گوسفند درشمار نبود [۱] .

دومین غنیمتی که اسمعیل را فراهم شد از خزاین عمرو بن لیث بود بدین معنی که چون اسمعیل در نواحی بلخ با عمرولیث رو برو شد و عمرو را بگرفت در جستجوی خزاین وی بود و هرچه گردید اثری از آن نیافت و کس را بر آن آگاهی نبود، فرمود از عمرو بپرسیدند وی گفت از نزدیکان من کسی بود نام او سام و خزاین بوی سپرده بودم شاید بهری باز گشته باشد . چون پس از چند روز اسمعیل بهرات رسید مردم هرات زینهار خواستند و چون مردم را زنهار داد از سام و خزاین پرسید ، هیچ کس را آگهی نبود و چون کار لشکر پریشان گشته بود ارکان دولت امیر وی را گفتند که مردم این شهر صد هزار کس باشند و اگر هرتن بدومثقال زر یاری کنند دویست هزار مثقال زر باشد و یکصد هزار از آن لشکررا بسنده باشد ، امیر نپسندید و گفت من مردم را زنهارداده ام و پیمان خویش نشکنم و بشتاب از هری روان شد و چند بار سران سپاه بر امیر همان داستان زدند و وی همان پاسخ که از بزرگواری و مردی

---

۱ - روضة الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ و مجمع التواریخ در « ذکر اسمعیل بن احمد سامانی »

وی می سزید بداد چنانکه آن گروه نومید شدند . درین میان کنیزکی از خاصکان امیر بطهارت خانه بود و حمایلی از گردن برآورده و بر بام خانه نهاده، چند دانه لعل در آن حمایل بود غلیواژی مگر باندیشه آنکه پاره های گوشتست آن گردن بند بهوا برداشت و مردم در پی او سوار شدند و بر اثر می تاختند ، چون خواست فرود آید سواران از هر سوی رسیدند و غلیواژ حمایل از منقار بیفکند ، قضا را برابر آن چاهی بود و آن گردن بند بدآن چاه در افتاد ، رسن ها آوردند و کسی را بچاه فرود کردند و از آن چاه بچاهی دیگر راه بود و صندوق های بسیار بود چون آن صندوقها بگشادند دیدند خزانهٔ عمرولیث بود که سام از بلخ گریزانیده و تا حدود هری رسانیده و درین چاه پنهان کرده است و آن خزاین مالی بسیار بود که بردست اسمعیل افتاد (۱) زیرا که عمرو بن لیث ببسیاری مال و توانگری از پادشاهان معروف بوده است .

اما چنانکه پیش ازین هم باختصار اشارت رفت پیشرفت کار اسمعیل از سیم و زر و توانگری بسیار نبود ، بلکه از دادگستری وانصاف او بود که بغایت می‌رسانید چنانکه درسیرت وی نوشته اند که وی را آگهی رسید که در ری سنگی که زر خراج بدآن میکشند فزون ازسنگ های دیگرست ، اسمعیل بشتاب فرستاده ای

۱ - وصایای خواجه نظام‌الملك - چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری - ص ۴۵-۴۷ و این حکایت را مؤلف روضه‌الصفا و مجمع‌التواریخ هر دو ازین کتاب نقل کرده اند .

بری روانه کرد تا سنك ها را مهر کنند و ببخارا برد و چون آن فرستادهٔ برے رسید مردم رے اندیشناك شدند که مبادا بیدادی آمدهٔ باشد و وی سنك ها را مهر کرد و با خود ببخارا برد و درین میان عمال رے همچنان معطل بودند ، چون سنك ببخارا رسید بسنجیدند و از وزن مقرر بیشتر یافتند . امیرقدس الله روحه العزیز بفرمود تا فزونی از آن سنك بر گرفتند وسنك معدل بری فرستادند وفرمان داد تا هر چه پیش از آن زیادت از مردم ستدهٔ بودند باز دهند (۱) .

دیگر از سیرت او آنست که آورده اند پسرش احمد را آموزکاری بود روزے آن آموزکار از احمد در خشم شده بود و بطنز او را میگفت خدای برکت دهاد آن پدر را که تو از وی پدید آمده ای . امیر اسمعیل از آنجا می گذشت چنانکه آموزکار وی را نمی‌دید وآن گفته بشنید وچون بگذشت آن مرد را بخواند و وی را عطا داد (۲) .

از مردمی و وفا داری او همین بس که گویند چون اسمعیل بپادشاهی رسید همچنانکه پیش از آن وی را بود با یاران دیرین خویش مکاتبات میکرد و از القاب و عناوین ایشان چیزی نکاست ، بعضی کسان وے را گفتند که چون بدین پایه رسیدی این همه فروتنی از تو نزیبد که پادشاهی و خود را نباید شکست ، گفت در در روزهای بزرگی و شوکت برخویشتن لازم میشمارم که دوستان

---

۱ - روضة الصفا - ج ۲ - ص ۱۲ و مجمع التواریخ در موضع سابق الذکر

۲ - ابن اثیر در وقایع سال ۲۹۵ و روضه الصفا در موضع سابق الذکر .

را از آن پایه نیفکنم بلکه برقدر ایشان بیفزایم تا اخلاص ایشان برمن افزون گردد و بسپاس آنکه خدای مرا بجای بلند رسانید در بزرگ داشت دوستان چیزی فرونگذارم (۱) .

بالاخره این امیر بزرك درجوے مولیان که از باغهای سلطنتی شهر بخارا بود درتاریخ پانزدهم ماه صفرسال ۲۹۵ از رنجی که چند ماه گرفتار آن بود در گذشت .

احمد بن اسمعیل پس از امیر اسمعیل پسرش امیر شهید ابو نصر احمد بن اسمعیل در ۱۵ صفر سال ۲۹۵ بسلطنت نشست و در شهر بخارا جلوس کرد و او بسیرت پدر خویش میرفت و عدل میکرد و انصاف رعیت بتمامی میداد و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند و از بخارا بخراسان رفت و مملکت خویش را مطالعه میکرد و سیستان بگشاد و بروزگار امیراسمعیل سیستان بنام او بود و از آنجا ببخارا شد و او شکار دوست داشتی و بشکار رفته بود باب جیحون و سرا پرده زده ، چون از شکار باز آمد قاصدی آمد و نامه ای آورد از ابوالعباس امیرطبرستان ، نامه بر خواند نوشته بود که حسین بن علاء خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا بضرورت می باید گریخت . امیر تنگدل شد و بغایت غمناك گشت ، دعا کرد و گفت بار خدایا اگر این ملك از من خواهد رفتن مرا مرگ ده و بسرا پرده در آمد ، رسم آن بود که یکی شیر داشتی هر شبی بر در آن خانه که وی خفتی بزنجیر بستندے تا هرکه

۱ ـ روضة‌الصفا و مجمع‌النواریخ درمواضع سابق‌الذکر.

خواستی که برین خانه در آید آن شیر وی را هلاك کردی ، آن شب چون دل تنك بود خاصکان همه دل مشغول بودند ، فراموش کردند آوردن شیر را ، او بخفت جماعتی از غلامان امیر در آمدند و سرش را ببریدند ، در پنجشنبهٔ یازدهم جمادی الاخر در سال ۳۰۱ از هجرت و اورا ببخارا بردند و در گورخانهٔ نوکنده نهادند و اورا امیر شهید لقب کردند و ابوالحسن را تهمت نهادند که او گماشته است و او را ببخارا بردند و بر دار کردند وآن غلامان که وی را کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند ومدت ولایت او شش سال وچهارماه بود و پنج روز (۱) .

احمد بن اسمعیل با رعایای خویش چندان حسن نظرداشت که ذکر وی درجهان بدین‌صفت پراکنده گشت و برممالکت پدران‌خویش‌دیار سگستان را نیز افزود و بازماندگان بجستانیان را خوار کرد (۲) .

امیر احمد بن اسمعیل در زمان پدر ولیعهد بود و چون پدرش بمرد مکتفی عهد خراسان را بوی‌فرستاد بصحبت طاهر بن علی ولوای او بدست خویش بست و چون ببخارا رسید احمد بن اسمعیل او را نیکو فرود آورد و با او نیکوی کرد و مال بسیار بخشید . اندر ذی القعدهٔ سال ۲۹۵ مکتفی بمرد و مقتدربخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسمعیل نگاه داشت وچون

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۹۱-۹۲

۲ ـ اصطخری-ص۱٤٤

کار بخارا مراست کرد خواست که سوے ری شود و آن ولایت را نیز ضبط کند و اشغال آنرا نظام دهد ، ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد که نخست بسمرقند شو و مرعم خویش اسحق بن احمد را بگیر تا شغل خراسان بر تو نشورد که او اندر سر فضول دارد ، احمد بن اسمعیل بسمرقند شد و اسحق را بند کرد و ببخارا فرستاد . پس خود بری شد اندر سال ۲۹۶ و عهد مقتدر آنجا بدو رسید . پس مر ابو جعفر صعلوك را بری خلیفه کرد و خود باز گشت ، اندر سال ۲۹۷ و بهراة شد وازآنجا مرحسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبد الله را با وی فرستاد . ایشان معدل بن اللیث را اندر حصار کردند و معدل مر ابوعلی بن اللیث را بفرستاد تابیست و رخود (۱) شود و مال گرد آورد و سوی معدل فرستد . پس ابوعلی لشکری جمع کرد و خواسته برداشت و روی بسیستان نهاد ، احمد بن اسمعیل خبر یافت و از هرات تاختن کرد و آن لشکر را هزیمت داد و ابوعلی را بگرفت و خواسته اش همه بستد و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد ، حسین بن علی بسیستان با معدل همی جنك کرد ، چون معدل خبر یافت که برادرش ابوعلی را بگرفتند صلح کرد و سیستان بمنصور بن اسحق داد و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جملهٔ حشم احمد بن اسمعیل نام او محمد بن هرمز معروف بمولی صندلی

---

۱ ـ محتملست که همان « رحح » باشد

و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود وکارآزموده . روزے بعرض گاه شد از جهة وظیفت خویش و با ابوالحسن علی بن محمد العارض الحاح کرد ، عارض او را گفت ترا آن صواب تر که برباطی بنشینی که پیر شده ای و از تو کارے نیاید. محمد ابن هرمز را خشم آمد و از امیر دستورے خواست و بسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد و بر منصوربن اسحق بیرون آورد و مرعمرو بن یعقوب ابن محمد بن عمروبن‌اللیث را بیعت کرد اندر سر و پیشروایشان محمد بن العباس بود معروف بپسر حفار و منصور بن اسحق را بگرفتند و ببستند و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند . چون احمد بن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی رابار دیگر بسیستان فرستاد و جنك بپیوست و نه ماه همی جنك کرد. پس این پیر که او را مولی‌صندلی گفتندی بر گوشهٔ حصار آمد و گفت : بگوئید ابو الحسن عارض را که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم ، دیگر چه فرمائی ؟ پس عمروبن یعقوب وپسر حفار از حسین بن علی زینهار خواستند ، ایشان را زینهار داد و منصوربن اسحق را رها کردند و حسین بن علی پسر حفار را نزدیك کرد ونیکوهمی داشتی پس روزی پیش اوآمدند . عمروبن یعقوب پسرحفار را بگرفت وبند بر نهاد وحسین بن‌علی چنان دانست که احمدسیستان او رادهد . پس احمدسیستان سیمجور دوات دار را داد و حسین بن علی را بفرمود تا با آن زینهاریان باز گردد . پس حسین مر عمروبن یعقوب را و پسر حفار را ببخارا برد اندر سال ۳۰۰ ، چنین گویند که احمد بن اسمعیل سخت مولع

بود برصید کردن ، هنگامی سوے فربر (۱) بصید رفته بود ، چون سوے بخارا رفت بفرمود تا لشکر گاه را بسوختند .چون اندر راه برسید نامهٔ ابوالعباس صعلوك رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که او را حسین اطروش گفتندے بیرون آمده است ، چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد ، پس سر سوے آسمان کرد و گفت : یارب اگر اندر سابق قضای تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی از من بشود تو مرا جان بستان و از آنجا سوی لشکرگاه رفت ، آتش زده بودند آن بفال نه نیك بود ، و شیرے بود که هر شب بر در احمد ابن اسمعیل بودی تا هیچ کس گرد نیارستی گشتن ، آن شب آن شیر را نیاوردند و دیگر کسان از اصحاب او بردر نیز نخفتند ، پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوی او را ببریدند و این حال روز پنجشنبه بود ، ۲۱ جمادے الاخره سال ۳۰۱ ؛ او را از آنجا ببخارا بردند و دفن کردند و قومی را از پس آن غلامان فرستادند ، بعضی را ازیشان بگرفتند و بکشتند و ابوالحسن نصربن اسحق الکاتب را تهمت کردند که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید . او را بگرفتند و بر دار کردند و مر احمد بن اسمعیل را امیر شهید لقب کردند(۱) .

---

۱ - درین موضع از زین الاخبار (ص ۲٤) بخطا بجای « فربر » قرر چاپ شده وحال آنکه مسلمست نام این موضع فربر بوده (رجوع شود به المقدسی - ص ۳۳۷)

۲ - زین الاخبار - ص ۲۳-۲۵

عتبی تاریخ شهادت این امیررا ۲۳ جمادی الاخره سال ۳۰۱ ضبط کرده است (۱)

اما حسن بن‌علی اطروش که طبرستان را از عمال احمد ابن اسمعیل گرفت مؤسس سلسلهٔ دوم ازعلویانست که درطبرستان حکمرانی کردند و مقر پادشاهی ایشان سارے و آمل بود ودر جنگهائی که محمد بن زید کرد شریك بود ودر همین جنگها جراحتی بر سرش رسید و از آسیب آن گوشش سنگین شد و بهمین جهة او را حسن ثقیل‌السمع یا حسن اطروش می گفتندو پس از آن جنگها بدیلمستان فرار کرد و چند سال در آن‌دیار بود و گروهی را بمذهب خویش یعنی مذهب زیدی جاب کرد وچندان‌نیرو یافت که باحکام سامانیان محمد بن هارون و ان صعلوك جنگها کرد و بر طبرستان مستولی شد و تمام سر زمین میان‌سفید رود وآمل را باسلام آوردومدت شهریاری او ازسال ۳۰۱ تا سال ۳۰٤ بود که رحلت کرد (۲) .

آغاز جنگهاے سامانیان در طبرستان در زمان احمد بن اسمعیل درسال ۲۸۷ بود و احمد بن اسمعیل در زمان شهریاری پدرش که آغاز خروج حسن بن علی اطروش بود در طبرستان بود و حسن اطروش با گروهی بسیار روی بآمل نهاد و احمدبن اسمعیل با لشکر گران در موضعی که « فلاس » می خواندند ودر نیم فرسنگی آمل بود با وی‌مصاف داد ، حسن اطروش‌راشکست

---

۱ - تاریخ یمینی ابونصر عتبی-چاپ بمبئی-ص۱٤۹

۲ - E. Sachau-op. cit. p. 10

روی داد و گروهی بسیار از دیلمان کشته شدند و امیرفیروزان شکوری و امیر کاکی گیلانی هر دو بقتل رسیدند و طبرستان بسامانیان پیوست تا چون محمد بن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و سامانیان بار دیگر طبرستان را گرفتند محمد بن صعلوك را که همان ابو العباس باشد بآمل ورویان گماشتند ومحمد ابن صعلوك با پانزده هزار مرد در محل موسوم به «بورود» باسید حسن بن قاسم جنك کرد و ازو شکست خورد و چنانکه در تاریخ طبرستان مسطورست احمد بن اسمعیل در پایان عمر خود عازم طبرستان بود و با چهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد و در آهنك همین سفر بود که در راه وی را غلامان او بکشتند (۱).

اما استیلای احمد بن اسمعیل بر سیستان بسال ۲۹۸ بود بدین معنی که چون شهریاری وی استوار شد در سال ۲۹۷ بری رفت و همواره ساکن بخارا بود و از آنجا بهراة شد و از آنجا در ماه محرم سال ۲۹۸ سپاهی برداشت و بسیستان فرستاد و گروهی از بزرگان دربار خویش را با آن سپاه بفرستاد ، از آن جمله احمد بن سهل و محمد بن المظفر وسیمجور دواتی و حسین بن علی مرورودی را بر سپاه امیر کرد و ایشان بسیستان رسیدند و در سیستان معدل بن علی بن اللیث صفار بود و خداوند سیستان بود و چون آگاهی بمعدل رسید برادر خویش ابو علی محمد بن علی ابن اللیث را ببست ورخج فرستاد تا از آنجا مال بستاند وسیستان فرستد و امیر احمد بن اسمعیل ببست رفت وبا ابوعلی جنك کرد

---

۱ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - تالیف سید ظهیرالدین مرعشی - ص ۳۰۲-۳۰۴

و او را اسیر گرفت و با خود بهراة برد ، اما سپاهی که در سیستان بود معدل را گرد گرفتند وکار برو تنگ کردند وچون بوی آگهی رسید که برادرش ابوعلی محمد گرفتار شد باحسین ابن علی صلح کرد و ازو زنهار گرفت و حسین بر سیستان دست یافت و ابو احمد بن اسمعیل پسر عم خویش ابو صالح منصور بن اسحق را بر سیستان گماشت و حسین از سیستان برفت و معدل باوی بود و او را ببخارا برد. پس مردم سیستان در سال ۳۰۰ سرکشی کردند و چون سامانیان بر سیستان استیلا یافتند بدیشان خبر رسید که سبکری از فارس بسیستان شده است و ایشان سپاهی فرستادند که با وی رو برو شد و او را در هم شکستند و اسیر کردند و امیر احمد بمقتدر خلیفه نامه کرد و او را ازین فتح آگهی داد و مقتدر او را پاسخ داد و ازین کار سپاس گزارد و وی را فرمود که سبکری و محمد بن علی بن اللیث را ببغداد فرستد و احمد فرستادگان خلیفه را با هدایا وتحف باز گردانید (۱) .

در همان سال ۲۹۸ امیر احمد عم خویش اسحق بن احمد را از زندان رهائی بخشید واورا بسمرقندوفرغانه باز گردانید(۲) .

در سال ۳۰۰ بار دیگر امیر احمدبن‌اسمعیل سپاهی بگشادن سیستان فرستاد زیرا که مردم آن دیار برو شوریده و خلاف آورده بودند و آن بدین گونه بود که محمد بن هرمز معروف

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۸ و تجارب الامم - چاپ مصر - ج ۵-ص۱۹

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۸

بصندلی کیش خارجیان داشت و در بخارا می بود ولی از مردم سیستان بود و پیرے بزرك بود ، روزے برحسین بن علی بن محمد عارض رفت و توشه خویش را ازو خواست و او وے‌را گفت پیرانی چون ترا شایسته آنست که رباطی بگیرند و خداے را بندگی کنند تا باز گشت ایشان برسد واو را ازین گفته دل چرکین شد و بسیستان رفت که‌والی آن منصور بن اسحق بود و گروهی از خوارج را گرد کرد و در پنهان باسم عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث بیعت گرفت وپیشوای ایشان محمدبن‌عباس‌معروف بابن الحفار بود که نیروے بسیارداشت و آن گروه بر سامانیان بیرون آمدند و منصور بن اسحق امیر خویش را گرفتند و او را ببند افکندند و خطبه بنام عمرو بن یعقوب بن محمد بن اللیث کردند و سیستان را بوے دادند و چون باحمد بن اسمعیل خبر رسید بار دوم با حسین بن علی‌سپاه بزرنج فرستاد، بسال ۳۰۰ و آن شهر را شش ماه شهر بند کرده روزی،محمد بن هرمز صندلی‌برباروشد وگفت شما را چه نیازبآزار پیری‌ست که جز داشتن رباطی را شایسته نیست و آنچه عارض در بخارا بوے گفته بودبیاد ایشان آورد ، قضا را صندلی‌مرد و عمرو بن یعقوب صفار و ابن الحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند و منصور بن اسحق را رها کردند و حسین علی مران الحفار را بخدمت خود گرفت و او را بخود نزدیك كرد و ابن الحفار گروهی را بشوریدن بر حسین بر انگیخت و چون ابن حفار نزد حسین مـی شد او را حاجبی نبود ، پس روزے ،

نزد او رفت و شمشیری با او بود ، حسین فرمان داد تا او را گرفتند و وی را با خود بیخارا برد و چون خبر پایان فتح سیستان بامیر احمد رسید سیمجور دواتی را بعمل بسیستان فرستاد و حسین را فرمان داد که بدانجا باز گردد و او باز گشت و عمروبن یعقوب و ابن حفار و دیگران با وی بودند و باز گشت او در ذی الحجه سال بر ۳۰۰ بود و امیر احمد پسر عم خویش منصوربن اسحق را بامیری نیشابور روانه کردو و ابن الحفار بمرد (۱)

در سال ۳۰۱ امیر احمد که مولع بشکار بود شکار کنان بفربر رفت و چون از آن کار فارغ شد فرمان داد آنچه ازلشکر گاه وی مانده بود بسوزند و رهسپار شد . نامهٔ نایب وی از طبرستان رسید که ابوالعباس صعلوك بود که پس از درگذشتن ابن نوح والی طبرستان گشته بود و وی او را از ظهور حسن ابن علی الاطروش آگاهی می داد و خبر داد که بر طبرستان دست یافته است و وی را بیرون کرده ، احمد ازین خبر تنك دل شد وبلشکرگاه خود که سوزانیده بود باز گشت وبدآنجا فرود آمد و مردم آنرا بفال بد گرفتند و او را شکاری بودکه هر شب از زنجیر گشاده بر در او پاسبانی می کرد و کس را بارے آن نبود که بدو نزدیکی جوید و آن شب از گشادن شیر غفلت کردند و گروهی از غلامان وی برو وارد شدند و وی را برتخت سر بریدند و بگریختند و کشته شدن وی شب پنجشنبه سه روزمانده

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۰

از جمادی الاخره سال ۳۰۱ بود و او را ببخارا بردند ودرآنجا بخاك سپردند و درین هنگام او را شهید لقب کردند و درپی آن غلامان شدند وبعضی را یافتند و بکشتند و پس از وی شهریاری را بپسرش نصربن احمد دادند و او هشت ساله بود و ولایت او سی سال‌وسی و سه روز بود و رحلت وی در رجب سال ۳۳۱ و او را سعید لقب کردند و اصحاب پدرش دربخارا پس از دفن پدر با وی بیعت کردند و آن کسی که تولیت این کار داشت احمد بن محمد بن اللایث بود که ولایت بخار داشت و او را بگردن خویش نهاد و مردم با وی بیعت کردند و چون خدمت گزاران پدرش وی را می بردند که بمردم آشکار کنند آن کودك بهراسید و می گفت آیا خواهید مرا نیز بکشید همچنانکه پدرم را کشتید ، وی را گفتند خواهیم که جای پدر ترا دهیم واو آرام شد و مردم نصر را خرد می شماردند و گمان می بردند با وجود نیروی عم پدرش امیر اسحق بن احمد کار او نظام نگیرد و این اسحق پیشوا و پیر سامانیان بود و خداوند سمرقند و میل مردم ماوراءالنهر بجز بخارا بوی بود و فرزندان او و تدبیر شهریاری نصربن احمد را بابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی سپردند و او کارها را سامان داد و مملکت را بدست گرفت و بیاری حشم نصربن احمد بتدبیر کارها پرداخت وآنرا استوار کرد و با این‌همه خداوندان اطراف بدیارها چشم همی داشتند و از هر ناحیه‌ای برآمدند و آنان که از طاعت وی سرباز کشیدند مردم سیستان بودند و عم پدرش اسحق بن احمد در

سمرقند و پسران الیاس و منصور و الیاس پسران اسحق و محمد ابن حسین بن مت وابوالحسین بن یوسف وحسین بن علی المروروذی و احمد بن سهل ولیلی بن نعمان خداوند علویان و طبرستان و با وے سیمجورنا ابوالحسن بن ناصر وقراتکین و بروی برادرانش یحیی خروج کردند و منصور و ابراهیم فرزندان احمدبن اسمعیل و جعفر بن داود و محمد بن الیاس و نصر بن محمد بن مت و مرداویج و وشمگیر پسران زیار و نصر بن احمد بریشان کامروا بود (۱) .

ناحیهٔ فربر کـه احمد بن اسمعیل را در آن کشتند در کنار رود بلخ بود و چون پسرش نصر را بجای وے برداشتند مقتدر بالله بروی عهدوکتاب فرستادو جای پدر را درفرمانفرمائی خراسان بوی داد (۲) .

اما سبب رفتن احمد اسمعیل نیشابور آن بود کـه چون بجاے پدر نشست و براهنمائی ابراهیم بن زیدویه (۳) هم بدآن منوال کـه گذشت برفتن سمرقندو گرفتن عم خویش اسحق کامیاب شد بجانب خراسان آهنك کرد و چون بنیشابور رسید بارس کبیر کـه از جانب پدرش حکمران گرگـان بود بگریخت و ببغداد شد و سبب آن بود که بارس از خراج ری و طبرستان و گرگان مالی بسیار گرد کرده بود ، چنانکه در خزانهٔ او هشتاد خروار

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۱

۲ ـ تجارب الامم ـ چاپ مصر ـ ج ۵ ـ ص ۳۳

۳ ـ در روضه الصفا و مجمع التواریخ نام این شخص «ابراهیم زید» ضبط شده و ظاهراً همان ضبط زین الاخبار درستست .

زر سرخ مسکوك از فلوس و نقره موجود بود و اجناس وامتعهٔ او را خود شماره نبود و درپایان کار امیر اسمعیل این امـوال را بار کرده بود و متوجه خدمت او گشته ، در راه خبر مردن امیر شنید و باز گشت و آن اموال را آن خود دانست و داعیهٔ استقلال داشت . چون از توجه‌احمد بن اسمعیل آ گاه شدرسولی نزد مکتفی فرستاد و رخصت خواست کـه بخدمت وی رود . مکتفی نیز جواز داد و بارس با چهار هزار کس و خزانهٔ‌گران ببغداد رفت و چون ببغداد رسید مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در آغاز کار خویش رسیدن بارس را بـا آن مال گران غنیمت شمرد و در صدد تربیت او برآمد ، امرای خلافت از اندیشه آن کار یکی از غلامان وے را بفریفتند تـا وی را زهر داد وچون بارس از آن دیار برفت احمد بن اسمعیل‌امیری طبرستان را با ابوالعباس عبدالله بن‌محمد بن نوح سپرد و در آن زمان حسن بن علی اطروش علوی بر دیلمستان دست یافته بود و آهنك آن داشت کـه دیلمان را بجنك با عبدالله بر انـگیـزد و ایشان بواسطهٔ نیکوئی ها کـه از عبدالله دیده بودند تن در نمی دادند تا احمد بن اسمعیل مرعبدالله را از طبرستان عزل کرد و سلام را بجای او گماشت و حسن اطروش با دیلمان بجنك سلام آمد و منهزم شد و سلام از ولایت آن دیار استعفا جست ، بار دیگر حکومت طبرستان را بعبدالله دادند وعبدالله بکار حکمرانی خویش می پرداخت تا بمرد و احمد بن اسمعیل ازآن پس‌محمد

ابن صعلوك را بجای او گماشت (۱)

در سال ۲۹۸ احمد بن اسمعیل عم خود اسحق را از زندان برون آورد و سمرقند و اند جان را بوی داد ودرسال ۳۰۰ پسر عم خویش منصوربن اسحق را حکمرانی نشابور داد. اما سبب کشته شدن احمد بدست غلامان وی آن بود که همواره با دانشمندان می نشست و غلامان وی ازو بیزار شده بودند وهر شب دو شیر بر در بارگاه او را پاس میداشتند و آن شب که این احتیاط نکردند وی را بکشتند و گفته اند احمد بن اسمعیل مردی بهادر وخودرای وبدخوی بود و زمان پادشاهی او گفته اند شش سال و چهار ماه و هفت روز بود (۲)

نصربن احمد

پس از کشته شدن احمدبن اسمعیل پسرش نصربن احمد که وی را ملك سعید خوانده اند روز ۲٤ جمادی الآخرة سال ۳۰۱ بپادشاهی رسید. در زمان وی معاندین آل سامان سرکوبی یافتند و پیروی او در ملك و دولت بجائی رسید که کس با وی معارضه نکرد جز آنکه هزیمت یافت (۳).

حاجب وی ابو جعفر دوغوا بود و صاحب سپاهش حمویه ووزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشاوری و پس ازو ابوالفضل بلعمی وسپس ابوعبدالله جیهانی (٤) و او هشت ساله بود که از پدر بماند که

---

۱ - روضة الصفا - ج ۲ - ص ۱۳ و مجمع التواریخ در « ذکر ابو نصر احمد بن اسمعیل »

۲ - روضة الصفا - موضع سابق الذکر

۳ - اصطخری - ص ۱٤٤

٤ - المقدسی - ص ۳۳۸

احمد را بشکارگاه بکشتند ، دیگر روز آن کودك را بر تخت ملك نشاندند ، بجای پدر . آن شیر بچه مالك زاده اے سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوك سوار شد و بی همتا آمد ، امادر وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد از سر خشم ، تا مردم از وی در رمیدند و با این همه بخرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت نا پسندیده است ، یك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند و گفت من میدانم که این که از من می رود خطائی بزرگست ولیکن با خشم خویش برنیایم و چون آتش حشم بنشست پشیمان شوم وچه سود دارد که گردنها زده باشند وخانمانها بر کنده و چوب بی اندازه بکار برده ، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را ایستاداند که ایشان باخرد تمام باشند در پیش خویش وبا خردتمام که دارند با رحمت و رأفت و حلم باشند نیز و دستورے دهد ایشان را تای حشمت چونکه خداوند در حشم شود بافراط شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را فرونشانند و چون نیکوئی فرماید آن چیز را در چشم وے بیارانید تا زیارت فرماید ، چنان دانم که چون برین جمله باشد این کار بصلاح بازآید . نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد وگفت ایشان را بسندید واحماد کرد برین چه گفتند و گفت من چیزی دیگر برین پیوندم تا کار تمام شود و بمغلظ سوگند خورم که هر چه من در

خشم فرمان دهم تا سه روز آنرا امضا نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شود و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم برآن و پرسم که اگر آن خشم را بحق کرده باشم چوبی چند زنند که کم از صد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت. کنم آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را و دیگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد. چنانکه قضاة حکم کنند بر آنند، بلعمی گفت و بوطیب که هیچ نماند و این کار بصلاح باز آمد آنگاه فرمود باز گردید و طلب کنند در مملکت من خردمند مردمان را و چندان عدد که یافته آید بدرگاه فرستید تاآنچه فرمود نیست بفرمائیم. این دو محتشم باز گشتند سخت شادکام که بلائی بزرگ ایشان را بود و تفحص کردند جمله خردمندان مملکت را و از جمله هفتاد و اند تن را محارا آوردند که اسمی و رسمی و خاندانی داشتند و نصر احمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده آمد یک سال ایشان را می باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید و هم چنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آوردند. خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر و ایشان را نزد نصر احمد آوردند و نصر یک یک همه ایشان را می آزمود و چون آگاه [illegible] راز خود با [illegible] سخت [illegible] سخت کرد [illegible] خویش و [illegible] را [illegible] کردن [illegible] و [illegible] و [illegible] نصر احمد [illegible] شده بود در [illegible] زدندی ه

اخلاق ناستوده بلك ار از وے دور شدہ بود (۱)

از سن هشت سالگی که پس ار احمد ن اسمعیل این امیر را پادشاهی برداشتند و او را سعید لقب کردند وزارت او ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی گرفت و سپهسالار حمویه بن علی شد و او را صاحب وجود خراسان خواندندے و کار امیر سعید باول ضعیف بود و بهر جاے فتنه پدید آمدے و عم پدر وی اسحق بن احمد بسمرقند بیعت خواست و مردم سمرقند بوی بیعت کردند و پسر او ابوصالح منصور بن اسحق بنشابور خروج کرد و بعضی از شهرهاے خراسان بگرفت و کار اسحق بن احمد بسمرقند قوے شد ، امیر سعید سپهسالار خود حمویه بن علی را فرستاد بجنك ، اسحق هزیمت شد و لشکر بسمرقند در آمد ، اسحق دیگر باره خویشتن راست کرد واهل سمرقند با وے بیرون آمدند و با حمویه جنك کردند و اهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحق بن احمد با رسوم بیرون آمد و این بار گرفتار شد و پسر وے منصور بن اسحق بنشابور بمرد و همهٔ خراسان و ماوراءالنهر بر امیر نصر صافی شد و در فارس و کرمان وطبرستان و گرگان خطبه بنام او کردند ، بتاریخ سال ۳۱۳ امیر سعید ار بخارا بنشابور رفت و ببخارا خلیفه ماند یکی ار نواع خویش را نام ابوالعباس احمد بن یحیی بن اسد سامانی ، بدین تاریخ در محلهٔ گردون کشان حریق افتاد وآتشی چنان عظیم که مردم بسمرقند بدیدند آن آتش را و مردم بخارا گفتند آن آتش ار آسمان آمد و این

---

۱ - از ح مهمی - چاپ طهران - ص ۱۰۱-۱۰۲ و چاپ کلکته - ص ۱۱۷-۱۱۹

محله همه بسوخت ، چنانکه در فرو نشاندن متعذر شد ؛ برادران دیگر امیر نصر خروج کردند و بسیار فتنه انگیختند و عاقبت ابو زکریا که اصل فتنه بود بگریخت با مردم اندك و بی برك و نوا بخراسان شد و برادران دیگر زنهار خواستند.امیر ایشان‌را امان داد و بنزدیك خویش آورد تا آن آن فتنه بیارامید . هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد و جملهٔ بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه پزی بود بدروازهٔ سمرقند که خاکستر از زیر دیك هریسه برداشت و ببام آورد و بر بام مغاکی بود تا آکنده شود و پاره اے آتش در میان خاکستر بود و وے ندانسته بود و باد برد و آن آتش بر تواره ای زد و آن تواره در گرفت و از آن جمله بازارها در گرفت ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت و آتش بر هوا چون ابر همی رفت و کوے بکاروتیمچه های بازار و مدرسهٔ فارجك و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بودبدآن جانب‌همه بسوخت تا بلب‌رود و پاره ای آتش بجست و مسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت و دو شبانه روز می سوخت و مردم بخارا درآن عاجز شدندوبسیار رنج دیدند تا روز سوم بکشتند و یك ماه آن چوبها بزیر خاك می‌سوخت و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهاے بخارا مانند آن نتوانستند کردن و امیر سعیدرا سی ویك سال ملك بود و پادشاه عادل بود و او از پدر خویش

عادل تر بود و شمایل او بسیار بودست (۱) .

آغاز پادشاهی این امیر بیست و یکم جمادی الاخره سال ۳۰۱ بود و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود ، چون امیر شهید را بکشتند ببخارا مشایخ و حشم گرد شدند و اتفاق برین پسر او کردند نصربن احمد؛ پس او را سعد خادم بر گردن خویش نشاند و بیرون شدتابروی بیعت کردند و صاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی بود . کا ها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیز ها بصارت داشت و او را تالیفهای بسیار بوده است اندر هر فنی و علمی و چون او بوزارت نشست بهمه ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاه ها و همه دیوانها بخواست تانسخت کردند و بنزدیك او بردند ، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل وکابل و سند و عرب ، همه رسمهاے جهان بنزدیك او بردند و آن همه نسخت ها پیش بنهاد و اندر آن نیك تأمل کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیده تر بود از آنجا برداشت و آنچه ناستوده تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردندی و برایےوتدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت و چند تن از خارجیان بیرون آمدند و پیش هر یك لشکرفرستاد ، همهمنصور

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۹۲-۹۴

و مظفر باز کشتند و در هیچ کاری قصدنکرد جز آنکه مقصود او حاصل شد و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدر او اسحق بن احمد سمرقند بودو پسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوے بخارا کشیدند . پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد و بخرتنك (۱) یك دیگر رسیدند و جنك کردند . اندر ماه رمضان سال ۳۰۱ ، پس روز کاری نشد که اسحق راهزیمت کردند و سوے سمرقند باز کشت و حمویه ابن علی بر عقب اسحق برفت و کار بروی تنك بکرفت چنانکه برو عیش منقض کشت و چون سخت مضطر شد نامه نوشت وامان خواست ، او را امان دادند تا ببخارا شد ، او را نیکو همی داشتند و آنجا بماند تا مرك و حسین بن علی چون سیستان بکرفته بود طمع داشت که سیستان او را دهند ، ندادند و از آن متوحش کشت و منتظر همی بود فساد دولت احمد بن اسمعیل را و چون احمد بمرد او بهراة عاصی شد و چند وقت اندر عصیان بود . پس روزے لشکر عرض کرد و قصد نیشابور کرد و از بخارا احمد بن سهل را بجنك او فرستادند ، احمد بهرات شد و آنرا بگشاد و منصور بن علی برادر حسین امان خواست و پیش احمد بن سهل شد ، پس احمد بن سهل سوی نیشابور شد ، اندر ماه ربیع الاول سال ۳۰۶ و با حسین بن علی جنك کرد و حسین را اسیر کرد و بنشابور مقام کرد و محمد بن احهد صاحب شرط بخارا بود و بمرو بود . او بنزدیك احمد بن سهل شد ، با محمد بن المهاب بن زراه مروزی

---

۱ ـ حرسك قریه‌ای بود که تا سمرقند سه فرسنك داشت و مزار امام محمد بن اسمعیل بخاری آنجا بود (معجم البلدان ـ ج ۳ ـ ص ۴۱۵)

از آنجا باز گشتند و ببخارا رفتند و این احمد بن سهل از
صیلان ایران بود و نبیرهٔ یزدگرد شهریار بود واز جملهٔ دهقانان
خرنج (۱) بود که از دیه‌های بزرگ مرو باشد و جد احمد را
کامکار نام بود و بمرو گلیست که بروباز خوانند، گل کامکاری،
گویند بغایت سرخ باشد و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند
برادران احمد همه دبیران و منجمان بودند: فضل و حسین
محمد و پدرش سهل بن هاشم اندر علم نجوم نیکو دست داشت
روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا
وقت ایشان چگونه خواهد بود. گفت چه نگرم که هر
سه بیك روز کشته خواهند شد اندر عصب عرب و هم چنان بود
احمد بن سهل چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. هزار مرد
با او گرد آمدند. پس عمرو بن اللیث بطلب او کسان فرستاد و
و نترسید و کس که بر اثر او شدی و جنگ همی کردی و
دست بدادی. پس عمرو بن اللیث اورا زینهار داد و بنزدیك خویش
خواند و چون احمد بن سهل پیش عمرو شد او را بگرفت و
زندان کرد، بسیستان و خواهر احمد بن سهل نام او حفصه
بر او احمد سهل را تعهد همی کردی، عمرو مر حفصه
سهل را بفرمود تا خواهر خویش را غلام او دهد. نام او بکاری
احمد بن سهل را سوی مرو فرستند. احمد اجابت نکرد و

---

۱ – این کلمه بدین شکل اصلاح شده، در اصل زین الاخبار
(ص ۱۷) چنین آمده است: «مرنج» و با جستجو تحریری
در آن راه یافته

بترسید که عمرو برو انتقام کند ، پس حیله کرد و خواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو همی شد ، پس خواهر احمد بن سهل بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد را بگرمابه شدن دستوری باشد که موی او دراز شده باشد ، چون دستوری یافت بگرمابه شد و آهنگ کرد سر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامهٔ بیگانه بپوشید و برفت که از آن موکلان هیچ کس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متنکر شد ، پس ابوجعفر صعلوک اورا از عمرو بخواست ، عمرو ببخشید تا آشکارا شد و شرط کرد باوی که کلاه ننهد و موزه نپوشد و احمد بن سهل برین جمله ضمان کرد ، پس اندر سر جمازها ساخت و از سیستان بیرون شد و بمرو رفت و قومی جمع کرد و ابو جعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و ببست و از اسمعیل بن احمد امان خواست و ببخارا برفت اسمعیل او را کرامت کرد و بر دست احمد بن سهل کار های بزرگ رفت و فتح های نیك بر آمد و احمد بن سهل مردی با رأی بود و کربزو دانسته وزیرك ، چون بنزدیك اسمعیل بن احمد او را قبول اوفتاد آنجا قرار کرد و مردیها کرد تا هر روز عزیز تر گشت و بروزگار امیر شهید احمد بن اسمعیل هم بر آنجا همی بود و بروزگار امیر سعید نصر بن احمد نیشابور او را بود ، پس عصیان پدید کرد بنیشابور ونام نصر از خطبه بیفگند و قراتگین که امیر گرگان بود قصد او کرد ، احمد بن سهل از نشابور برفت و بمرو شد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت و

چون خبر ببخارا رسید مر حمویه بن علی را بجنك او فرستادند و چون بمرودر شدند حمویه مر سرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند و بدو میل نمودند و چون نامها باحمد رسید بدآن مغرور گشت وحزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد و بخوزان (۱) بیك دیگر رسیدند . بر کنار رود . اندر وقت لشکراحمد بن سهل را هزیمت کردند واحمد تنها بماند و جنك همی کردند تا ستورش طاقت داشت و چون اسبش بیفتاد او پیاده شد . پیاده حرب کرد . آخر بگرفتندش و بند کردند و ببخارا فرستادند و امیر نصر فرمود تا بزندان کردندش و اندرآن زندان بمرد ، اندر ذی الحجه سال ۳۰۷ واندر سال ۳۱۷ امیر نصر از بخارا سوے نیشابور شد و برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را بقهندز بخارا باز داشت و فرمود تا اجرای ایشان را درآن همی دادند و طباخی بود نام او ابو بکر ابن عمی الخباز (۲) که اجراے ایشان دادے و آبله گونه بود و همیشه گفتی که امیر نصر را از من رنج باید دید و مردمان ازحماقت او بخندیدندی .

ابن ابو بکر میان برادران نصر و میان فضولیات بخارا و

---

۱ - خوران از نواحی پنج ده بوده است (معجم البلدان - ج ۳ - ص ٤٨٦) و چون در اصل زین الاخبار (ص ۲۹) « حوران » چاپ شده احتمال می رود « خوجان » هم باشد که از توابع مرو بوده و مردم آنجا نام آنرا «خجان» هم دانسته اند (معجم البلدان - ج ۳ - ص ٤٨١)

۲ - ظاهرا باید چنین باشد و حال آنکه در اصل زین الاخبار (ص۲۹) بتحریف « حبار » چاپ شده

لشکر واسطه بود ؛ پس روزی مواضعت نهادند و بیامدند ، در بان کهندز را فرو گرفتند و پسران احمد بن اسمعیل را و هر چه محبوس بود اندر کهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند و یحیی بن احمد این ابو بکرطباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیك کرد وچون خبر نصر رسید از نیشابور باز گشت و قصد بخارا کرد ، یحیی مر ابو بکرطباخ را باخیل او بلب جیحون فرستاد تا او راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود و پسر حسین بن علی مروزے را با اوفرستاد وچون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبید الله بلعمی بپسر حسین رقعه نوشت ، پسر حسین مر ابو بکر طباخ را بگرفت و ببست و امیرسعید از رود گذاره کرد و ببخارا شد و بفرمود تا ابو بکر را زیر تازیانه بکشتند و پس او را بتنور تافته نهادند و یك شب اندر تنور بداشتند . دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود ، همه مردمان از آن عجب داشتند و برادران امیر سعید متفرق اوفتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا ببلخ رفت و از آنجا بنیشاپور شد و از آنجا ببغداد رفت و هم آنجا بمرد و تابوت او باسپیجاب (۱) بردند و اندر سال ۳۲۰ القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعید سوے نیشاپور شد و کار گرگان را نظام داد و چون از شغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابو بکر محمد بن المظفرداد ، چون ببخارا باز گشت ، پس الراضی بالله بخلافت نشست وعهد

---

۱ - در اصل زین‌الاخبار (ص ۴۰) ظاهرا بخطا « مسجاب »چاپ شده است

خراسان سوے نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق و اندرین وقت محمد بن المظفر بنیشابور بود و مردآویز بری و مردآویز از ری سوی اصفهان خواست رفت ، اندر راه بگرمابه فرو رفت ، غلامان او را اندر گرمابه بکشتند ، اندرسال ۳۲۳ ، بحکم ماکان که سالار آن غلامان بود ومحمد بن‌المظفر بنیشابور نالیده گشت و علت برو صعب شد ، پسر امیر سعید مر ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر را بنیشابور فرستاد و محمد را باز کرد و ابو علی احمد اندر محرم سال ۳۲۸ سوی گرگان شد و شهر بر ماکان حصار کرد و کار بر وی تنك گشت و همه قوم ماکان از ابو علی احمد زینهار خواستند که علف تنك شد بود و ماکان سوی طبرستان بگریخت و ابو علی سوی کومش شد ، اندر سال ۳۲۹ و از آنجا بری شد ، وشمگیر بن زیار آنجا بود ، ازو ماکان استعانت خواست . او از طبرستان بیآمد و بر در ری جنك کردند ، ابوعلی ایشان را هزیمت کرد و ازلشکر ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد ، سر او ببخارا فرستادند و از آنجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستادند و ابو علی سر ماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزر ها کرد و بر اشتران نهاد و ببخارا فرستاد واندر زندان بخارا همی بودند تا وشمگیر ببخارا شد بطاعت و ایشان را بخواست و بدو بخشیدند ، پس المتقی بخلافت بنشست، اندر سال ۳۲۹ و عهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد و ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر بری بود، وشمگیر بطبرستان بود وساریه راحصار

گرفته بود و چون ابوعلی احمد قصد او کرد حال بر وی تنگ شد و همهٔ ولایت او بگرفت وزمستان اندر آمد و بارانها متواتر شد ، پس صلح جستند و مواضعت نهادند که وشمگیر سر از طاعت نکشد و ابوعلی احمد بن محمد سوی گرگان باز گشت ، اندر جمادی الاخرهٔ سال ۳۳۱ و هم اندرین ماه امیرسعیدفرمان یافت و چون او بمرد مدبران و دبیران که کار پرداز او بودند کسی نماند و حدود و گروهی میان لشکر او اندر افتاد و شغل بدانی ابوالفضل محمد بن عبید الله [illegible] و تا [illegible] محمد بن محمد [illegible] شد و محمد بن حا[illegible] [illegible] کرد وکارهایی نظام شد (۱)

نخستین واقعه‌ای که درسلطنت [illegible] بن احمد روی داد واقعهٔ سیستان بود [illegible] در سال ۳۰۱ [illegible] کشته شد مردم سیستان بر [illegible] آوردند و [illegible] دوابی از سیستان بیرون شد و [illegible] الکبیر [illegible] سیستان [illegible] و فضل بن [illegible] محمد [illegible] آنجا [illegible] . و عبدالله بن احمد [illegible] و [illegible] و [illegible] اهل در غزنین و از [illegible] بن [illegible] آهنگ آن دیار کردند و [illegible] بیرون شد و [illegible] را [illegible] و [illegible] و فضل [illegible] [illegible] پس فضل [illegible] [illegible] آورد و [illegible]

---

۱ - [illegible] الاخبار - ص ۳۲-۳۵

ایشان جنگ در پیوست و خالد را شکست روی داد و بکرمان
رفت و بدر سپاهی برو فرستاد و خالد جنگی کرد و اورا زخم
رسید و لشکر وی شکست خوردند و وی را اسیر گرفتند و او
بمرد وسرش را بغداد بردند (۱) .

هم درین سال اسحق بن احمد و پسرش الیاس بن نصر بن
احمد خروج کردند و چون احمد بن اسمعیل کشته شد اسحق
در سمرقند [illegible] چون [illegible] پادشاهی [illegible] برو عصیان
آ[illegible] و کار ایشان بالا
گرفت [illegible] و حمویه بن علی با سپاهی سوی
ایشان رفت [illegible] رمضان بود و جنگی سخت [illegible]
و اسحق [illegible] پس باز گروهی
گرد آورد [illegible] جنگی دیگر [illegible] روی
داد [illegible] سمرقند او
را دنبال کرد [illegible] واسحق [illegible] حمویه
او را [illegible] و چون
کار بر [illegible] و اورا
و او را [illegible] پس
الیاس [illegible] و در آنجا ماند تا بار دیگر از آنجا
خروج کرد (۱) .

در [illegible] احمد بن [illegible]

---

۱ - [illegible]

۲ - [illegible] ۴۰۱

نصر خلاف آورد و وی را حسین بن علی مرو روذی و محمد
ابن حیدر بخلاف انگیختند و سبب آن بود که چون حسین
ابن علی نخستین بار سیستان را برای احمد بن اسمعیل گشاد،
چنانکه بیامد، آرزوی آن داشت که ولایت سیستان یابد ومنصور
ابن اسحق والی سیستان شد و چون بار دوم آن دیار را گشاد
نیز آرزوی ولایت آن داشت و سمیجور ولایت آن دیار یافت و
وے از سمیجور باز گشت و بیاری منصور بن اسحق برخاست
و پس از مرگ احمد او را یاورے کرد و امارت خراسان مر
منصور را بود و حسین بن علی خلیفه در اعمال وے بود و با
هم یار شدند و چون احمد بن اسمعیل کشته شد منصور بن
اسحق بنیشابور وحسین بهرات بود وحسین سر کشی آشکار کرد
و بنزد منصور بنیشابور رفت و اورا دلیر کرد و منصور درنیشابور
بنام خود خطبه کرد و حمویه بن علی از بخارا با سپاهی آهنگ
وی کرد و چنان روی داد که منصور بمرد و گویند علی بن
حسین او را زهر داد و چون حمویه بنزدیك علی بن حسین
رسید وی از نیشابور بهرات رفت وآنجا بماند و محمد بن حیدر
صاحب شرط بخارا بود ومدت درازے آن مقام داشت و از بخارا
بیرون شد و بهراة نزد حسین بن علی رفت و حسین از هراة
نیشابور شد و در هراة برادرخویش منصور بن علی را جانشین
گذاشت و برنیشابور دست یافت و احمد بن سهل از بخارا برای
جنك با او بیرون شد و احمد از هراة آغاز کرد و آن شهر
را در حصار گرفت و شهر را بگشاد و منصور بن علی ازو

زینهارخواست و احمد ازهراة نیشابور شد و در ربیع الاول ۳۰۶ بآن شهر رسید و حسین وی را محاصره کرد و با وی بجنگید و کسان حسین شکست خوردند وحسین بن علی اسیر شد واحمد ابن سهل در نیشابور بماند ، درین موقع ابن خطر بمرو بود و چون خبر استیلای احمد بن سهل بدو رسید و گرفتن نیشابور و اسیر کردن حسین بن علی را بدانست آهنك احمد کرد واحمد او را بگرفت و مال و اسباب او بستد و وے را با حسین بن علی ببخارا فرستاد ، اما ابن حیدر وی بخوارزم رفت و در آنجا بمرد ، اما حسین بن علی در بخارا بند بود تا اینکه ابو عبد الله جیهانی وی را آزاد کرد و بخدمت امیر نصر باز گشت (۱) .

درسال ۳۰۷ نصر بن احمد بر احمد بن سهل ظفر یافت .
این احمد بن سهل از بزرگان دربار امیر اسمعیل بود ودر رکاب این پادشاه کارهای بزرك کرد و وی احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامکار بن یزدگرد بن شهریار پادشاه ساسانی بود و کامکار دهقانی بود از نواحی مرو و گل کامکارے بدو منسوبست که گلیست بسیار سرخ و همانست که در ری قصرانی و در عراق و جزیره و شام جوری میگفتند ، قصرانی منسوب بقصرانست که از قراء ری (۲) باشد و جورے منسوب بشهرجور از شهرستان های فارس و احمد را برادران بود محمد و فضل و حسین که در تعصب عرب و ایرانیان در مرو کشته شدند و

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۲
۲ - رودبار قصران از بلوك اطراف طهران هنوز بهمین اسم باقیست

احمد خلیفهٔ عمرو بن اللیث در مرو بود و عمرو وے را گرفت و با خود بسیستان برد و وی را ببند افکند و وی یوسف پیامبر را در بند دید و ازو خواستار شد از خدا بخواهد که وی را نجات بخشد و ولایت دهد و یوسف نبی ورا گفت خدای بآزادی تو اذن داده است لیکن سرت بدآن برود . پس احمد رخصت گرمابه رفتن خواست و چون بگرمابه شد نوره بر گرفت و سر و ریش خویش بسترد و موی بیفکند و از گرمابه بیرون شد چنانکه کس او را نشناخت و پنهان شد و عمرو هرچه بیافتن وی کوشید بر نیامد و وے ازسیستان بمرو شد و خلیفه مرو را گرفت و بر آن شهر دست یافت و نزد اسمعیل بن احمد ببخارا رفت و اسمعیل وے را گرامی و نیکو داشت و جایگاه او بلند کرد و وی فرزانه بود و نگاهدارندهٔ رازها وچون حسین بن علی عصیان آورد احمد بجنگ او شد و چنانکه بیآمد بروچیر گشت و اورا نزد نصر بن احمد پایگاه بلند شد و چون ببعضی مواعید خویش در حق او وفا نکرد وی از آن امیر بدل وحشتی راه داد و روزی چند تن از اصحاب ابی جعفرصعلوك نزد او شدند واحمد حال خویش مر ایشان را بگفت و ایشان نیز ببعضی وعده ها داشتند که گزارده نشده بود و چندی نگذشت که احمد درنشابور بر امیر نصر خلاف آورد و نام او از خطبه بیفکند و فرستاده ای ببغداد گسیل کرد واعمال خراسان بخواست و ازنشابور بگرگان رفت و قراتکین آنجا بود و با وی جنك كرد و بر آن دیار مسلط شد و آنجا باروئی بساخت و حصار گرفت و نصر سپاهی

با حمویه بن علی از بخارا بسوی او فرستاد وچون آن سپاه بمرو روذ رسید در آن نواحی بماند تا احمد بن سهل بیرون آید ولی احمد از حصار گاه خویش بیرون نشد و چون حمویه دید که وی از مرو بیرون نمی آید حیلتی کرد که احمد خشم بگیرد و بیرون شود و او بیرون نشد ، درین زمان حمویه بگروهی از ثقات خود فرمان داد که باحمد بن سهل بنویسند و پنهان میل خویش را بدو بنمایند و او را ببیرون شدن ازحصار برانگیزند ، پس احمد از مرو بیرون شد و در ناحیتی از مرو روذ در ماه رجب سال ۳۰۷ رو برو شدند و اصحاب احمد شکست خوردند و او زینهار خواست و اورا اسیر گرفتند و او را ببخارا فرستادند و وی در زندان در ماه ذیحجه سال بر ۳۰۷ بمرد (۱) .

در سال ۳۰۹ رسول امیر خراسان ببغداد نزد خلیفه شد و سر لیلی بن نعمان را که در طبرستان عصیان کرده بود ببغداد برد (۲) . این لیلی یکی از سران سپاه اطروش علوے بود و ولایت گرگان داشت و حسن بن قاسم داعی بسال ۳۰۸ او را بولایت گرکان فرستاده بود و فرزندان اطروش اورا « المؤید لدین الله » می نوشتند و « المنتصر لآل رسول الله » و او مردے بود با داد و دهش بسیار و دلیر و بی باك و از گرگان بدامغان رفت و جنك کرد و گروهی سیار از مردم آن دیار بکشت و بگرکان باز گشت و مردمان دامغان یارے خواستند و قراتگین

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۷

۲ ـ تجارب الامم ـ چب مصر ـ ج ۵ ـ ص ۷۶

بگرگان رفت و دژ نزدیکی ده فرسنگی گرگان با او بجنگید و
قراتگین را شکست افتاد وغلام وی بارس از لیلی امان خواست
و با او هزار مرد بود و لیلی اورا نیکو داشت و خواهرخویش
را بزنی بدو داد و ابوالقاسم بن حفص خواهر زادهٔ احمد بن
سهل نیز بزنهار نزد او شد و لیلی او را نیز نیکو داشت و سپاه
وی بسیار شد و اموال برلیلی بن نعمان تنك شد و بفرمان حسین
ابن قاسم داعی نزدیك نیشابور رفت و ابوالقاسم بن جعفر نیز وی
را بدین کار تحریض کرد وقراتگین آنجا بود و در ذیحجه سال
۳۰۹ بآنجا رسید و خطبه بنام داعی کرد و امیر نصر از بخارا
حمویه بن علی را بجنك او فرستاد و در طوس با یك دیگر رو
برو شدند و جنك کردند و بیشتر از کسان حمویه بن علی شکست
خوردند تا بآمد رفتند و بار دیگر حمویه بن علی و محمد بن
عبد الله بلعمی و ابوجعفر صعلوك وخوارزم شاه و سیمجور دواتی
بجنك او شدند و جنك در گرفت و کسان لیلی شکست خوردند
و لیلی خود شکست خورد و بآمد رفت و از آنجا روی بیرون
شدن نداشت و بغرا در آنجا بوی رسید و لیلی دیگر یارای
ایستادگی نداشت و درخانه ای متواری شد و بغرا وی را بگرفت
و نزد حمویه فرستاد و وی سر اورا برید و بر نیزه ای کرد
و چون کسان لیلی چنان دیدند زنهار خواستند و او ایشان را امان
داد و گفت خداوند شما را از شیاطین گیل و دیلم رهائی داد
و جاویدان ازیشان رستید وکشته شدن لیلی در ربیع الاول بود ،
سال ۳۰۹ و سر او را ببغداد بردند و سر غلام قراتگین

بگرگان ماند (۱) .

درسال ۳۱۰ سمیجور با ابوالحسن علوی جنك كرد، بدین گونه که چون لیلی بن نعمان کشته شد قراتکین بگرگان باز گشت و غلام وی بارس ازو زنهار خواست و قراتگین او را بکشت و از گرگان برفت و ابوالحسن بن حسین علی اطروش علوی پسر ناصر بگرگان رفت و در آنجا بماند و نصر بن احمد مرسیمجور دواتی را با چهار هزار سوار بدآنجا فرستاد و وی بدو فرسنگی درگیان فرود آمد و نزدیك یکماه درین سال ابوالحسن را در حصار گرفت و ابوالحسن باهشت هزار مرد از دیلمان و گرگانیان بیرون شد و فرمانده سپاه او سرخاب بن و هسودان پسرعم ماکان ابن کاکی دیلمی بود وجنگی سخت در گرفت و سمیجور کمین گشاده بود ولی وی را شکست رسید و کسان ابو الحسن بسپاه سمیجور اندر افتادند و نهب و تاراج دست بردند و وی پس از ظهر از کمین بیرون آمد و نزدیك چهار هزار سوار از دیلمان و گرگانیان بکشت و ابوالحسن را شکست رسید و از راه دریا باسراباد رفت و در آنجا اصحاب خویش را گرد کرد و سرخاب مرسیمجور را در شکست دنبال می کرد و چون آن هزیمت روی داد باستراباد شد و در آنجا نزد ابوالحسن بن ناصر بماند وچون سمیجور پیشرفت سپاه خویش را شنید بسوے ایشان باز گشت و در گرگان ماند ، درین زمان سرخاب بمرد و ابوالحسن بن ناصر بساریه باز گشت و ماکان بن کاکی را از جانب خود باستراباد

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۹

گذاشت و وی دیلمان را گرد خویش جمع کرد . پس محمد ابن عبیدالله بلعمی و سیمجور بر در استراباد شدند و با ماکان بن کاکی جنگ کردند و چون کار بطول انجامید با وی صلح کردند بدآن شرط که از استراباد بساریه شود و ماکان بساریه رفت و ایشان از استراباد بگرگان رفتند و از آنجا بنیشاور و بغرا را در استراباد گذاشتند وچون از آنجا برفتند ماکان بدآنجا باز گشت و ماکان در گرگان بماند (۱) .

هم درین سال ۳۱۰ الیاس بن اسحق بن احمدبن اسدسامانی خروج کرد بدین گونه که وی با پدرش عصیان کرده بود ، چنانکه گذشت . و بفرغانه رفته بود و چون بفرغانه رسید در آنجا بماند که بار دیگر خروج کند و از محمد بن حسین بن مت یاوری خواست و گروهی از ترکان با وی یار شدند و سی هزار مرد با وی بود و آهنگ سمرقند و نصر بن احمد کرد و نصر بن احمد مر ابا عمرو محمد بن اسد و دیگران را با دو هزار و پانصد مرد بجنگ او فرستاد و در بیرون شهر سمرقند هنگام ورود الیاس کمین کردند وچون وی و کسانش وارد شدند و سر گرم فرود آمدن بودند آن گروه از کمین بیرون تاختند و ازمیان درختان پدیدار شدند وشمشیر برکشیدند و ابن مت شکست خورد و با سبیجاب رفت و ازآنجا بطراز و دهقان ناحیتی که بدآنجا فرود آمده بود وی را بکشت و سر اورا ببخارا فرستاد . پس الیاس با رسوم باز گشت و ابوالفضل بن یوسف صاحب شاش وی رایاوری

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۰

میکرد و محمد بن الیسع را بجنك وی فرستادند وجنك در پیوست و الیاس شکست خورد و بکاشغر رفت و ابوالفضل دستگیر شد و وی را بیخارا بردند و وی آنجا بمرد و اما الیاس وی دختر دهقان کاشغرقراتگین را بگرفت و در آنجا بماند و محمد بن مطفروالی فرغانه شد و الیاس بن اسحق بدآنجا باز گشت و محمد بن مظفر با او بجنگید و بار دیگر او را شکست افتاد و بکاشغر باز گشت و محمد بن مظفر بوی نوشت و او را دلجوئی داد و وعدهٔ نیکو داشت کرد چنانکه از وی زنهار خواست و ببخارا رفت و نصر بن احمد او را نیکو همی داشت و دختر بدو داد و با وی بماند (۱)

در سال ۳۱۴ سامانیان بر ری دست یافتند بدینگونه که چون مقتدرخلیفه مر یوسف بن ابی الساج والی ری را بواسط فرستاد بنصر بن احمد نوشت و ولایت ری بوی داد و او را فرمود که آن دیار بگیرد و نصر بن احمد در اوایل ۳۱۴ بدآنجا رفت و بکوه قارن رسید و ابو نصر طبری او را از گذشتن مانع شد و وی در آنجا بماند و کس بدو فرستاد و سی هزار دینار بداد تا اینکه توانست بگذرد و بنزدیك ری رسید وفا تك از آنجا بیرون شد و نصر بن احمد در جمادی الاخره بر آن شهر دست یافت و دو ماه در آنجا بماند و سمیجور دواتی را ولایت ری داد و از آنجا باز گشت و عمل ری را بمحمد بن صعلوك سپرد و نصر خود ببخارا باز گشت و ابن صعلوك بری داخل شد و در آنجا تا اوایل شعبان سال ۳۱۶ بماند پس بیمار شد و

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۰

بحسن داعی و ماکان بن کاکی نوشت و ایشان را بخواند تا ری
را بدیشان باز گذارد وایشان بدآنجا رفتند و ری را تسلیم کرد و
بیرون شد و در راه بمرد (١) .

بسال ٣١٥ اسفار بن شیرویه ازجانب نصر بن احمد بر گرگان
دست یافت . این اسفار بن شیرویه دیلمی نخست از اصحاب ماکان
ابن کاکی دیلمی بود و بدخوی بود و ماکان وی را از سپاه
خویش براند و او ببکر بن محمد بن یسع پیوست که بنیشابور
بود و وی را خدمت کرد و بکر بن محمد او را بگرگان فرستاد
که آنجا را بگیرد و ماکان بن کاکی درین هنگام بطبرستان
بود و برادرش ابوالحسن بن کاکی بگرگان و میان وی وعلوی
خلاف افتاد و ابوالحسن بن کاکی آهنگ کشتن علوی کرد و
علوے برو چیره شد و او را بکشت و در خانه پنهان گشت و
چون فردا شد کس نزد گروهی از سران فرستاد و آن حال
بریشان پیدا کرد وایشان از کشته شدن ابوالحسن بن کاکی شادی
کردند و حسن علوے را بیرون آوردند و او را جامه پوشانیدند
و با وی بیعت کردند و او پیشوائی سپاه خود بعلی بن خورشید
داد و با سفار بن شیرویه نوشتند و آن حال بوے گفتند و او
را بنزد خود خواندند و او از بکر بن محمد رخصت گرفت و
بگرگان رفت و با علی بن خورشید توام شد و آن ناحیه بگرفت
و ماکان بن کاکی از طبرستان آهنگ ایشان کرد با سپاه خود و
ایشان با او در افتادند و اورا شکست دادند و از طبرستان برون
کردند و در آنجا بماندند و علوے با ایشان بود و وے روزی

---

١ - ابن اثیر - وقایع سال ٣١٤

که بگوے بازے بود از ستور خویش بیفتاد و بمرد و علی بن خورشید سپهسالار نیز بمرد و ماکان بن کاکی بسوی اسفار باز گشت و با او بجنکید و اسفار ازو شکست خورد و سوے بکر بن محمد بن یسع برفت که در گرگان بود و در گرگان بماند تا اینکه بکر آنجا بمرد و امیرنصر بن احمد ولایت گرگان اسفار بن شیرویه را داد و این بسال ۳۱۵ بود و اسفار کس نزد مرد آویز بن زیار گیلی فرستاد و او را بخود خواند و چون او بنزدیك وے رسید سپهسالاری خویش بدوداد و با اونیکوئی کرد وآهنك طبرستان کردند و بر آن دیار دست یافتند (۱) .

در سال ۳۱٦ حسین بن قاسم داعی کشته شد . بدینگونه که چون اسفار بن شیرویه دیلمی بر طبرستان دست یافت و مرد آویز با او بود ، چون بطبرستان شدند حسین بن قاسم در ری بود و بر آنجا مستولی گشته و اصحاب نصر بن احمد را بیرون کرده و بر قزوین و زنجان و ابهر و قم نیز دست یافته بود و ماکان بن کاکی دیلمی با او بود پس بسوے طبرستان شد و میان ایشان و اسفار نزدیك ساریه مقابله افتاد وجنگی سخت درپیوست و حسن وماکان بن کاکی شکست خوردند وحسن بایشان ملحق گشت و کشته شد وسبب شکست خوردن بیشترسپاه حسن شکست عمدی بود و بدآن گونه بود که وی کسان خود را پایدارے میفرمود و ایشان را از ستم باز میداشت و از می گساری وایشان را ازوے بد می‌آمد و آن گروه با هم‌ساختند که پیشاز هروسندان

۱ ـ ابن‌اثیر ـ وقایع سال ۳۱۵

روند و وی یکی ازسران گیلی و خال مرد آویزو و شمگیر بود و آهنك آن داشتند که حسن داعی را بگیرند وحسین بن اطروش را بجای او گمارند وخطبه بنام او کنند و هروسندان با احمد طویل بدامغان بود پس ازمرك صعلوك واحمد برین آگاهی یافت و حسن داعی نوشت و او را آگهی داد و چون هروسندان برسید وی را با پیشوایان سپاه دید وایشان را با خود بکاخ خویش بگرگان برد که با ایشان نان بخورد و نمی دانستند که او از آنچه در بارهٔ وی اندیشیده اند آگاهست و کسان او نیز با این همرای بودند و او کسان خود را فرموده بود که از اندر شدن اصحاب آن سران سپاه بخانهٔ وی منع کنند وچون آن گروه بسرای وی اندر شدند کسان وی برخاستند ووی ایشان را فرمود که آن گروه را بکشند و مال ایشان تاراج کنند و کشتار و تاراج بالا گرفت تا بجائی که بنزدیکان خویش نیز دست بردند و از وی بیزار شدند و چون چنین شد او را تنها گذاشتند و وی کشته شد و چون او کشته شد اسفار بر طبرستان و ری و گرکان و قزوین و ابهر و قم و کرج دست یافت و بسوی نصر بن احمد دعوت میکرد و درساریه بماند و هرون بهرام را عامل بر شهر آمل کرد وهرون آنجا خطبه بنام ابیجعفر علوی میکرد و اسفار از ابی جعفر هراسان بود که مبادا فتنه و جنك بپا کند و هرون بدو پیشنهاد کرد که دختری از یك تن از بزرگان آمل بگیرد ودرجشن زنا شوئی ابوجعفر و دیگر پیشوایان علویان را بخواند و در روزی که اسفار گفته بود چنین

کردند ، پس اسفار با گروهی ازساریه رفت و بدآن روز موعود بآمل رسید وبا کیهان حاجهٔ هرون اندر شد و ابو جعفر ودیگران از پیشوایان علویان را بگرفت وایشان را ببخارا برد وایشان آنجا بزنجیر بودند تا در فتنهٔ ابو زکریا رهائی یافتند ، چنانکه ازین پس بیاید ؛ چون اسفار از کارطبرستان بپرداخت بری شد وماکان ابن کاکی آنجا بود و ری را ازو گرفت و بر آن شهر دست یافت و ماکان بطبرستان رفت و آنجا بماند و اسفار می‌خواست قلعه الموت را بگیرد که دژے بود بر کوه مانندی از حدود دیلم و بدست سیاه چشم بن مالك دیلمی بود و اسفار کس بدوفرستاد و او را بخود خواند و از وی خواست کـه زن و فرزند خویش را در قلعه الموت بگذارد و او را ولایت قزوین دهد ، وی پذیرفت و زن و فرزندان را بدآن دژ برد و با ایشان کسانی را فرستاد که از پیروان او فرمان بردار تر بودند و چون شمارهٔ آن کسان بصد مرد رسید وی را از قزوین بخواست و چون نزدیك او رسید او را بگرفت و پس از چند روز بکشت و چون اسفار بسمنان رسید ابن امیر کـه صاحب کوه دماوند بود ازو زنهارخواست و محمد بن جعفر سمنانی او را از فرود آمدن باز داشت ونیز از رفتن بقریهٔ سنگسر (١) مانع شد ، پس اسفار ازو کینه ای در دل گرفت و چون بر رے دست یافت لشکری بسوی او فرستاد کـه وی را بیاورند و فرمانده آن سپاه کسی بود عبد الملك نام

١ ـ ظاهرا ابن‌اثیر این قریه را درین موضع « سکسر » خوانده و بتازی ترجمه کرده و « راس الکلب » نوشته است

و عبد الملك بصلح بـا وـے راضی شد و او عبد الملك را میهمان کرد و عبد الملك گروهی از دلیران حویش را با خویش برد کـه در نزدیکـی حصن وی را رها کـردند و او تنها نزد محمد بن جعفر برفراز شد و پاسی با یك دیگر سخن می گـفتند پس عبد الملك را از گروه خود جدا کرد و چنان کرد تا اینکه حتی کـودکی خرد کس نزد ایشان نماند و بعبد الملك در آویخت و او را بکست وچندی درلك کرد ، پس تارـے ابریشم از گریبان بر کـشید ور سنی ساخت و از آن غرفه فرود آمد و بگریخت ، آن کودك خرد سال بنالید و و کسان محمد بن جعفر بیآمدند و در را شکستند و عبد الملك را کـشته دیدند و هر کس از دیلمان نزد ایشان بود بکشتند و جان بدر بردند ،

پس سپاه اسفار فراوان شد و کار او بالا گرفت وکبر افزود و بر نصر بن احمد عصیان کرد و می خواست تاج بر سرخویش نهد و در ری تخت زرین پادشاهی نهد و با خلیفه و صاحب طبرستان جنك کـند . خلیفه با هرون بن غریب سپاهی بجنك او فرستاد و در نزدیکی قزوین رو بروشدند وهارون شکست خورد و از لشکر او گروهی بسیار بر در قزوین کـشته شد و مردم قزوین با سپاه‌هرون یاری میکردند واسفار بریشان کینه‌گرفت ، پس امیر نصر از بخارا بآهنك اسفار بیرون آمـد تا دیار او را بگیرد و بنیشابور رسید و اسفار سپاه حویش را گرد کرد ونصر ابن احمد نزد اسفار ومحمد بن مطرف گرگانی وزیر او نامه ای فرستاد و ایشان را بفرمان بردارـے و دادن مال بخواند و گـفت

که اگر نپذیرند کار ایشان بجنگ خواهد بود و در میان سپاه اسفار گروهی از ترکان بودند بیر و امیر نصر و اورا و وزیرش را بیم دادند و چون اسفار آهنگ جنگ کرد بعضی از سران او را بر انگیختند که مال بدهد و خطبه بنام امیر نصر کند و او را از جنگ بترسانندند و او بگفتهٔ ایشان کرد و آنچه از اسفار خواسته بودند بپذیرفت و شرطی چند کرد از باب اموال و جز آن و در میان اتفاق افتاد و پس ازین صاحب اسفار بر هر مردی از مردم ری یك دینار خراج نهاد و اورا مالی بسیار فراهم شد و بعضی از آن اموال را بامیر نصر داد و وی باز گشت و کار اسفار بالا گرفت و بر خویشتن بیفزود و آهنگ قزوین کرد که از مردم آنجا کین بستاند و ازیشان مال بسیار گرفت و گروهی بکشت و آزار کرد و دیلمان را بریشان چیره کرد و دل های مردم ازو رمیده گشت و چندان بیداد کرد که موذنی را شنید بر مناره اذان میگفت و فرمان داد که اورا ازمناره بیفکنندند و مردم ازستم او بجان آمدند و مردم قزوین مرد و زن وکودك بصحرا بیرون شدند و زاری می کردند و وی ایشان را استهزی میکرد (١) .

هم درین سال ٣١٦ اسفار بن شیرویه کشته شد بدینگونه که در سپاه او پیشوائی بود از بزرگان لشکر نام او مرد آویز بن زیار دیلمی و اسفار او را نزد سلار صاحب سمیران طرم فرستاد که وی را بفرمان او بخواند و این سلار همان کسیست که

---

١ - ابن اثیر - وقایع سال ٣١٦

پسروے پس از آن صاحب آذربایجان شده است وچون مردآویز نزد سلار رسید با یك دیگر همداستان شدند و بقصد اسفار بر خاستند و اسفار بقزوین رسیده بود و انتظار باز گشت مردآویز داشت و گروهی از سران سپاه وی با او بودند و بایشان ازآنچه میان سلار و مردآویز روے داده بود آگاهی رسید و سپاه اسفار از ستم و بیداد و بد کرداری وی بتنك آمده بود و بیارے مردآویز بر خاستند و از میان ایشان مطرف بن محمد (۱) وزیر اسفار بود ، مرد آویز وسالار بسوے اسفار رهسپار شدند واین خبر باسفار رسید و کسان او دست نشاندهٔ مرد آویز بودند و بد خواه وی بسبب آن بیداد ها که درقزوین کرده بود ، پس اسفار ازیشان بگریخت و با تنی چند از غلامان خود بری رفت بدآن اندیشه که مال بستاند ولی او را جز پنج هزار دینارهراهم نشد و او ازآنجا بسوی خراسان شد و بناحیه بیهق رسید ، اما مردآویز از قزوین برے آمد و بماکان بن کاکی نوشت که در طبرستان بود و ازو خواستار یاری و یاوری شد . اسفار ازآنناحیت که بود ببست رفت و چند کس فرستاد که بقلعهٔ الموت روند و زن و فرزند و اموال او را که بدآنجا بود بیاورند و بعضی ازآن کسان ازو بر گشتند ونزدمردآویز شدند و اورا از وی آگهی دادند و مردآویز بی درنك در پی او بشتافت و مرد آویز بدو رسید و او را بکشت و پس از کشتن وی مردآویز بقزوین باز

---

۱ - ابن‌اثیر نام این وزیر را بیش ازین محمدبن مطرف و درین موضع مطرف‌بن محمد ضبط کرده است .

گشت و با مردم آن دیار نیکوئی ها کرد (۱) .

هم در سال ۳۱۶ مرداویز سلطنت نشست میگوید که چون اسفار رابکشت بر دیار او دست یافت و شهر بشهر را همی گرفت ، نخست قزوین را گرفت و از آنجا بری آمد و آن شهر را نیز بگرفت و همدان و کنگاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفاد قان و دیگر بلاد را بگشاد ولی بویژه با مردم اصفهان بد رفتاری کرد و مال ازیشان بستد و با زنان بی پردگی کرد و تختی از زر بساخت و بر آن نشست و تختی از سیم کرد و پیشوایان گروه خود را بر آن نشاند و چون بر تخت می نشست سپاه وی رده می بست ودور ازو میایستاد و کس با او سخن نمیگفت جز پرده داران او و مردم را از وی بیم بود (۲) .

هم در ین سال ۳۱٦ مرداویز طبرستان را بگشاد میگوید که چون ماکان بن کاکی مرداویز را در آهنگ وی بر اسفار بن شیرویه یاری کرد و مرداویز شهریاری رسید و کار او نیرو گرفت و مال و سپاه بسیار یافت هوای گرگان و طبرستان در دل می پخت و آن هر دو دیار بدست ماکان بود و مرداویز سپاه بیاراست و بسوی ماکان شد و بر طبرستان دست یافت و ابوالقاسم ابن بانجین سپهسالار لشکر خویش را بدآن دیار گماشت که مردی صاحب حزم و دلیر ونیکو رأی بود وخود بجانب گرگان

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳١٦

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳١٦

رفت و آنجا از جانب ماکان شیر زیك بن سلار و ابوعلی بن ترکی بودند و ایشان از مرداویز بهراسیدند و بگریختند و مرداویز گرگان را بگرفت و سرخاب بن فار بن خال را از سوی خود بگماشت و ابوالقاسم بن باجین را خلیفهٔ خود کرد و باصفهان باز گشت وغنایم بسیار با خود برد وماکان بدیلم رفت و ابوالفضل ثایر آنجا با وے نیکوئی کرد و با وی بطبرستان شد و با ابوالقاسم جنك کردند و ماکان و ثایر شکست خوردند ، ثایر بدیلم رفت و ماکان بنیشابور شد و بفرمان نصر بن احمد در آمد و نصر با وی نیکوئی کرد و ابو علی بن محمد بن مظفر را بیاری او فرستاد و ابوالقاسم در گرگان می بود و ابوعلی و ماکان بسوی او شدند و ابوالقاسم از مرداویز یاری خواست و وے بیشتر از سپاه خود را بیاری او فرستاد و ماکان و ابو علی باو رسیدند و جنکی سخت در گرفت و ابو علی و ما کان شکست خوردند و نیشابور باز رفتندپس ماکان بن کاکی بدامغان رفت که آنجا را بکشاید وابوالقاسموی را از آن کار باز داشت و او بخراسان شد (۱) .

در سال ۳۱۷ ابو زکریا یحیی و ابو صالح منصور و ابواسحق ابراهیم فرزندان اسمعیل بن احمد سامانی بر برادر خویش نصر بن احمد بیرون آمدند و نیز گویند که این واقعه بسال ۳۱۸ بود و آن درسنست وسبب آن واقعه این بود که برادرشان نصر ایشان را بکهندز بخارا ببند افکنده بود وکسان بریشان گماشته بود وایشان

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۶

بگریختند و انگیزهٔ گریز ایشان مردی بود معروف بابو بکر خباز اصفهانی و چون نام از نصر بن احمد می‌شد آن مرد میگفت چندانی نکشد که او از من آسیبی بیند و مردم برو خنده میزدند و نصر ابن احمد بنشابور رفت و ابو العباس کوسه را بجای خویش در بخارا گماشت و توشهٔ آن برادرانش را این ابوبکر خباز بزندان میبرد و ابوبکر با گروهی از سپاهیان بکوشید که ایشان را از بند بر آورد و چون نصر از بخارا برفت روز آدینه ای بردر کهندز گرد آمدند و رسم چنان بود که هر آدینه در هاے کهندز را نمی گشادند مگر بعد از چاشتگاه و چون پنجشنبه شد ابوبکر خباز پیش از آدینه بکهندز اندر شد و پیش از آنکه مردم آنجا گرد آیند و شب آنجا بماند و چون بامداد آدینه شد خباز بیآمد و درها بگشاد و کسان را که بیرون کردن ایشان با وے یار بودند آواز داد و ایشان بردر بودند و باندرون شدند و یحیی و منصور و ابراهیم پسران احمد بن اسمعیل از زندان بدر شدند و هر کس از دیلمان و علویان وعیاران بزندان بودند رهائی یافتند و گروه کردند و آن کسان که از سپاهیان با ایشان یار بودند بدیشان پیوستند و سر کردهٔ ایشان شروین گیلی بود ، پس کار ایشان نیرو گرفت و خزاین نصر را باراج کردند و خانه ها و کاخ هاے او بردند و یحیی بن احمد مر ابوبکر خبازرا بخویش نزدیك کرد و او را پیشوائی داد .

درین زمان نصر بن احمد بنشابور بود و ابو بکر محمد ابن مظفر سپهسالار خراسان بگرکان بود ، چون یحیی بیرون شد

و آگاهی بنصر بن احمد رسید از نشابور ببخارا باز گشت و آگهی بمحمد بن مظفر رسید و او ماکان بن کاکی را بفرستاد و دختر باو داد و ولایت نشابور بدو سپرد و او را فرمود که اگر یحیی آهنگ نشابور کند او را باز دارد و نصر بن احمد از نشابور ببخارا شد و یحیی مر ابوبکر خباز را بر کنار رود گماشت و نصر مر خباز را اسیر کرد و از نهر بگذشت و ببخارا رسید و خباز را بتنورے که در آن نان می پخت بینداخت و بسوخت و یحیی از بخارا بسمرقند شد و از آنجا برون رفت و بنواحی چغانیان شد و ابوعلی بن ابی بکر بن مظفر بدآنجا بود و یحیی بترمذ رفت و از رود بگذشت بسوے بلخ و آنجا قراتکین بود و قراتکین با وی یار گشت و بسوے مرو شدند و چون محمد بن مظفر بنشابور رسید یحیی برو نامه کرد و اورا دلجوئی داد و محمد آهنگ خویش بدو آشکاره ساخت و وعده کرد که بنزد وے رود ، پس از نیشابور شد و ماکان بن کاکی را بجای خویش گماشت و آشکار ساخت که آهنگ مرو دارد ولی راه خویش بگرداند و بوشنج و هراه رهسار گشت و بناحت و آن دو شهر بگرفت و محمد از هرات بسوے چغانیان رفت بر راه غرجستان ، پس چون آگهی مر یحیی را برسید لشکرے براه او فرستاد و محمد با ایشان رو برو شد وآن لشکر را درهم شکست و از غرجستان برفت و از پسر خویش ابوعلی ازچغانیان یارے خواست و وی‌او را با لشکرے یاوری داد و محمد بن مظفر ببلخ شد و قراتکین آنجا بود و جنگی سخت میان ایشان

در گرفت و قراتگین فیروز بگوز کامان رفت ومحمد بچغانیان شد و بپسرش بپوست و بنصر بن احمد در گزارش خویش نامه کرد و نصر وی را بلخ و طخارستان داد و با وی نیکوئی کرد و محمد مر پسر خویش ابو علی احمد را بدآن دیار فرستاد و خود بنصر بپوست هنگامی که او در پی یحیی بود و یحیی بهراة می بود و از آنجا بنیشابور شد و ماکان بن کاکی آنجا بود و وی را باز داشت و یحیی بر ماکان چیر نشد و محمد بن الیاس با یحیی بود وازو زینهار خواست و منصور و ابراهیم برادران یحیی از نصر امان خواستند وچون نصر نزدیك هری رسید و قراتگین و یحیی بدآنجا بودند از هرات ببلخ شدند و قراتگین حیله کرد که نصر را از خویشتن بگرداند و یحیی‌را از بلخ ببخارا فرستاد و چون یحیی از رود بگذشت از بخارا سمرقند گریخت ، پس بار دیگر از سمرقند ببخارا شد وقراتگین او را یاری نداد ، پس بنشابور شد و محمد بن الیاس بدآنجا بود و کار وی آنجا نیرو گرفت و ماکان از آنجا بگرگان رفت و محمد بن الیاس با یحیی یاوری کرد و خطبه بنام او کرد و در نشابور بماندند و نصربن احمد هم چنان در پی یحیی بود و آرامیدن نمی‌توانست وچون خبر آمدن نصر بن احمد برسید پراکنده شدند و محمد بن الیاس بسوے کرمان رفت و انجا بماند و قراتگین بسوی بست ورخج بیرون شد و یحیی با وی بود و انجا بماندند ونصر بن احمد سال ۳۲۰ بنشابور شد و کس نزد قراتگین فرستاد و ولایت بلخ بدو

داد و یحیی را زنهار داد و وی نزد او شد و فتنه از میان بر
خاست و چندی چنین بگذشت و نصر بن احمد بنشاور همی بود
و یحیی را نزد خویش بخواند و او را نیکو داشت و با وے و
برادرش ابوصالح منصور راهی شدند و چون برادر خویش ابراهیم
را بدید از نصر بگریخت و ببغداد شد و از انجا بموصل ، اما
قراتگین درست بمرد و اورا باسبیجاب بردند وانجا بخاك سپردند ،
در رباط وی که برباط قراتگین خوانده میشد (۱)

در سال ۳۱۸ جعفر بن ابی جعفر بن نصر بن احمد بشورید .
بدینگونه که جعفر بن ابی جعفر داود از سوے سامانیان والی
ختل بود و او را کار هائی پیش آمد که سبب آن بشورید و
باحمد بن محمد بن مظفر نوشتند که آهنك او کند و وی
بدان سوی رفت و با وے بجنگید و او را بگرفت و ببخارا برد
و آنجا ببند افکند و چو ابو زکریا خلاف اورد وے را از زندان
بر اوردند و بختل باز فرستادند که انجا سپاه گرد کند و انجا
بماند ودرفرمان نصر بن احمد می بود وکار وی نیکو شد و این سال
۳۱۸ بود (۲) .

درسال ۳۲۱ مردآویز از ری بگرگان رفت و ابو بکرمحمد
ابن مظفر بدآنجا بود و بیمار بود و چون مرد آویز آهنك او
کرد وی بنشابور باز گشت و نصر بن احمد بنیشابور بود و چون
محمد بن مظفر بدانجا رسید نصر بن احمد بسوی گرگان رفت و

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۷

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۸

محمد بن عبید الله بلعمی بمطرف بن محمد وزیر مرداویز نوشت واو را بخود خواند و وے نزد او شد و این خبر بمرداویز رسید و مطرف را بگرفت و او را بکشت و محمد بن عبید الله بلعمی کس نزد مرداویز فرستاد ووی را گفت که از گرگان دست بشوید و بری رود و او همچنان کرد و با نصر بن احمد صلح کرد (۱) .

در سال ۳۲۲ امیر نصر بن احمد بر کرمان دست یافت بدین گونه که ابوعلی محمد بن الیاس از کرمان خروج کرد و بفارس شد و باستخر رسید و یاقوت بدانست که وی اندیشهٔ ان دارد که بحیله و مکر ازو امان خواهد و چون یاقوت مکر او بدانست او بکرمان باز گشت و نصر بن احمد مر ماکان بن کاکی را با سپاهی گران بدو فرستاد و باوی جنگ کردند و ابن الیاس را شکست افتاد و ماکان از جانب نصر بن احمد بر کرمان دست یافت و این محمد ابن الیاس از سران دربار نصر بن احمد بود و نصر بر وی خشم گرفت و اورا ببند افکند پس محمد بن عبد الله بلعمی ازو شفاعت کرد و او را از زندان بر آورد و با خود میداشت و چون کار او ببدے رفت محمد ازنیشابور بکرمان شد و بر کرمان چیر گشت تا زمانی که ماکان دست او را از آنجا کوتاه گردانید ووے بدینور رفت و ماکان در کرمان ماند وچون ماکان از کرمان برفت باردیگر محمد بن الیاس بکرمان باز گشت (۲) .

بسال ۳۲۳ در میان نصر بن احمد و وشمگیر جنگی در

---

۱ - ابن اثیر وقایع سال ۳۲۱

۲ - ابن اثیر وقایع سال ۳۲۲

گرفت بدینگونه که چون وشمگیر برادر خویش مرد آویز را بکشت و سپاه برادر را بفرمان خویش در آورد در ری بماند و امیر نصر بن احمد مر محمد بن مظفر بن محتاج را که سپهسالار وی در خراسان بود نوشت و وی را فرمود که بکومش رود و بماکان ابن کاکی که در کرمان بود نوشت که از کرمان بمحمد بن مظفر پیوندد که بگرگان و ری روند و ماکان بدامغان شد و بانجین دیلمی که از کسان وشمگیر بود با سپاهی گران آهنگ او کرد و ماکان از محمد بن مظفر که در بسطام بود یاری خواست و وی بگروهی بسیار او را یاوری کرد و ایشان را فرمود جنگ نکنند تا او برسد ولی آن گروه چنان نکردند و با بانجین در آویختند وچون مدد بایشان نرسید شکست خوردند و بنشابور باز گشتند و آنجا بماندند و ولایت نیشابور مر ماکان بن کاکی را شد و او آنجا بماند و این در پایان سال ۳۲۳ و آغاز سال ۳۲۴ بود وچون ماکان از کرمان برفت ابوعلی محمد بن الیاس بدآنجا باز گشت و بر آن دیار دست یافت و از آن پس او را جنگ هائی با سپاه نصر بن احمد دست داد و پیشرفت با وی می بود (۱) .

در همین سال ۳۲۳ در خراسان تنگی و غلای سخت روی داد و گروهی بسیار از گرسنگی بمردند چندانکه مردم ازسپردن ایشان بخاك ناتوان ماندند و بیکاکان و درویشان چندان میمردند که کس دفن و کفن ایشان نمی توانست (۲) .

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۳

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۳

بسال ۳۲٤ معز الدولة بن بویه آهنك كرمان كرد و سپاهی گران بر داشت از دلیران خویش و چون بسیرجان رسید بر انجا دست یافت و مال مردم تاراج كرد و بر سپاه خویش بخش كرد و درین زمان ابراهیم بن‌سمیجور دواتی در قلعهٔ هناك با سپاه نصر ابن احمد بر محمد بن الیاس بن یسع رامحاصره كرده بودند و چون از پیشرفت معز الدوله سمیجور آگاهی رسید از كرمان بخراسان شد و محمد بن الیاس را رها كرد و او از آن قلعه برون آمد و بشهر بم شد كه در میان كرمان و سیستانست و احمد بن بویه از جایگاه خویش آهنك سیستان كرد ولی جنك نكرد و احمد بجیرفت شد كه قصبهٔ كرمان بود و در بم یكی از كسان خود را گماشت و چون بجیرفت رسید فرستاده اے از سوی علی بن زنجی معروف بعلی كلویه كه پیشواے قفص و بلوچ بود بوے رسید و این علی بن زنجی و پدران وے بر آن ناحیه دست داشتند ولی خلیفه را فرمان می بردند و خراج می گزاردند و او این خراج را بمعزالدوله داد و احمد از پذیرفتن آن خویشتن نگاه داشت ومعزالدوله بر كرمان دست یافت وآن دیار از نصر بن احمد منتزع شد (۱)

هم در سال ۳۲٤ ماكان بن كاكی بر گرگان دست‌یافت ، بدینگونه كه چون ماكان نخستین بار از گرگان باز گشت در نشاور بماند و بانجین در گرگان می بود و پس از چندی بانجین بگوی بازے بیرون شد و از ستور خویش بیفتاد و بمرد و این

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲٤

حبر بنیشابور بماکان بن کاکی رسید و با محمد بن مظفر سپهسالار خراسان خلاف کرد و از نیشابور باسفر این رفت و جمعی از سپاه خودرا بگرکان فرستاد وآن دیار را بگرفتند و از اسفراین آهنك نشابور کرد که محمد بن مظفر آنجا بود و چون سپاه محمد اندك بود وکسان وی با او نمی‌ساختند بسوی سرخس رفت و ماکان از ترس اینکه سپاه برو گرد شوند از نشابور باز گشت و این در ماه رمضان سال بر ۳۲٤ بود (۱) .

درسال ۳۲۷ ابوعلی بن احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر ابن محتاج از جانب نصر بن احمد والی و سپهسالار خراسان شد و پدرش را از کار باز داشتند و ببخارا خواندند و سبب آن بود که ابوبکر محمد را بیماری سخت روی داد و بدرازا کشید و نصر بن احمد پسرش ابوعلی را ازچغانیان بخواست و بجای پدر نشانید و بنشابور فرستاد و بپدرش بنوشت و او را بخود خواند و وی از نشابور رهسپار شد و در سه منزلی پدر و پسر بیك دیگر رسیدند و پدر آنچه پسر را دانستنی بود بدو بگفت و ابو بکر هم چنان بیمار ببخارا رسید و پسرش در رمضان این سال بامارت وارد نیشابور شد و ابو علی مردی فرزانه و دلیر و صاحب حزم بود و آنجا سه ماه بماند و خود را برای رفتن بگرگان و طبرستان آماده می‌کرد(۲).

در سال ۳۲۸ ابو علی بن محتاج بر خراسان دست یافت

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲٤م
۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۷

بدیگویه که در ماه محرم ابوعلی با سپاه خراسان از نشاور بگرگان رفت و ماکان بن کاکی بگرگان بود و پس از فرمان نصر بن احمد باز کشیده و ابو علی یك فرسنگی گرگان رسید و گرد ماکان را بگرفت و کار برو تنك کرد و خوراك را ازشهر برید وگروهی بسیار از سپاهیان ماکان ازو زنهار خواستند و بر آن کسان که در گرگان مانده بود کارتنك شد وماکان از وشمگیر که بری بود یاری خواست و وشمگیر یك تن از پیشوایان سپاه خود را بنام شیرج بن نعمان بیاوری وی فرستاد وچون او بگرگان رسید و آن حال بدید بر آن شد که میان ابوعلی و ماکان بن کاکی را صلح دهد پس ابوعلی هم چنان کرد و ماکان بطبرستان بگریخت و ابو علی در آواخر سال ٣٢٨ بر گرگان دست یافت و ابراهیم سیمجور دواتی را آنجا از سوی خود بگذاشت و تا سال ٣٢٩ آنجا بماند و از آنجا بری رفت (١) .

در سال ٣٢٩ ماکان بن کاکی کشته شد و ابو علی بن محتاج بر ری دست یافت بدیگویه که چون ابو علی محمد بن مظفر بن محتاج بگرگان شد و ماکان را از آنجا برون کرد ماکان از گرگان بطبرستان شد و آنجا بماند و ابوعلی در گرگان می بود و در همان سال ابراهیم بن سیمجور دواتی را جای بن خود کرد و بجانب ری راهی شد ودر ماه ربیع الاول بدان شهر رسید و وشمگیر بن زیار برادر مرداویز آنجا بودند وعمادالدوله و رکن الدوله پسران بویه با وعلی وشته بودند و وی را بآهنك

---

١ - ابن اثیر - وقایع سال ٣٢٨

وشمگیر کردن بر انگیخته و گفته بودند که اگر خواهد وی را یاری دهند و اندیشهٔ ایشان آن بود که وی ری از وشمگیر ستاند و چون سبب فزونی دیار خویش آن زمین را نگاه نتواند داشت ایشان بر آن دست یابد . چون خبر همداستانی ایشان بوشمگیر رسید ماکان بن کاکی را نامه کرد و اورا بیاری خواست و حال خویش برو پدیدار کرد و ماکان بن کاکی ازطبرستان بری رفت و ابوعلی نیز بری شد و سپاه رکن الدولة بن بویه بوی رسید و در اسحق آباد بهم رسیدند و ماکان بن کاکی در قلب سپاه بیستاد و خویشتن جنك را بیاراست و ابو علی مر سپاهیان خود را فرمود که بر قلب بتازند و ماکان در آن جنك دلاوری هائی کرد که کس چنان ندیده بود ولی تیری برو رسید و خود از سرش بیفکند و از پشت بیفتاد و در جای بمرد و وشمگیر بگریخت و بطبرستان شد و آنجا بماند و ابوعلی بر ری دست یافت و سرماکان را بخارا فرستاد و تیر هم چنان در سر او بود و نیز اسیران را ببخارا گسیل داشت و آن اسیران در بخارا بودند تا سال ۳۳۰ که وشمگیر فرمان آل سامان در آمد و آن اسیران را رها کردند (۱)

در سال ۳۳۰ محمد بن عبد الله بلعمی وزیر نصر بن احمد در گذشت و وی ازفرزانگان جهان بود و نصر بسال ۳۲۶ اورا ازوزارت بازداشته بود وجای اورا بمحمد بن محمد جیهانی سپرده واو بکرمحمد ابن محتاج نیز درهمین سال بمرد واورا در چغانیان بخاك سپردند (۲) .

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۹
۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

هم در سال ۳۳۰ ابی علی بن محتاج بر بلاد جبل دست یافت بدین گونه که پس از گشادن ری ابوعلی در آن دیار بماند و سپاه ببلاد جبل فرستاد و آن سر زمین بگشادند و بر زنگان و ابهر و قزوین و قم و کرج و همدان و نهاوند و دینور تا حدود حاوان دست یافتند و ابو علی گماشتگان بدین نواحی گذاشت و مال بستد و حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی در ساریه بود و وی آهنگ و شمگیر کرد و او را بمیان گرفت و ابوعلی نیز بیاری او رفت و وشمگیر هم چنان در ساریه شهر بند بود و ابو علی و حسن بوی رسیدند و در سال ۳۳۰ او را محاصره کردند و کار برو دشوار کردند و هر روزی گروهی ازوی می کشتند و زمستان آن سال باران بسیار بود و وشمگیر خواستار صلح شد و ابوعلی باوی صلح کرد و ازو گروگان ستد که در فرمان نصر بن احمد سامانی باشد و از آنجا در جمادی الاخره سال بر ۳۳۱ بگرگان باز گشت و چون وی را از مرك نصر بن احمد آگهی رسید از آنجا بخراسان شد(۱).

هم درین سال ۳۳۰ حسن بن مرزبان بر گرگان دست یافت و این حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی بود ودر دلاوری نزدیك بوی و چون ماکان کشته شد وشمگیر کس نرد او فرستاد و بفرمان خویشش خواند و او نپذیرفت و در شهر ساریه بود و وشمگیر آهنك او کرد واواز ساریه نزد ابوعلی سپهسالار خراسان شد و ازو یاری خواست و ابوعلی از ری با وی رهسپار گشت

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰